فاعتبروا یا اولی الابصار

بتوفیق پروردگار نسخہ از تصانیف شیخ عبدالحق محدث دہلوی بنظر نفع اہل الصلاح

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

احقر العباد محمد ہاشم علی بارشاد نیکو کردار محب عدیم النظیر محمد عبد العزیز تجار

بمطبع ہاشمی واقع میرٹھ طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه
اول نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را ادای شکر لازم پس از عهدهٔ شکر آن
که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان گشاید **قطعه** عقل در اندیشه فرو شد مگر + شکر خداوند تعالی کند + دید که هرگز نتواند که آن
لائق آن درگه والا کند + تا ابد الدهر ز شرمندگی + سر نتوانست که بالا کند + یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لمحه بی تقصیر
و کوتاهی فائض است نفس است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است و حصر و احصای آن از شمار عقل مفقود
یک نفس که باندرون در آید بنگر که از ان چه کارها بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمده اشجار اعضا
و اوراق اطراف را طراوت افزاید اول در مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود
تلطیف نموده لطیف و خلاصهٔ آن اول بنسیم شُشش رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید و
تعدیل و ترویح حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانید و هر دم شربت حیاتی نوشانید و چون باز
گردد بطریق توزیع القهقری از همان مجاری منازل که در آمده بود بر آمده در هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات
مانده بر آورده تفریح و تنشیط طبیعت آرد و کلفت حبس و ضیق بردارد نفسی بخود فرو رود از محاسب اندیشه بشنو که
از صبح تا شام چه مقدار نفس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکرانه کدام یکی از آنها دانی کرد و حق آن
بجا توانی آورد فسبحان من جلت قدرته و دقت حکمته **مثنوی** هر نفسی نو که وصول آورد + مائدهٔ تازه نزول آورد
روح از و تازه غذائی برد + دل نفس با دم هوائی خورد + هر نفست زندگی آید پدید + بل هم فی لبس من خلق جدید + هر نفسی
تازه حیاتی دگر + واسطهٔ صبر و ثباتی دگر + هر یک از ان مروحه جنبان شش + روح مزاج دل از و کرده خوش +

حنجرهٔ جان مترنم ازو + پنجرهٔ دل متنسم ازو + هر سر مو در بدن آدمی + یافت ازو تازگی و خرمی + آدمی بی
بی زبان + حمد خدا را چه تواند بیان + یکی دیگر در راتبهٔ هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار تو میرسد نظر بگمار
و اسباب و آلات آن تنها یکی بر شمار نگر که یکدانهٔ گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و
حصاد و حفظ قوت و فساد آن سازد و به ترتیبی تکمیل آن پردازد و حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در
طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و چندین افعال متقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آنرا
صالح تغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و عمت نعمته **قطعه** سبحان قدیری که بیکذرهٔ اشکرش + خاصان درش
گرده ره عقل و خرد گم + از خرمن او دانهٔ گندم زده آدم + پرورده همه خلق بآن دانهٔ گندم + گم در شکم دانه دل انجم و
افلاک + چون دانه چند نیست فتاده بته خم + نعمتهای دیگر از ماکل و مشارب و ملابس و مارب و مجالس و مساکن
و موارد و مواطن و سایر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر
و ترتیب و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را رو براه کن تا جز سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرائب خلق سموات
کواکب و حرکات سایر اجرام و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب نادر و تمهید
بساط ارض باین طول و عرض و ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و
انواع حیوانات و ابداع غرائب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطاء جزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی
از آنها باید فاتر فکر در نگنجد و بصحائف قیاس در نیاید و این همه برای آنست که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لالائه ولا احصاء لنعمائه **قطعه** احصاء و حصر نعمت حق قدرت تو نیست + فکر اندران خیال
چه باید تراگماشت + کار تو این بود که بدانی که اینهمه بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت + این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت + چندین نعم ببزم ظهور آشکار کرد + چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشت + غافل
مشو ز ذکر خداوند روز و شب + آنرا که آتش شام خوری یا غذای چاشت + اینهمه نعمتها عام است که انسان را با جمیع
حیوانات شامل و بهر ذی حیاتی واصل است و اگر مزایای اکرام ملحوظ داری آن خود بابی دیگرست مشکل که از آن
برتری نطق و فکر و فهم و فراست و علم و درایت و شوق و محبت و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت
و عزم و همت و تکریم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص بر آدمی فائض گردانیده پایهٔ قدر او را بجائی رسانید که
پای او را از سر تمامهٔ سفلیان و سر او را از فرق جمیع آسمانیان در گذرانید **قطعه** پاکی که خاک را ز او بر فلک رسید +
بلکه فلک ز پرتو آن خاک نور یافت + بنمود هر چه بود بگنج ازل نهان + آنرا که نور آدم خاکی ظهور یافت + بر زمین
دو فرشته بکاری موکل است + این آدم اختصاص ببزم حضور یافت + از بوی او ریاض بهشت برین

شگفت + وز روی او سفیدی رخسار حور یافت + نور صفا اگرچه ز روی صفی ظهور + چون از درخت
شعشعهٔ نار طور یافت + داند که نور کیست ز رخسار او عیان + آنکس که روشنائی نور خور یافت + نور محمد
است کاول ز ذات بحت + در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت + حرف نخست ابجد ایجاد ذات اوست
کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت + فرقان ز وصف اوست که توریت کرده طی + انجیل وید نوشته
زبر ز زبور یافت + عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم + نزدیک خیره رو نتواند ز دور یافت + و همچنانکه
شکر و سپاس خالق موجودات از حیطهٔ امکان و احاطهٔ انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از مجال
شرح و بیان افزون هرچه جز مرتبهٔ احدیت متعین است حقیقت محمدیه آن را متعین است و آنچه جز مرتبهٔ ذات احد مبهم صفات
احمد آخر الزمان امین هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت تقصیر
از ادراک صفات حق عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگرچه بدیدند لیکنش + از دیدن
جمال محمد شناختند + او را بچشم دیده و نشناختند از آن + کز صورتش غشاوهٔ معنیش ساختند + او بندهٔ ما
عبدناک از ذات واجب الوجود برآرد دیگران صدای ما عرفناک بنسبت آن مقصود و مقصد هر موجود و لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة علیک ربک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر
اتم + او از خدا و هرچه جز او منتشی از و + او جان جمله عالم و حق جان جان شمار + حق را بغیر واسطهٔ ذات او مجو + حق در
ازل برابر آئینهٔ وجود + آئینهٔ حقیقتش آورد روبرو + آئینه را مقابل آئینه چون نهند + اینجا لطیفه ایست اگر بشنوی نکو
از اول آنچه در دوم افتد بود بعکس + گردد درست باز ازین چون فتد در و + نقش وجود راست نشیند بانظر تو
بشناس این دقیقه مزن دم بگفت و گو + در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطهٔ هدایت بنی آدم در باطن مربی
ارواح و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نقش فص معرفت شهود
مقصود معتکفان مقصورهٔ افلاک مقصد سالکان مطمورهٔ خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز
منزلین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخهٔ امکان و وجوب موجب رابطهٔ طالب و مطلوب
عزیز مصر صمدیت ملک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم
گنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائرهٔ نبوت مظهر اسم
اعظم عقل اول رحمان ازل نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور اتقی سراج انبی حبیب اعلی صفی اصفی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم قطعه شاه رسل شفیع امم خواجهٔ دو کون + نور هدی حبیب خدا سید انام + مقصود ذات
اوست دگر همه بالطفیل + منظور نور اوست دگر جملگی ظلام + هر چیز که بود در امکان بروست ختم + هر نعمتی که داشت خدا شد

بر و تمام * بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن * اسری بعبده است من المسجد الحرام * تا عرصه وجوب
که اقصای عالم است * که آنجا نه جاست نی جهت و نی نشان نه نام * سریست بس شگرف و نیکو جای مهیمن *
از آشنای عالم جان بر بس انیق مقام **ابیات** رسول کریم نبی نبیه * رفیع شفیع عزیز وجیه * بشیر نذیر سراج منیر *
رحیم فخیم عظیم خطیر * رضی صفی تقی نقی * سخی بهی علی ملی * عطوف رؤف کریم رحیم * علیم حلیم سلیم کلیم
خسف القمر لجماله عجز البشر بکماله * نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملا الخلا بخیره خرق السماء بسیره بلغ
ذاک غیره صلوا علیه وسلموا * شرق المکان بنوره سر الزمان بسوره * نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی بمکانه اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا فلتهتدوا الشریعة ثم اقتدوا الطریقة
فتحققوا الحقیقة صلوا علیه وسلموا اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد واصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
وصفات اصحاب وافر النصائب وانواع نعم واصناف احسان بی پایان کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج
از حیطه استیفا و استقصا همه انهار آن دریا و اقمار آن بیضا اند هر فیضی که ورود یافت و هر نوری که در دین تافت
بوساطت ایشان است هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق و سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بسجیه حیا موسوم و دیگری بعلم دین
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید
اصحاب پیغمبر همه مستغرق نور اند * در شعشعه ذات چه از دور چه نزدیک * ای در ره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک * خوش راه غریبی است عجب مشکل و آسان * چون جسر صراط است بسی تنگ
و باریک * بعد از آن چندان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود
بر آمدند که بر مثال شجره طوبی بر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد امجاد
احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کامل بر داشتند و بحکم عصمت
ذاتی و ولایت معنوی برافراشته رایات صورت را بدیگران گذاشتند **رباعی** نواب نبی ممالک دین ایشانند * احکام
ولایت یقین ایشانند * از کشتی نوح و سحر موسی گوی * مقصود و مراد حق همین ایشانند * و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد **قطعه** ظاهر از این بیت
نور نبی * همچو در ماه نور خورشید است * از ازل تا ابد بود ظاهر * زانکه این نور نور جاوید است * و از میان
ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع ثقلین و مشهور مغربین ساخت تا محیی دین محمد و مروج شرع متین گردید
اگرچه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است لیکن درینجا جمالی دیگر است و کمالی دیگر است جمال جمال محمد است و کمال کمال محمد اللهم صل علی محمد

وعلی آل محمد ص عالم ظهور نور کمال محمد است + آدم مثال حسن جمال محمد است + از آفتاب روز قیامت چه
غم بود + آنرا که در پناه ظلال محمد است + ای غرقهٔ گناه ز طوفان غم مترس + کشتی نوح عصمت آل محمد است +
اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند
که بر ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که موثرترین جملات بلکه افضل
عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهدهٔ استقامت احوال ایشان
سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است
آسان شود بلکه بمعاینهٔ جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجابست زایل گردد
و اگر فرضاً این شخص استعداد استفادهٔ این کار و قابلیت استفاضهٔ انوار نداشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
و فایدهٔ محاذات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از ابنای این
طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماند **ابیات** ای که از کشمکش قال و مقال + نیست حالت ز حالت ارباب
کمال + هیچ نایافته در خود اثری + نشنیده ز کسان جز خبری + قابل کار نه معذوری هیچ + یا خود از کوتهی بینش
آن بس دعوی + باش کین ره گذاری دگر است + هر کسی قابل کاری دگر است + لیکن اندر پی انکار مرو
از جهان منکر این کار مرو + بنگر این حالت درویشان را + کوشش و سوزش عشق ایشان را + که درین ره چه طلبها دارند
در طلبها چه تعبها دارند + زین طلب گر نه خدا یافته اند + این همه بهر چه بشتافته اند + در طلب اینهمه جانبازی چیست
مال و اسباب فداسازی چیست + کشف اگر نیست قیاس تو کجاست + عقل کو درک حواس تو کجاست
باری از نیست ترا وجدانی + معتقد باش و بیار ایمانی + و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهدهٔ جمال
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت دروی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفاست
و صفای حسن عقیدت از مشاهدهٔ عادیات و اطلاع بر زلات منزه و معرا و لهذا قرناً بعد قرن جمیع اخلاف حفظ
اخبار و آثار اسلاف نموده در محافل و مجالس بسامع مذکور نمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن
افزوده و دوای تسلی و تثبت و اتعاظ و اعتبار آنرا فواید و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است
شامل و نعمتی بهمه کس واصل پس بموجب و اما بنعمة ربک فحدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
عطیهٔ کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این طایفه کیشان واجب و متحتم **رباعی** هر کس که کمال اولیا نشناخت
وین نعمت خاص بی بها نشناخت + پس شکر نگفت و حب ایشان نگزید + میدان بیقین که او خدا نشناخت

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت هست زیرا که هر محبوب را ذکر محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب محبوب نماید دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل
است و با وجود آن انچنین جزائی جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایات ماضی
و مستقبل و تضییع اوقات بذکر احوال اواخر و اوائل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که متمم سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد پس ذکر حکایات صالحین بجهت
آنکه مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و زیب صلاح و حلیه فلاح ببار آید دیگر آنکه هر کس که فضائل
و مناقب اسلاف استماع نماید بضرورة دریابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضائل ایشان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیاة ابدی و سعادت ازلی در حسن
عمل است و شاید که تصور این معنی مخبر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند که ذکر خیر این طائفه علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق
الهی او را دران عالم به نیکی یاد خواهند کرد و ابواب عنایات و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون وی نشر مناقب و ذکر محامد
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امیدوار باید بود که بعد از وی باوی نیز همین معامله کنند رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین **قطعه** چو من بخیر کنم یاد رفتگان دارم + امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند +
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید + کسان سعید و مرا نیز روح شاد کنند + بعلاقه این امور و ملاحظه این معنی
من ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب و مفاخر این طائفه علیه این کتاب را بنامم و از ارواح مقدسه حضرات
مشائخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم و ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او اگر چه مرا که
گناهکار بدکردارم چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مادحان و واصفان ایشان بشمار آرم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا + در خورد من ضعیف این بار کجا + اوصاف بزرگان ز شمار افزون است
در طاقت تقریر من زار کجا + و چون ذکر مشائخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان منظور خاطر فاتر شد که انچه از اخبار و آثار ثبت است در این اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص بمشائخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص غریب باد

محبان و دوستان است زیراکه اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده و لیکن اخبار اکثری از مشایخ و
علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف
و مشهور بودند در کتابی معین مبین مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل ببعضی از تقریبات و وسایل مذکور
شده یا بر السنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز احوال و اوصاف ایشان بزبان قلم
نرسیده و از السنه اهل عصر سر بیرون نکشیده است پس درین صحیفه شریفه که مجموعه ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب
حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین
در کتب و رسائل و در ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان
راجح بلکه متعین باشد با استعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت
اشتهار علوم بوده اند خصوصاً از صلحای طبقه اسکندریه که زمان ایشان زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صلحا
بود و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن نموده بودند و جماعه
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت میرانند و در بعضی
جهات خیرات ممتاز و متفرد میدانند شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشند و باین ملاحظه
این کتاب را **اخبار الاخیار فی اسرار الابرار** نام شد و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته
و طریقه مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسب حال هر یکی بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتیب
و رسائل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر
رسید لتبه چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فوائد و منافع بکثرت و تطویل انجامید
و سیاق کلام از اتساق و انتظام برآمده باشد و لیکن چون مقصود ازین جمیع استفادت سالکان این راه
و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنعان طریقه فضیلت و متکلفان شیوه صناعت اگر ازان یکی هم نبود
و اگر یکی مطمح نظر بسیاق قصص و حکایات بر گمارد کو تا آن اوراق گردانیده بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت این
نیز قصد اختصار کنند و از آنچه ازین کلمات مقصود است اقتصار نمایند نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که سهو و خطا و قصور
یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بکوشند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله و وقاه
عن التفرقه هو المقصود اعتقاد داشته که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان نیز در وسع طاقت

با مسکینان است ترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید بادب احتیاط نزدیک تر
خواهد بود مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد
طبقهٔ اول در ذکر خواجهٔ بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیار است و اهل
عصر او از خلفا و مریدان نیز هم تعین پذیرفته **طبقهٔ دوم** در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران
و مریدان ایشان مقرر شده **طبقهٔ سیوم** از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ترتیب
یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از آن ذکر جماعه از مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدم
و تاخر و همچنین جماعه از صالحات بملاحظهٔ مذکور مذکور گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن باجرای کلام بعض از ماجرای
خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت الحق
مجموعه ایست که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد و اگر سالکی مطلوب خویش از آن
طلبد امید که روی بحرمان نیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید **ابیات** دارم
امید از خدای جهان ⁂ که دهد بقبول خویش نشان ⁂ کند این را بلطف خویش قبول ⁂ بقبول خودش
کند موصول ⁂ سوی اهل دلش روان سازد ⁂ جای او در میان جان سازد ⁂ ای خدا زار و دلفگار منم
بیکس و بی نوای زار منم ⁂ بفقیری من نیست ⁂ جز تو ام هیچ دستگیری نیست ⁂ مفلس و
کمترین گدای توام ⁂ آرزومند یک عطای توام ⁂ نظر رحمتی بمن فرما ⁂ بر دلم لطف خویشتن فرما
نیست جز لطف تو کسی مرا ⁂ انت نعم الوکیل و المولی ⁂ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین +

قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی الله تعالی عنه
از اکمل اولیا اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است از احفاد عبد الله محض ابن حسن مثنی بن امام الکبیر
حسن بن امیر المومنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوبست بجیل که آنرا جیلان و گیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و بروایتی احدی سبعین و اربعمائه است و مدت تصدر او بر تدریس
و فتوی را سی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال عمر آنحضرت نود سال و وفات او
احدی و ستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت هژده بود ببغداد قدوم سعادت
لزوم ارزانی داشت و قصد مشایخ و ائمه و اعلام ائمه و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن العظیم را

بروایت و درایت و سر علمین بنعت ایقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعاظم مستندین و علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از ان حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و
جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب و داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افکند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر و باهر تر گردانید و
مفاتیح خزاین جود و ازمهٔ تصرفات وجود در قبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در جادهٔ انفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذاشت و
تا مامور شد من جند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید ظاهر و
باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید و هو قطب الوقت و سلطان الوجود امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیاء **حلیهٔ** آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهور و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی الصیت و صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل
می افزود و از جملهٔ خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند بحسب قرب و بعد مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او هیچکس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد امر کردن بچیزی جز مبادرت
با متثال صورت نمی بست و هر که نظر بجمال با کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی و هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلائق همه دست بدعا بر آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی **نقلست** که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زده و از مردم آواز یرحمک الله و یرحم ربک چندان برخاست
که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند **واما علم** آنحضرت نقلست که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او خواند
و آنحضرت وجهی تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از ان در بیان
وجوه دیگر شروع نمود و تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و بر دلیلی را

تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از ان فرمود گذاشتیم قال و باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این
کلمه گفتن و شورش و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردن و روبصحرا نهادن **نقلست** که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمدی
و بی سبق و مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علماء و بحار عظما مجال خلاف و تکلم دران
متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود چه میگویند سادات علماء در مردی که سوگند خورد به سه
طلاق بران که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال او بان عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را
دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از انکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و بعجز از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند وی بمجرد نظر دران فرمود تخلی له المطاف و یطوف
اسبوعا وحده و حل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی
که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان دران زمان با او همراه نیست **و اما طریق** آنحضرت
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
و موافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و بقا تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از ملاحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار
حقیقت **نقلست** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که نه هیچکس مرا می شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و بنی الجان بر من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قران مجید استفتاح می نمودم و بر یکپای استاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوتی نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من برج
عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهدی می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتهای مدید برین میگذشت و عهدی نشکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای بنشاند و رفت و وعده کرد که تا نیایم از اینجا بر نخیزی سالتمام برین

حال گذشت و آن شخص پیدا شد و من بر وعده او آنجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال باید و مرا آنجا یافته
بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه همچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم و مأمورم
که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد برو و بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند در این مدت
سه سال قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود **نقلست** از شیخ ضیاء الدین
ابونصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم
که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه
کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی
عجیب از میان آن ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم
بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دور شو ای ملعون این چه سخن
است ناگاه آن روشنائی به تاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر نجات
یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال منازلات خود و من بمثل این واقعه هفتاد
تن را از اهل طریق از راه بردم که یکی از ایشان بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة ومنه البداية وفي البداية والنهاية **واما** وعظ آنحضرت **نقلست**
که فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام مأمور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار
میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر میشد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند
بعاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجائی رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر میرفتم و سخن میگفتم
آنجا نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلایق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و ما در آن
مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید **نقلست** که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد
کس دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من
لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن **نقلست** از مشایخ که هر گاه که شیخ محی الدین عبد القادر بکرسی می آمد
و میگوید الحمد لله خاموش میگردد هر ولی خدای که بر روی زمین هست حاضر او و غائباً و از آنجهت است که این
کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت میگردد و اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجالس او و آنها که
در مجالس او حاضر شوند و نمایند بیشتر اند از آنها که نمایند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکباری از برای

احضار جن دعوت کردم و عزائم خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و از آنچه معتاد بود از زمان
دیرتر کشید حیران شدم که سبب این تاخیر چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب
تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد ازین اگر
دعوت ما کنی در وقتی نکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تاخیری راه خواهد یافت گفتم که شما نیز
در مجلس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از ازدحام آدمیان و طوائف کثیر از ما
بر دست او اسلام آورده اند و انابت نموده **نقلست** که مجالس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و امثال
ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوائف عصاة از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در
مذهب و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف دیگر بیشتر از صد
هزار بر دست او تائب شدند و از سوء سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چه توان گفت **نقلست**
که در وقتی که آنحضرت بکرسی بر می آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از مشاهده هیبت و عظمت
ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند مَضَی القَالُ و عَطَفْنَا بالحال این گفتن
و در مردم اضطراب و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا
میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد و وقتها بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون
می آمد از جهه غلبه شوق و هیبت و تصرف و قهرمان عظمت و جلال او و آنچه از خوارق و کرامات و تجلیات
و عجائب و غرائب و حدوث اشیای عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد حصر
و احصاست و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده و فرموده اند که جمیع اولیا و انبیا احیا را با جساد
و اموات با رواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و آله
اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف
می بود و از مشائخ عصر هر کرا ملاقات میکرد وصیت می نمود بملازمت مجالس شریف او و میفرمود من
اراد الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس **نقلست** که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه بر هوا بر آمد فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود ابو العباس
خضر از مجلس ما میگذشت و تیز میگذشت پس رفتم بجانب او و گفتم که تیز مرو و سخن بشنو **نقلست**
که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود الغلام تعالوا کن در حضور خود در وقت قعود من اینجا و لا یهت اینجاست در جا
اینجاست یا طالب توبه یا باسم الله ای طالب عفو یا باسم الله ای طالب اخلاص یا باسم الله در صفت تکبار یا

و اگر نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزهای علام قطع کن
راه هزار ماه را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر مکن بر عمل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیب تست و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک و خواص اولیا و غیبیا تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس را و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده در مجلس من حاضر نشده انبیا باجساد و اموات بارواح
و میفرمود کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هوا است و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او
سید عبدالرزاق در پایه اخر در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبدالرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبدالرزاق پرسیدند فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند **نقلست** که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتی بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب در گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
و انجا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت اویند شیخ صدقه بدل خود بگفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند که در هوا می پرد تا باز آن نرود و محتاج
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من رسنده و نیزه من بخطا است و اسپ من زین است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آئید امر خدای را امر ما از خدا است ای راهروان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریای که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجة خداوندم بر تمامه شما و

نائب رسول الله و وارث اویم در زمین و نیز فرموده است آدمیان را مشائخ اند و پریان را مشائخ و فرشتگان را
مشائخ و من شیخ همه ام **نقلست** که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از ورای امور خلقم و من ورای
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقاً و غرباً یا اهل السماء حق تعالی فرموده است و اعلم ما لا تعلمون من از آنهاام که مرا خدا
میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک و لتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا باقیست تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا باقیست بخور و بنوش و
بگو ایمن ساختم ترا از رد سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان و فرمود وقتی که تکلم میکنم من
بکلامی بر شما باید که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گویا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس میبخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است
والدیة علی العاقلة تکذیب شما مر شما را زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست انا سیاف انا
قتال یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای
خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشهااید در نظر من **نقلست** که آنحضرت
در نهایت کار بغایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم شیخ ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدیناری بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر او را
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت مر او را برداشته پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا باطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
که بحقی که مرا زیست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید باو انچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیراکه
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که شیخ وقت
او ست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود **نقلست** که چون

وی متولد شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت کرد که در خانهٔ بعضی از اشراف پسری
متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقلست** که از آنحضرت پرسیدند از کی باز شناختی تو خود را
که ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می بر آمدم و در راه فرشتگان را میدیدم که گرداگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای از برای ولی خدا روزی مردی را
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند
که ولی از اولیای خدا است که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را اعطا کنند بی منع و
تمکین بخشند بیحجاب و مقرب گردانند بیمکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود
که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر بر آمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید بجانب
من نگاهی کرد و گفت یا عبد القادر ترا از برای اینها مثال این کارها پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب
خانه گشتم و ببام خانه بر آمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پیش والده آمدم و از روی طلب
اذن کردم که ببغداد روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و نیز فرموده که
هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس
میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم **نقلست** از شیخ علی بن هیتی که گفت
ندیدم شیخ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده
کند میکند و خوارق ظاهر میکرد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقلست** از شیخ مسعود و
احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبد القادر مثل عقد منضود بود که هر که در پی
یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز بر آید بشمارد چیزهای بسیار را از وی
و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود
علی التحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف و الفعل الخارق الدائم و امام عبد الله یافعی فرموده است
کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق لم یظهر مثلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت از جنس
کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جان و اطلاع ضمائر و اظهار سرائر
و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بطائن ملک و ملکوت و کشف حقائق جبروت و اسرار لاهوت و عطای مواهب
غیبیه و اعطا با رادة تصریف و تقلیب جواهر و تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفت امانت
و احیا و تحقیق نعت افنا و اثبات و ابرای اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیهٔ اعلا و طی زمان و مکان و نفاذ امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام میان
الخاص والعام بر سبیل قصد و اراده مطلق لا به طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی ازین امور حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصا تصانیف امام
عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و [illegible] ثقات و بلکه از بعضی مشایخ متقدمین
که بر ایشان رضی الله عنه بطریق کشف و الهام الهی از وجود شریف [illegible] خبر داده اند در تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد در اتباع احکام از امر و نهی و صادر قول و قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
و صدق او درین قول و بودن او ما مومن عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود
جمله از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما
شرائف اخلاق آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم و مجموعه از انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت
قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی
و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را پوشیده داشتی
و با مهمان و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی **نقلست** که
روزی در خلوت نشسته استنساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند کرت رابع سر بر داشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی
افتاد و تنه بجانبی استنساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت معترض کردم که یا سیدی چه چیز
ترا در گریه آورد فرمودی ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن آن دور
کرد این را بفروشید و ثمن او بر فقرا التصدق کنید که این [illegible] مکافات است **نقلست** که یکبار آنحضرت
بعد از [illegible] بر آمده بود و چون بجائی که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درینجا [illegible]

از فقیر تر و بیکس تر و گمنام تر از وی نباشد تا آنجا فرود آیم هر چند اکابر و روساء آن موضع منازل بیوت عالیه مهیا
ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند که پیری و عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود هدایا و نذور از نقود و اجناس و خوانات بسیار آمد و فرمود من از حق خود
که درین اسباب دارم برآمدم و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال
و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را به برکت قدوم او غنائی و مکنتی ارزانی داشت که هیچکس را در آن
بقعه نبود **نقلست** که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد که پیش من مالی است از غیر زکوة خواهم که آن را بفقرا
و مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق ندانم حضرت شیخ هر کرا مستحق دانند بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه مستحق آن نیستی **نقلست** که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری و در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت
آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤوفا شفوقا یکرم الجلیس و یبسط اذا رآه مهموما و ما رأیت امین لسانا و لا اطهر لفظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاءه و المشاهدة شفاءه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سریره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین **و اما** فضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه
خیریت تابع بخیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ
تو شیخ عبد القادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد **نقلست**
از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

نقلست از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو بازبست و نام نزد کرد و منتسب شد بتو
و لیکن بیعت نکرد بتو و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه
فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را بازبست بنام من قبول کنم او را و حق سبحانه تعالی رحمت کند بروی و توبه بخشد
او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده کرده است
مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است البیضة منا بالف
والفرخ لا القوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد
که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت عز و جل که اینهمه را بتو بخشیدم
و از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
و جلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده
عصمت او برافتد و من در مغرب باشم هر آینه بپوشم پرده او را **نقلست** از شیخ عدی بن مسافر که فرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبیدیم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر زیرا که ایشان غرق اند
در دریای رحمت آلهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید **نقلست** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان او می بودم او را
دستگیری می کردم تا کار او بانجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید
تا روز قیامت و فرمود مراد بر طویله فحلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا
در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه
از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در
کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت از وی و
هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از
سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه و سلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود
را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه **و اما** کلام آنحضرت دریای است
از علم نامتناهی الٰهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کماهی و در اینجا بعضی از ملفوظات منسوب

بدان حضرت که عرایس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین مجلی و مز
شده است نقل می آید آن حضرت نسبت قدیمه عجیبه احیانا بزبان فرس نیز سخن میفرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات در مجالس و خطب
بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیانین و اللسانین امام الفرس میخوانند **مکتوب** ای عزیز چون پرتو
شهود از خرق غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روایح وصول از مهب عنایت یختص
برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات
یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین سرایر شعله زند و اطیار افکار
در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان افهام
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزایم در بحار ماقدروا الله حق قدره بریاح وهی تجری بهم فی موج کالجبال
در لجه حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید بر یکی بر زبان حال ندا کند رب انزلنی
منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین سابقه عنایات ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را
بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس مستان باده الست رساند مائده نعیم الذین احسنوا الحسنی
و زیاده را در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب بایدی سفرة و سقیهم ربهم شرابا طهورا گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید
که تا بر رموز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم را
بعین قلب مشاهده بیند و بدواعی وصول و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان [illegible] شود و از زواجر مبنیه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون مردانه وار غواصی فرود آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ افتد فقد فاز فوزا عظیما و اگر جان در
طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
در ولایت قلوب در تازد طلایع نفوس اماره را بلجام ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مذلل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد امنیه را با غلال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
مرهون گرداند و اعمال ارادت و اختیارات را تادیب من یعمل مثقال ذرة خیرا یره سزا دهد و ابنیه سوم

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند
که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و چون مرضیه ارض صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف من یهد الله فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرایر از نقائش رقوم لطائف
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد شهود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت حال گردد
و رواسی اشواق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر
مر السحاب اسرافیل عشق صور در دمد و نفخ فی الصور تاثیر صاعقه فصعق من فی السموات و من فی الارض
بظهور انجامد و بشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد و ایشان را تمکین دهد و جالسین فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر داعی شود رضوان باشارت بشراکم الیوم پیش آید و ابواب جنات نعیم بگشاید و بگوید سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین و ایشان بگویند و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین **مکتوب** ای عزیز یکی از داعیه شهوات و لا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله اعراض کن و از مواطن غفلت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون آی و از صحبت اهل
فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله پرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له
من الله ندای الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و بتنبیه ایحسب
الانسان ان یترک سدی شبی از خواب غرور و لا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از ساز و بادیه
انقطاع کن و تبتل الیه تبتیلا باز آ و تجرید قل الله ثم ذرهم و راحله تفویض و افوض امری الی الله [illegible]
اهل صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که انما اموالکم و اولادکم فتنة بسلامت و از مناهج مسالک ان هذه تذکرة
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا راهی پیش گیر و بلسان اضطرار کرام امن یجیب المضطر اذا دعاه با تضرع و
زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم با مبشر عنایت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
با بشارت تحیت سلام قولا من رب رحیم پیش برو بجنیبت نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین سوار
شو و بجناب خلد فانقلبوا بنعمة من الله و فضل داعی شو و نسیم عز وصال از طرف در وزیدن آید
و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان مشاهده شود و آهنگ ان هذا کان لکم جزاء و کان

سبحیکم مشکورا بر کنند و مقام انس فسانه وکلم الله موسی تکلیما اغاز کنند و دیباچه فلما تجلی ربه للجبل برا طناب
دهد و سواطع عیون بصائر از سکرات حالات وخر موسی صعقا خبر باز دهد و از مشاهده وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة معاینه کند و بعجز معترف آید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بینا
شود و اکنون بذکر مشایخ هند شروع نمائیم و بالله التوفیق فی المبدء و المعاد طبقه اول در ذکر

خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره

سر حلقه مشایخ کبار و اقدام سلسله چشتیه این دیار است و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیره هم تعیین
پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی
انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت حق مشغول شد
و پتهورا نیز دران زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب
رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه شفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ قبول
نکرد و گفت اینمرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم
و دادیم همدران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام باستاد و بدست
معز الدین سام اسیر گشت و از ان تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت آورده اند که در
پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله **نقل** خواجه
سادس رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکورة و الصحیح هو الاول هم در اجمیر
که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از ان صندوقی از سنگ بر بالای آن
ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریفش از انجهت آمده است اول کسیکه در
مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از ان دروازه و خانقاه بعضی از ملوک مندو ساختند
و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه
قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتشکده محبت است هرچه در و فرود آید آنرا بسوزد
و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب روان آوازی می شنوید چگونه
آوازی بر آید همچنین که بدریا رسید ساکن گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که
خدا تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب شوند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه
عثمان هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول

سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آن زمان باشد که فرشتهٔ چپ او مدت بیست سال
هیچ گناهی بر وی ننویسد عرضه میدارد محرر این سطور که این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و تحقیق
معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار ملازم حال مرید است
و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت
کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجریان عادت رحمت الهی تا این
وقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر
گی شود آنگاه که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسی نباید که
دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو
انگشت خود به بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی شنود فرمود کمترین
پایه و درجهٔ عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود فرمود کمال درجهٔ عارف در محبت آنست که اگر
کسی بر وی دعوی آید از قوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت جز حیرت
نصیب ما نشد فرمود گناه شمار چندان ضرر ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل
معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن
در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هرچه دون او بود
از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت
کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود
هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر آن بنده بر این کس که بحاجت آید محروم
باز نگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گرداند و فرمود عزیزترین چیزها
در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از درویشان
جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بتحقیق کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد
نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارفترین خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت
عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی
چون زنده گرداند محبان را با نوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بیواسطه

او ستاد سخن دوستی شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید
فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت
جویی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که
بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از هیچ نگاه قرب خدا نیابند
مگر از حضور دل در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که آنجا نام راجا
بود از راجهای هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز آنجا آفتاب را گویند و میر بزبان هندوی کوه را
گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین
دیوارهاست که بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است
از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند
و غسل میکنند و عمر و اولاد خود در دین باطل ضایع می کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا آنجا نام از همه هندوان که این ملک را داشته بهتر
بود و تهورا از بیشترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور بنا نهاده او
کرده تهوراست و تهورا امیر آخور بود وزیر گفت که برای طویلهای اسپان جایی قابل بود در آنجا شهری
آبادان کنم تفحص کن میرآخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه از آنها
و گرگ بر او حمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالات معاینه کرد
گفت این جایگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام
او ناگور داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و تهورا را کشتند در زمان تلفظ کاف این
لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره**
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و احبا اصفیاست قبولی عظیم داشت و انجا
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت
او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
خبری بگفتندی بعد گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را از آن
خبر نشدی مگر بعد از زمانی نقلست که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل از و وام کردی و ادا گفتی
که وام تو از صد درم نشود زیاده از آن ندی چون فتوحی رسیدی ادا کردی بعده با خود جزم

کرد که بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدای عز و جل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بسنده بود
بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند بخوابه خود را بجهت تفحص حال بر حرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال را بوی کشف کرد بعد از ان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون
کار بکمال رسید از ان نیز دست بر داشت **نقلست** که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و
در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
والذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطن شان کبیر من المکاشفین **نقلست** که او هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه بخفتی مگر بهمدران ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از وی فوت شد
مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را اسلام برسان و بگو هر
تحفه که برین میفرستادی سه شب است که نرسیده است **نقلست** که در خانه شیخ علی سگزی صحبت
بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری همسایه خواجه
قطب الدین قدس سره در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره بر خواند بیت
کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است * خواجه را این بیت در گرفت چار شبانروز
در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است ع جان برین یک بیت داد است آن بزرگ * آری این گوهر ز کانی
دیگر است * کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است * و کان ذلک لیلة
الرابع عشر من ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و ستمایة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع جمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بمرگ حبه نیرزد گفتند چرا گفت از انکه الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی هست که او را دل گنی نه زبان و سخن بریده گردانی
هر چه بدانی آنکه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور
شان همه عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و میان

چند روز ما سفر خواهیم کرد بعد از ان شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی رود که خلافت
سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو دادند این فقیر روی بر زمین
آورد فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد
و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان
ما رسیده مر ترا روان باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی
بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم
و ترا بمنزل رسانیدیم انگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری
نماید سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخراشی
و هر جا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه همگی عالم از صدور و ائمه بدعاگوی روی نهادند
چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات
بودند و بعد از ان برحمت حق پیوستند **شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد ذکریا الملتانی
القرشی الاسدی رحمة الله علیه** خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیاء هند است صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی
سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته
نقلست که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان تشریف قدوم ارزانی داشت اکابر ملتان را بر وی
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند وی رحمة الله علیه
از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است واتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی
الآخرة لمن الصالحین در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفتگوی
واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل معلوم است که ازان چه قدر پیش ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت مار کسی را ضرر کند که افسون آن نداند و فرمودی که غنا نیل خساره حال ماست
آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سره مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند و چنین نیز گویند که پسر
خاله یکدیگر بودند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشق بازی است
جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست **نقلست** از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین
ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یا ایها الرسل کلوا من
الطیبات و اعملوا صالحا و فرمود او را انها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
در ذکر او نوشته است بهاء الدین زکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالما بالعلوم
الظاهرة صاحب الاحوال و المقامات من المکاشفات و المشاهدات مرشدا انشعب منه کثیر من الاولیاء
و له فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة
شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید و فی وصایا الشیخ بهاء الحق و الدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال
و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة و یقدم لکل قول و فعل الالتجاء
الی الله و الاستعانة به لیوفقه الله عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر فان الذکر
یوصل الطالب الی المحب و المحبة نار تحرق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکرا مع مشاهدة المذکور و هذا هو الذکر
الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین این ضعیف را
چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ
بدو التفات نکرد ساعتی بایستاد و بازگشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین گستاخی
بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ در وی
نگریست و روی سرخ کرد و گفت و یحک توجه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما انوقت که ما را با حق بود اگر فوت شدی
باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم در ان بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال
کرد و تواضع نمود و نرجو یا من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد و هر چه جز
از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق مؤانست گیرد و اگر او را با ذکر حق مؤانست
نبود او از محبت خدا تعالی بوی نیابد و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة
الروح فی ترک الآثام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم توفی رحمه الله سابع صفر

سنه احدی و ستین و ستمایه **سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه** خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد
مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند
که دعا باران کند بر منبر بر آمد و دعا باران نخواند بعد ازان روی بآسمان کرد و گفت بار خدایا اگر تو باران نفرستی من
بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ بر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت
که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با نور الدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای بر دست نشینی نزاعی رفته بود من سخنی
گفته بودم که او کوفته شده بود درین حین مراد دعا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آواز بر آمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی نعمت ازو یافته بود بعد ازان فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت
شیخ آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شماست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من فردا نماز بامداد بگزارم پسرک را بیاری و از جانب راستهای من برای و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث
می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
بازرگان را درنگ شد پدر سید مبارک غزنوی بگهتر خاسته بود موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستهای شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها ازان یک نظر بود بعد ازان بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعایی کن تا باران بیارد شیخ این سخن بشنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند بر خیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند ما بندگان خدا
و زمین زمین خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن گفت و بازگشت
عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود مقبرهٔ سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات او
در سنه ۷۰۲

شیخ حمید الدین الصوفی

السعیدی الناگوری السوالی لقب او سلطان التارکین است کنیت او
ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
وی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز
بدانچه ورای شخوص ثلثه است نمی افتد او را شانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد
طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشرهٔ مبشره است رضی الله عنهم وی از متقدمین مشائخ هند
است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از
زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود محتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده
باشد والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و صاحب
سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشائخ نقل کرده است **نقلست** که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود
فرمود هر کس هرچه خواهد گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست و دیگری عقبی بعد ازین بجانب شیخ حمید الدین کرد
که تو بخواهی که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از ان
و بجانب خواجه قطب الدین آورد همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هرچه حکم شود
اختیار شماست خواجه بعد از ان فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی از ان روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقلست** که او را در سوالی که موضعی است از مواضع
ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین را میکاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان
از ان میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائة و مرقد او در ناگور است قدس
الله سره و او را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون
یکی از انها این است که باطباق مشائخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت
مولی است سبحانه و تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشائخ عصر ما حظی وافر از ان دارند و با وجود آن
خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر می شود این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده این اشکال گره بگشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر مینویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود
ایشان بسببی از اسباب جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری
نمود که مشکل بنده خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد و
چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از
طاعات و قربات میکنند از کشف حقایق تقوی و دقایق نفس و هوا که ارباب طریقت دریابند محجوب باشند
و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان مولی است و پیش ایشان هر چه
ماسوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب معذور باشند پس هر که بهر چه
مادون حق است درمانده است بحقیقت محجوب است هر چند که او نداند که محجوب است و مکتوبی دیگر بجانب شیخ
فرید الدین شکرگنج در انجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لضحکوا قلیلا و لبکوا کثیرا
و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم منی لانقطعت اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار
نیز دارد و اشهر تصنیفات او اصول الطریقه است و در انجا میفرماید مردان راه که روی ایشان بدرگاه است سه
طایفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
معذور اند و مشکور اند و فانیان اند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بالله و اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نباشند
و اگر آیند در آیند و آهسته آیند و از خطاب یار غافل باشند و مشکوران کیانند آنها که بایمان بمعنان آیند و باقرار هم کار
و فانیان آنها که خطاب الست بربکم بیاد دارند و جواب این که قالوا بلی فراموش نکرده اند و در جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در بدایت کار بطلب نهایت اسرار برآمده ازینها بسیار بودند که
پوشیده رفته اند و کسی نام و نشان ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه
ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شناختند و اگر نه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی ازیشان امیر المومنین
ابو بکر صدیق رض بود که پیش از دعوت بطلب رسالت برآید و مرد و خود را دوا طلب کرد و یکی ازیشان امیر المومنین علی رض
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی ازیشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه و سلم تعریف
نکردی نام او در هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی زهی کشت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی بر نداشت آزاد آمد و شاد رفت و یکی ازیشان سلمان فارسی است رضی
الله عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید ازینجا رفته ایم که فانیان کیانند
آنها اند که چون معلوم شان شد که خداوندشان تعالی موجودی است که فنا برو روا نیست طالب فنای شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در آن راه باد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخوانده نیست
نخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند
و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ملک ما را زوال نیست یعنی
ملک ما درویشی است و درویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب را سلب روا است اما سلب را سلب روا نیست و این
سری است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون
او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او برسراب بود و نیز میفرماید جنین یا زاید یا سقط شود اگر سقط شود
در ملک موقوف ماند اگر برآید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بمرگ طبیعی مرده باشد و اگر بمرگ طبیعی
مرده باشد گاه یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ
اجتهاد باطن مرده باشد و یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات
جنان باشد و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمصعد خود که مبدا اش از آنجا بوده باشد برسد بهیچ جا نه ایستد
و نیز میگوید که بعضی ارباب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد نماید و برخلاف
یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق و درخور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که او در جهتی نیست
تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم
مکان کردی اینهمه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آیی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شی است طلب تو نیز لیس کمثله شی شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید
در روی آینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل از اوصاف بشریت صاف
نکند او محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب
آن نیست که اثبات او کنی طلب آن نیست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود
خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجویی طلب آنست که ترک خود بگویی تو آینه صاف کن چون آینه صاف شد

عکس ضروری الوجود است **رباعی** ره رو باید که در ره راست رود * وانگاه در آن راه چو ره را
رود * کج رو که بگومت همی ره را شنو * کج آن باشد که بر پی خواست رود * و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب راه علم
است علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت روی ننماید سیوم مرتبه از مراتب
درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق
عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق است عشق باید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که
بی توجه سلوک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که بی سلوک در پیشگاه نکشاید هشتم مرتبه در پیشگاه گشادن
است در پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین برای مقصود چیست آنکه
تو نمانی کل شیء هالک الا وجهه همه امروز بر خود بخوانی **رباعی** کاریست ورای علم رو آن را باش * در بند گهر مباش
رو کان را باش * دل هست مقام گاه بگذار و بیا * جان منزل آخر است رو جان را باش * راهی در پیش تو
نهاده اند هم باریک و هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک و هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند بر رفتن
این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت
طالع کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات والارض و اشرقت الارض بنور
ربها بر خیز و بشتاب و این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه که ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار و اگر نه مرده مرد نی میدان مپوی و بسته این بیت بر دل بخوان **بیت** جانی است هر آینه بخواهد رفتن * اندر غم عشق تو
رود اولیتر * اما خواجه بر بستر غفلت در خواب غطلت خوش بخفته است و نمیداند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
محبت کند و چون شب در آید بمحبوب خود نخسپد نام او در دفتر کذابان نویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی **سوال** چون مردم بمیرد و جان او از کالبد جدا شود با اصل خویش راجع شود یا نه **جواب** جمع آن بود که در زندگی
که آن را حیات طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید و
شوق مر آن را مدد کند تا حجابها بر اندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بوحدت آرد و چو
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم در آن مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد با اصل خویش باز گردد و وصل او را باشد **سوال**
دنیا چیست **جواب** کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق است دنیا است نفس تو دون آن و هر چه
بنفس تو نزدیک است دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا او است ازین معنی گفته اند
بیت امروز بری ورای دنیا فردا * هر جا که بود تو فردا * فردا آشنا و صد تنا خطاب خواهند کرد و لقد

جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار تا این بود از اول چرا اختیار نکردی بی اختیاری
باید تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نقل است و اسباب آلت حرب او در خانه خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که آماده اند و از بهر که خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوت
که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که جود و فیض بی تفاوت است تفاوت
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانم **جواب** هم از آنجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را مکدر آنرا که ماده صاف افتاده است بواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علمای راسخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و آنرا که ماده مکدر افتاده هیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** نشاید که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر برگ از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از ماده صاف و صرف
و در آفرینش بعضی از ماده مکدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون یکی را در ازل شایان قرب کرامت دانست و آن چنانکه دانست
در وجود آورد و لاحول تو دست از اینجا بردار و پای همت بر تارک فلک دار **رباعی** دنیا نه خوش است
رو بعقبی خوش باش ✢ آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش ✢ در همت عالیت بر آید روزی ✢ بگذار
تو هر دو را بمولی خوش باش ✢ ظالم را شادی بحصول مراد دنیاست و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیاست دنیا فرمودی
و نمودی که چیست بفرمای که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آویختن است گریختن از
معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرامیدن است بریدن از دنیا و آرامیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **سوال**
بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مرد است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر این سه دین از روی
بحجب می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند داند که فاینما تولوا فثم وجه الله **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چون اوست و جز او
نیست امر و نهی بر کیست **جواب** الا له الخلق والامر پس امر خود است و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه بدوست پس همه اوست **سوال** دانستیم که دین چیست و شناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست **جواب** بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند **سوال** راه چیست و منزل کدام است **جواب** سوالی کردی که آن از اسرار است و جمله روندگان
راه را انکار است جواب این خبر بعد از امن یجیب المضطر اذا دعاه توان گفت و این قدر که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجز اند گفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا شنود و اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انگاریم **سوال**
اگر گوید چاره نیست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تخته نومیدی نخوانند **جواب**
گوییم چون الله واذن که از کدام راه و منزل سوال و یکی از راه و منزل ارباب شریعت دیگر از راه و منزل اصحاب
طریقت **سوال** از هر دو **جواب** راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال بر آمدن است و بنعیم مقیم در آمدن که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الآیه و راه و منزل اصحاب طریقت از جان و دل بر آمدن است که و تبتل الیه تبتیلا و
بذروه اعلی وحدت بر آمدن وان الی ربک المنتهی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نباید زیرا که مسافر شریعت را روی بجمال مالک پیش نتواند بود و مسافر
طریقت را روی بمالک الملک است **سوال** مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم **جواب**
کجاست که نیست اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت بر آید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رود رو با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هر چه جوید بدو جوید که او را جویدبان تا نپنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از و دوری چون تو تو در تو محو شد فتح الباب در کسی نگشاده است
بر تو گشاینده و ترا بی تو مقصود نماید **سوال** کس دیده است تا و را بنماید **جواب** دیده است آنکه با دیده است
نی نی دیده است آنکه بی دیده است **رباعی** با دیده بود دیده کجا آید دوست * خواهی که شود دیده برون
آئی ز پوست * از دیده و دیدنی چو تو گذشتی * دانی که کسی نیست بمعنی همه اوست **سوال** این سخنی
بس مشکل است بفهم نمی رسد **جواب** تا وهم بر جاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و
وحدت از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند و نقیضان

لااجتماعان ازین معنی بود که ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بر آمدن برین محال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب چنین
تاریک و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابو حنیفه دارم پس روی انفعال است نه پیش روی فی قوال
با آتش تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده این مشتی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث مستوفی هست اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار بر خلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا فرود و بدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن نصیحت توبه نصوح بیارای تا به فضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
هیچ سود ندارد مرد باید که از اینجا چندان نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
سوال دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده **ع** من سوخته ام مرا به آتش بریانی
سوخته را دوباره بریان نکنند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش
آتش زودتر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بر بیدار او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی المتکبرین **جواب**
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا آرد
اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه سیاه روئی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کاد الفقر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که
و به صفت که هست درویش درویش است **جواب** زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر شماری که
صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین رمولانا شمس الدین سنجری شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بپارسی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر بگو کرا طاقت بود که الصبر مع
السنین اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید

سوال فخر بهر حال کردن مذموم است **جواب** فقر امر عدمی است بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر
کردن محمود ازین است که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد چون کار بفقر رسید گفت
الفقر فخری **قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطا است رحمة
الله علیه** از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن وی از اصحاب خواجه قطب الدین
قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی
رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم اما بر مشرب او وجد و سماع غالب بود
مولع بود بسماع مجلس در زمان او این مقدار توغل در سماع نبوده است که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد
از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان
عشق و ولوله سخن میکند طوالع الشموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسمای حسنی میکند و سخنان
بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظریف بود گاهی
با اصحاب مطائبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود
و یاران دیگر سواره میرفتند و اسپی که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران
دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید گفت ولی به از کبیر است
و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که بلختی حکایت شیخ فرید الدین افتاد قدس سره و ذوق
گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را
علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار شیخ بدر الدین رفت خریطه که
در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند پیش شیخ آورد دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا
که بنده درویشانست و از سر دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر شنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم
یاد کردند که در مکتوب بود **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد ÷ آن روح کجا که در جلال تو رسد ÷ گیرم که تو پرده
بر گرفتی ز جمال ÷ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ÷ قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را
پایان خواجه نهاد تعظیماً اولاد او بر آن سبب بر صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کان وفاته سنه خمسه وستمائه از
شیخ نظام الدین اولیا **منقول** است که فرمود سه کس سماع در این شهر قاضی حمید الدین ناگوری اند و قاضی منهاج الدین

جور جانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را بعد عیان منازعت
و خصومت بسیار کردند و او بر آن حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بخران قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردندی تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که درویشان را باشد بعیادت
بر در او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را معشوق میگوید او آمده است
من روی او نه بینم در مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضداشت کرد که نه مقصود ازین معشوق محبوب است سلطان
المشائخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود از قاضی حمید الدین
ناگوری بما رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیاید بیاید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیایید بیگانه در آمده
باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی
رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی در آن مجلس بود که همدران حال جان بحق
تسلیم کرد **نقل** از طوالع شموس حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت مآب
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعسر است جمیع مواضع او
در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمهٔ چند
ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطهٔ آن قاصر است بارے
هر چه نیکوست قال قدس سره **هو** حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود چون معی خود در
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و نسبت نکو
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از ذرات بگردانید و تبریه از کل اظهار کرد که
انی بری مما تشرکون روی دل بمحبوب جان آورد وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا از بعد تبرای انی بری
و تولای و رب دیگر گفتند الی من توجهت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت
اگر چه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شد و در صقع
با رحلت جمع شد در حال در سلوک آمد انی ذاهب الی ربی نیز ذکره الله بالخیر مشعر بود جمله ذرات عالم کون را در سلوک
توجه بدو است زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز ذر عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خیر عدم
بظهور آورد و روی همه بدان نور آورد حکیمی را سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بجهت گفت
بهیئت ذات توحید الاشیاء به **رباعی** گر روی دلم بسوی او خواهد شد + حال دل خسته ام نکو خواهد شد +

بی

قصه چکنم رشته امید دلم * و باد جو یکی شود دو تو خواهد شد شعر ای حبیب خیاله نصب عینی * و اسمه فی ضمائری
مکنون * ان تذکرته فکلی قلوب * و ان تاملته فکلی عیون * ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل این حدیث است اگر بدو جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود والحق
سبحانی سر همین معنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت
انا گفتن محال بود و نیز ذکره الله بالخیر میفرمود که اگر گوینده انا خیر در آن مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای هو انا گفت در سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد من قتله فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت
باید تا درست آید و این در حد کثرت افتد و ثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الیه
شرک و العبارة عنه افک سر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باحد * و ز معنی عزت تو عبارت
باشد * با مایه بسیار ز سود توحید * بیچاره همیشه در خسارت باشد * ای برادر اشارت حس محسوسات بود
و اشارت وهم موهومات بود و اشارت عقل معقولات بود و هو موجد عزت و کبریای محبوب جل جلاله ازین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لا یری و یرانا بعزة الله که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود لا اله الا الله بر دل که تجلی عالم
عظمت بود و او را بروی یاد داشت او نماند و چون دل از یاد داشت باز ماند بر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت بدر بود و هو من العدم عن الندا اکثرهم ذکر الله مصراع کسی بر رخش نمی آید زبان بیاد کردن * و ای تو
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اذکر ربک اذا نسیت قیل اذا نسیت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش گرد نمازش از وقت در گذشت چون
بخود باز افتاد از درد آن در گذار افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی * فلا ادری غدائی
من عشائی * فذکرک سیدی اکلی و شربی * و وجهک ان رایت شفاء دائی * بدانکه اسم هو یک حرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین مشابهت نیست لعمری اسم اعظم بادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بی کرانه شود چون دایره ها
با حرف مستقیم الصلی یافت مضاف بندا محبوب شد یا و ها ندا المحبوب بجهت یا ایها الذین آمنوا و چون دایره ها
بحرف علت که در نظر معوج می نماید متصل شد مضاف بندا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا را او مر عاشقان کار افتاده را باید و ثنا بندا آمد و ندا عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را تا گو

عزت وصل او دریابند بو آمد و به عالم عشق شوق چون از طرفین بود های بود در خور است و عظیم مقربات **رباعی**
آنجا که ز عشق های و هوی باشد هو لا بد باشد که گفتگوی باشد هو وانجا که ز شوق جست و جوی باشد هو بی شبه ز بردوهای
هوی باشد هو بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال
و مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را انتها نباشد و این اول
اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او مظهر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود برای زیادت بیان اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم نسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائع او کارها بر درگاه الوهیت آورد
همه را از نهایت نظر بدایت افتاد دایره های بودیدند همه محیط هر چند از راه عبارت در سایر اسما حسنی بود از او
اشارت بود آن دایره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است به سخن باز آئیم اسم هو دیباچه خطب جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است
ذاکر این اسم اگرچه صاحب فطر باشد و او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت او واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت و حضور نماند اشارت او از و بود و نظر
برش در انما بدو بود و لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بمشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال تعالی است که مالک ملک لم یزل
و لا یزال است فشهق شهقة و خر میتاً از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت پادشاه شد عجب
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چون سباح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و بانوار محبوب مستور شد چون تلاطم
امواج شهود بسر آمد سلطان عزت بدو ناظر شد و او بخود حاضر شد فریاد برآورد اللهم اجعل فی قلبی نوراً و
فی بصری نوراً و فی سمعی نوراً و فی فوقی نوراً و فی تحتی نوراً و قدامی نوراً و فی خلقی نوراً و اجعلنی نوراً فی نور سکینة
مصراع سرتاپایم فدای سر تاپایت هو یعنی در محمد آباد و جبرئیل آباد هم یعنی یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

بکشای و ما را بی ما در خود نظر فرمای تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم بپرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از آنکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو نور شویم این معنی غوری دارد ادراک این را ذوقی سلیم باید
تا جمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت
است که اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره ها هو چون متصل شود از بی بدایتی
و بی نهایتی خبر است از هویت حضرت جلت اسمی برادر تا اگر دایره ها هو را بدایت و نهایت پدید نیست
اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کلی آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بتحقیق اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد **رباعی** آن حلقه که اولست و آخر + وان نقطه که باطن
است ظاهر + خواهی که ببینی ای نکوروی + در حلقه ها نظر کن آخر + عجب حضرت جلت را اول گوئیم بمابه
آخر و آخر گوئیم بمابه اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دایره ها هو در صفت حسن
اولست بدانچه آخر است و آخر است بدانچه اول است پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
تطویل انجامید از غایت بیخودی سر رشته کار از دست مراد بر وجه توان کرد سر سخن باز آئیم ای عزیز بدانکه حرف ها هو
مستخرج از حلق است و او را با حلق ما مناسبت نیست پس گوینده این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و با هر چیز شکستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سر دقائق احدیت دیدار یابد ای عزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده است
بدین نسبت فرد مطلق برادر عالم ما نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی احدیت در حرف ها دیدند روی دل بدو آوردند و گفتند
که این حرف را معنی اوست **بیت** حرفی که مراد ما از و او باشد + بردار نظر ز حرف تا او باشد + برین نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهه و شکی باشد ای برادر حرف ها از میان جان متصاعد شود و از مکامن سر ایشان اظهار می آید
و او را بهیچ محلی حلولی و بهیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از وجود آن گفت
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار عید و مستبطنان انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بمحال مقدس بود هر آینه مسمی این اسم مقدس از تمکن بمکان و از ترتب بزمان مقدس
بود ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات او
این آن معنی است که اهل سلوک گفته اند که عشق بر ذات واقع شود نه بر صفات خصوصا ذاتی که کمال او

موقوف باشد زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید
ای برادر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلول و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا بر وحدت بر و عالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و جز
دلیل بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذالک رمز لطیف ای برادر
فرد مطلق آن بود که او را به هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از
چیزی بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود توان دانست که جمله
اسماء مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله برحق را لا اله الا الله ای برادر اسماء مشتقه دال اند بر صفات
و صفات را اشتغال نشناخت مگر باضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط الاضافات بیت
نگو گوئی نگو گفتست در ذات ❊ که التوحید اسقاط الاضافات ❊ عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را از آن
طلب نظر بر دو چیز افتد و حق عقل آنست که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت وا درک نکند بچیزی دیگر نپردازد و
آن را ذریعهٔ اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دو بین
کند و باگمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قل هو الله احد سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب روندگان راه عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور اند هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با غیر نپردازد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند ای برادر نقش
اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان سابق است که جان ایشان با حضرت عزت و بهر از دل عاشق است
زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است ای عزیز آنرا که

بعالم هویت محبوب بار داده‌اند او با انانیت خود نیز در بازد با که بتجلیات مشاهده جلال بگدازد از خود بی شعور شود و در نور
آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط و قبض را و نفل و
فرض را و انس و هیبت را و سرور و ربیت را بدو اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشان است بی نشان شود
و چون گنج در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت در دیری از دیرهای روم در آمدم یکی از راهبین دو بین که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت
مرا بموضع برد یکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مر شهود را آماده بیتی از و بدل من در آمد گفت ای عزیز سی و
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر اجابت دعوت را آماده
هر سحرگاهی ناگاهی اسم هو از و بسمع ما رسد چون اسم هو گوید نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی بر آینه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب
انانیت وی را مضمحل گرداننده باشد و او را سبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق بر آینه بدو اشارت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و ملکوت مسلم شود

بیت بنده جای رسد که محو شود * بعد از آن کار جز خدائی نیست * و آنچه درین مقام از و باستماع رسد
انا باشد در مقام اول از خود بدو اشارت کند و گوید هو درین مقام از و بخود اشارت کند و گوید ط آن عزیز
که از مطایبه گفت هو است جنید گو انا الحق گفت * قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه
من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت هو وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و
در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود از خودی بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را درین مقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت اسامی بماند ای برادر که او را شناسد بر آینه بیچون
شناسد و به بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذلک سر لا اله الا الله من حیث اشیا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در دی
رسد ابعد هم عن الله اکثرهم ذکرا لله جمال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید ع گر غافلی حدیث
تو کم کنمی * از راه سر گفت و گوی محکم کنمی * پس سوخته چند فراهم کنمی * بر گفته بگریمی و ماتم کنمی * و عجب در
منتهائی کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر اینعنی است لمری اگر در بدایت

بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشف شدی در روز بیش صد بار استغفار بایستی کرد
و انی لاستغفر الله کل یوم مائة مرة بود و نه بار برای نود و نه نام و یکبار برای استغفار آن استغفار و ذلک برای برادر
آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند او در مقام توحید هم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله شعر احب
مناجات الحبیب باوجهه و لکن لسان العاشقین کلیل ذکر **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از کمل مشایخ
است مناقب او از انچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمتهای کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی
پیر شده بود و ضعیف توشه که برای او میبرداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و بعهد زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
دهلی که قبر او برابر قبه مولانا برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرد و او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر آبی نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر زبان او
رفته بود بعد ازان که نماز کرد روی بسوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما
او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چندگاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این
ساعت نقره ام تا پیشتر چه خواهد شد و هم در انجا نقل میکند که اندر انچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزهٔ جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات
فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لقیه درونه او بگشت چون شیخ در وی تیز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله ازین سیم
بدرویشی بخشید یکی را صد درم سفید مود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش هم بر کرانه که فرمودی پنج جیتل فرمودی

اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چندگاه بر آمدن آن همه سیم خرج شد پدرم مانند ابن علی میگوید که در دل من گذ
که بر من پدرم پیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم ک
اندیشه بودم که سائلی بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت پدرم او را بده و هم درین نقل میکنند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر کسی خدمتی آورد از نقد و جنس
درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و پدرم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن پدرم
بستد بالای آن تحف و هدایا بنهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هرچه می باید از تحفه و خدمت
برگیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن پدرم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین زکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فریدالدین عطار در انجا
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد شیخ
بهاء الدین گفت که امروز شاهبازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جمال با کمال پیدا کرد
گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از ان تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
افتاد در فوائد الفواد نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در انجا نوشته مَن اَحَبَّ اتخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشته است که هر که دل صنعت بندد
گوئی صانع عبد الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فریدالدین قدس سره
در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین در ان
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد او صائم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه افتاده بماند و
افطار هم بدان دانه روزه بگشاد آن روز مزید و ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار بخوردم چه فریدها
میبود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود یا فرید هرچه بود همدران یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنا آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین
مکالمه معرفت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل آن را پاره

می نوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سالی ازار در تن نداشت
فوطه داشت خاطر جمیع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است بزار و متبرک قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین
ابو المؤید قدس الله سره العزیز** از مشایخ بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فوائد الفواد مینویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او وقتی بودید فرمود که آری ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی چندانی مرا نبوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بهیبت او ندیده ام دوگانه باراحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفندی میگفتند خوشخوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
آنگاه این دو مصرع بگفت که **شعر** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ✿ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد **بیت** پر در دولی تخاک در خواهم شد ✿ سر عشق سری زگور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فوود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
لولوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی** رحمة الله علیه از اکابر علما وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف
بود بوفور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت **بیت** گر گرست عالم شور رفت زبان عذر
در بعض حکم شده که جهاد نیست ✿ وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقلست**
که وی میگفت که من خرد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه در افتاد پدر من ازو تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب وی روان شدم باز مولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگویانند که این کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند نقلست
که او بارها گفتی خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که آن را تخته نور گویند زیارت و تبرک به مردم آن دیار خاک قبر او را باطفال بخورانند تا بسبب مزید فتح علم گردد از جهت
قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران گردید و باز بهر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
ذکریا قدس سره که می را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد بسنجند مایه صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی
نیز در آن مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالتی پیدا شدی
که او از خود غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند در
کار خواهی بود این بگفت و باز گشت همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند میخ بسته شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن
شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداؤن است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است و ما در آنچه از ملفوظات مشائخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجاء خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الآن حوض مسمار شده رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود متوکل و حصور و از توالد و تناسل دور و هیچکس را بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان در آن روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
اکثر شهدا را بر لب حوض تهندیال دفن کردند و شیخ در مسکن مألوف مدفن یافت و در آن شهید دو شهید آسوده
اند یکی بر بلندی است او را بلند شهید میگویند یکی در نشیب او را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده‌اند که بطریق دور میخوانند **نقلست** که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را پادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود براه نارنول متوجه تته بودند چون یک کروهی نارنول رسید
از چودول فرود آمد و متوجه مقبرهٔ شیخ محمد ترک شد درون روضه سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه آن سنگ ایستاده بود
بعد ازان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد ازان بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش خواستن او در خانهٔ او بیاید و او را سر بلند سازد من روحانیت حضرت سید
کاینات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود متوجه آن سنگ بودم
چون آن معنی از بصیرت من غائب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد ازان شیخ نصیر الدین محمود سر در مراقبه برد چون
سر از مراقبه برداشت فرمود هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری ما را حق تعالی
ببرکت ایشان آسان گرداند دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که پادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی
بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم و از احوال او خبری
مشخص نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک قلعهٔ دهلی است جانب فیروزآباد رحمة الله علیه **شیخ شاهی**
موی تاب رحمة الله علیه در بداون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی و مستضی گفتی
در انجه او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود موئینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده‌ایم که شاهی را خرقه دادیم
ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده‌اند که روزی یاران او در
آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت دران حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من میرود بگویم که تا خون من بگشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکنند میگویند وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو نفر یار
که از ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش بر آورده بود و کف میریخت آوندی نبود که دران کنیم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد و خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر که از یاران

من بعرق رفته است خون من بریزید بر زمین شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که خون خود ریختن فرمود
و رعایت ادب آنچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة
الله علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را بطلبید و گفت همتی بر بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من مطلبید من مردی بازاری باشم با من از این وادی چه گویید شیخ نظام الدین معذور نداشت
گفت البته ترا دعا می باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت ها دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی
صالح دوم خیاطی بود هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم اعضای سفلی از سینه تا کمپای یکی داند و تا کمپای دیگر دیگری فی الجمله
هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت مبدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه** برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه
دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در انجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در پای روضه خواجه
است بیرون در که بجانب حوض شمسی راه دارد هر که مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله
علیه** از ملفوظات مشائخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر خبری از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان
شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسله سهروردیه است مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گزارده آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی ربست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب
صدارت او را اخلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بیرون روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر
رحمة الله علیه** مشرب قلندریه داشت اصل او از ولایت روم است کرامات و خوارق عادات بسیار از وی
بوجود آمدی هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاده رخصت کرد بعد ازان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در
سرهرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و الان
در هندوستان سلسلهٔ او بر پاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار بزرگی او
معترف بودند او تذکیر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر
شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد ازان بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن نمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت
شخصی در جای بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ پدر را اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم
چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که بود غائب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودائی تو اندر دل دیوانهٔ ماست کو هر چه
نه حدیث تست افسانهٔ ماست * بیگانه که از تو گفت آن خویش منست * خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ
ماست * و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مشلل شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل
میرقصد گفت شیخ نمیرقصد عشق میرقصد هرکرا عشق است او رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین
پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما **خواجه لبت** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال او را قبر
خواجه لبت گویند و گویند که مدفون وی پیش از تصرف خواجه است در اوائل فتح دهلی و لیکن از احوال ایشان خبری معلوم
نشده است و الله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجاده او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
عزیز بشیر میگفتند از بداون بدهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما تا خرقه در خواهد همین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوضی که
که در بداون است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را شنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه
ندهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** خواجه معین الدین بزرگ بود یکچندی بزراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و آنچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

دیه احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر بیست سال بر مسند حیات بود در قصبهٔ سروار شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفون است رحمة الله علیه

طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز

خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن منست آنجا سکونت کرد هرگز بهیچ کسی از حال وی خبر نرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یک درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند **نقل است** که وقتی جامهٔ او بسیار پاره در یکمین بود مردی پیراهنی پیش آورد آن را بپوشید و در حال از تن برکشید و بشیخ نجیب الدین متوکل داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم در این جامه نیافتم **نقل است** که بیشتر افطار او شربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث ماندی خود بکار بردی از بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پارهٔ از آن نانها خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بر آن روز نشستی همان را بستر میساختند چنانکه این گلیم تا پایان نرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو پیکاله نان زنبیل پیش او بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دیگ پاکل گز در خانهٔ شیخ سیر بخوردیم ما را روز عید بودی و آن رایگان نبود یاری بجیدی می آوردی همه میخوردند اما چون وقت دیگ و کرپه نبودی زنبیل بگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود این چنین خورده اند انگاه بجای رسیده اند **نقلست** که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام پیش برد بنور باطن دریافت و فرمود در این طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقلست که وقتی یکی از محبان او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی بمعرض هلاک
رسیده است شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید و از جهان سفر کند رسنی در پای او بندید
و بیرون افکنید منقول است که چون وی می خواست که مجاهده بیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
داشت که از غیب است بدان افطار کرد درونه شیخ آنرا برنتافت و تمام بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن سه روز دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا کمیاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد چند سنگریزه از زمین بر داشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز بمجاهدات مشغول خود شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین بر داشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود
و او را از آن روز گنج شکر خوانند انچنین است در سیر الاولیا و در باب تسمیه او بگنج شکر غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها بکشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرضه داشت کرد
دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از آنچه تصور توان نمود بسلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع و رعایت طریقه
تعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اتصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصدوق عاش سعیدا و مات
شهیدا بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر + آن کو شکر
کند و از نمک شکر + **رباعی** کان نمکی و گنج شکر شیخ فرید + گر گنج شکر کان نمک گردید + بود در کان نمک
نظر گشت شکر + شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اچه است
معکوس گشته تا چهل روز هر شب در آن چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند و چون روز میشد بیرونش می آوردند
شیخ نظام الدین اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که

بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم چیزی پرسد من
نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تفسیر سناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از
مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثبات کردم این چنین است بر او گفتم وفات او پنجم ماه محرم
سنه اربع و ستین و ستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقلست** که در شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفتن
بجماعت بگزارد بعد از ان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گزارده ام گفتند آری
گفت یکبار دیگر بگزارم که داند چه شود دوم کرت نماز بگزارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد گفت
که نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار گزارده اید گفت یکبار دیگر گزارم که داند چه شود سیوم کرت هم گزارد بعد از ان فرمود
یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب
میگردد فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و
من اکیس الناس الذی لا یغتر بشیء و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة فرمود ان الله یستحیی من
العبد ان یرفع الیه یدیه فیردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست اگر نیست غم نیست فرمود روز نامرادی شب معراج
مردانست و فرمود کار کرم خود را سخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین تبریزی نور الله مرقده گفته
است الکلام سکر القلوب زان اول الکلام و آخره ان کان لله فتکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه نو پوشد
چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود ان نما که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی فرمود جذبة
من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شیء و لا یکدره شیء فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود **ع** دوشینه شبم دل غم خزینم بگرفت + و اندیشه یار نازنینم بگرفت + گفتم که ببر و
دیده روم بر در تو + اشکم بدوید آستینم بگرفت **نقلست** که درپیش او در باب اباحت و حرمت سماع که
در آن اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف
است فرمود الآفة فی التدبیر و السلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف الاشراف فرمود
الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و اللباس **نقلست**
که مردی بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش
برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله و انت المشکور
و ان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور **شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی** قدس سره خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است ولقب او سلطان المشائخ ونظام اولیا وی از
محبوبان ومقربان درگاه الهی است دیار هندوستان مملو است از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند ومدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداؤن آمده سکونت ساختند
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت وهم در سواد بداؤن مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند وکتابها خواندن گرفت وهم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
وار ملتان آمد وحکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام واین قول می گفتم لقد لسعت حیة
الهوی کبدی مصراع دوم یادم نه آمد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین وتعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این ومانند این بسیار گفت این معنی هیچ
در دل او نه نشست بعد ازان حکایت کرد که از انجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین وچنان بسماع
این کلمات در دل او محبتی وارادتی پیدا شد که از خود رفت از انگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین
سینه او نشست روز بروز تسقیه وتربیت می یافت در نشستن وخاستن وخوردن وخفتن ذکر شیخ فرید الدین
میکرد بعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد وتحصیل علم کرد ومقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ
کرد یاد گرفت وعلم حدیث نخواند واو را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان بشوق ارادت
شیخ فرید الدین باجودهن رفت ووی در ان زمان بیست ساله بود ازانش سه سیاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید
کرد وشش باب از عوارف نیز سند کرد وتمهید ابوشکور سلمی وبعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **مقالت**
گویی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم دهشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پای بوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من
مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة همدرین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم وباوراد ونوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید درویش را قدری
علم باید بعده بانعمت خلافت مشرف شد وبدهلی آمد وتا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت وی رفت اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین وخواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الآن خانقاه او در آنجاست

سکونت کرد **نقل است** که وی میفرمود در آنگاه که معز الدین کیقباد در آنجا شهر نو بنا کرد خلق بر من انبوه شد و آمد شد ملوک و امرا و سایر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی درآمد صاحب حسن بغایت نحیف اول سخنی که با من گفت این بود **بیت** آنروز که مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای عالمی خواهی شد و بعد ازان این سخن گفت که اول نبایستی مشهور شد چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن بلند که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم نخورد من همانزمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری ازان آب بخورد و برفت بعد ازان او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فواید برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود بغایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر آوردندی اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می خورید اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان در کنجهای مساجد و دوکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود همچنان طعام از پیش برمیداشتند **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا ترا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمه راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی یابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد در برابر استعداد و وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت و این بیت میگفت **رباعی**

خواهم که همیشه در رضای تو زیم
خاکی شوم و زیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی
از بهر تو میرم و برای تو زیم

چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم **نقلست** که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در نماز و نیاز بودی چون روز شدی هر که نظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مستی طافح است و از بس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی بر که
بودی امشب که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد **نقل است** که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدل رسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ
کالای را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آزار باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن رعایت آینده واجبست این از کجا
آمده است که همچنین خسته دل باز گردد چون بیدار شد ازین حال تفحص نمود بران شخص که آن درویش را باز گردانیده بود
تفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد بعده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی
یکی آنکه سایه گشته است دوم آینده آمده است **نقل است** که وقتی چندکس قصد ملازمت او کردند
و هر یک برسم تحفه چیزی خریدند در ان میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف یکجا پیش شیخ خواهند نهاد
خادم خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس
چیزی پیشش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد
شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را استظهار کرد که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت باشد اما بگوی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی افتاد در آنجا یکی
بود که او را شیخ برهان میگفتند بدین او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را اسلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکباری سلطان علاء الدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که جواب بدهید
شیخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا بر آنچه خیریت مملکت و صلاح ما در ان باشد اعلام فرماید بنابرین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است آنچه در ان خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آنرا پرداخت بجانیم
و این کاغذ را بدست خضر خان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعده فرمود
که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگوئی پادشاهان و مسلمانان
مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا گوید من ازینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان
علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود
آمدن حاجت نیست من بدعای غایب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات
الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در در آید من از در دیگر بیرون روم
نقلست که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف و اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده ام
تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم **ع** مخرام بدین صفت مبادا که ز چشم بد رسد گزندی
مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون بدین حرف رسید حظی عظیم آمد
و فرمود بعده بسی بر نیاید که برحمت حق پیوستند **نقلست** که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما جمعیت
کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرد
فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ
غایت تعظیم باشد چون شب درآمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقلست** که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او بغایت
مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا بمعذرت
پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع **نقلست** که وی پیش از رحلت
چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند
که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم و باقبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه
علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این نیز بده کن و در خانه جاروب ده در حال انبار خانها را کشادند
و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را
در روضه من چندان بسر که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او
بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایة رحمة الله تعالی علیه فرمود رونده رو
بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امید داری است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع سالک آنست که او راه

نفحات الانس آورده که [illegible] شیخ اوحد الدین کرمانی [illegible] شهاب الدین [illegible]

رود و واقف هست که او را وقفه افتد در مجلس سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و بانابت پیوندد سالک تواند بود
و اگر عیاذاً بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر در میان اگر از عاشقی حرکتی یا سکتی در وجود بیاید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد هر آینه دوست از و
راضی شود و اگر آن محب بران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب در میان آرد پس محب را واجب آید
که توبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشیده شود آن دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغفر نشود
سلب شود مریدی که اوراد او را بود ذوق طاعت و غیر آن بوده باشد پس اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند
سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد از ان تسلی
شود یعنی دوست او را بر جدائی دل بیارامد پس اگر انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران مستند
تا بر پیری دیگر میروند و بیعت و خرقهٔ او هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از احاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مردود
است او مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را در گرد جنید مقتدای وقت بود رد او رد همه شد فرمود **قطعه** گرچه ازو دیده هدایت
دین ٭ تو بنده را اجتهاد باید کرد ٭ نامه کان بحشر خواهی خواند ٭ هم از اینجا سواد باید کرد ٭ و فرمود اگر مرید شیخ
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که تو مرید منی او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدهاست بهمه کلیدها تمسک باید اگر از
یکی نکشاید شاید که بکلید دیگر گشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا بما بین العشائین
مشائخ از انجاست که فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد و اگر بشویند معنی نیست و بهتر آن
که نشویند و میفرمود از تشریفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور نهند روا باشد و یا وصیت کنند
که بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند در سیر الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

[illegible] منصور حلاج [illegible] **قطعه** [illegible]

آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند و نیز
شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان دزدان بالیستانند و ایشان گویند که ما دزدی
نکرده ایم جواب آید که جامهٔ مردان پوشیدید و عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چندین خرقه
که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه خرقهٔ تبرک است فرمود در کتب
سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و اگر سالک بهمدرین بماند
بهشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقصور بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که درو این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
وازوی این کار نکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیفهٔ شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت
هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا بحدی
که ندانستی که امروز کدام روز است و اینماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عیدی درویشان در خانهٔ او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که اینچنین روز عید
بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند همدرین میان می بیند که
پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم دلا خضر را بینی خود دل گفت اگر دانیم
بینم زود و آن مرد مائدهٔ طعام پیش آورد و گفت گوش توکل تو بر عرش میان ملا اعلی میزنند و تو بجهت
این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی روی نمود عالبا
آنمرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین بودم کنم روزی
در مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جایی
شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و
اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو **نقل است**
که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید
جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر
بر شما می آید فرمود خیر باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود فرمود
که تو هم از جملهٔ ابدالی روزی فقیری برو آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل یحیی منڈل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانهٔ ایشان
و خانهٔ شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه **سید جلال الدین بخاری**
قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
است وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا به بکر تشریف آورد و در آن شهر نیت اقامت
کرد و سید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مبشر شد بتزویج صغیرهٔ سید بدر الدین و سید بدر الدین نیز باین دولت بشارت یافت
جگر گوشهٔ خود را بوی بعقد تزویج بست و از آنجا بجهة حسد و نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آورد و فرزند سید
جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بروی او مفتوح شد قبر او هم در اچه است
رحمة الله تعالی **شاه گردیز قدس سره العزیز** از سادات گردیز است و از آنجا در ملتان تشریف
آورده توطن نموده و روضهٔ او نیز در آنجا است مشهور بزیارت و تبرک **نقلست** که وی از قبر دست بیعت
بمریدان میداد و ملتان در قبر او راهی که از آنجا دست می برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیهما **شیخ صدر الدین** رح بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت او منسلک گشتند میر حسینی سادات
در انجه مشهور است مرید او بود و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده
در مدح او میگوید **مثنوی** آن بلند آوازهٔ عالم پناه ✤ خسرو دین افتخار صدر گاه ✤ صدر دین و دولت آن
مقبول حق ✤ نه فلک از خوان جودش یک طبق ✤ آب حیوان قطرهٔ بحر دلش ✤ چون خضر علم لدنی حاصلش
معتبر چون قول او افعال او ✤ بس بیان او گواه حال او ✤ مقتدای زمرهٔ خاص و عام ✤ فرد و
گفته تو ای خیر الانام ✤ ملک معنی جمله در فرمان او ✤ هم بکسب هم بمیراث آن او ✤ در مدح شیخ بهاء الدین اگر میگوید
بیت من که رو از نیک و بد بر تافتم ✤ این سعادت از قبولش یافتم ✤ کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین
است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در آنجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین
الی بعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من
عذابی کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که در آید در حصن من ایمن گردد از عذاب من حصن است و حصار حصار است
که گرد سر گردد در گیرد فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن درین حصن سه نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دو

بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتواند رسانید قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک
بخیر فلا راد لفضله باطن آنکه تحقیق گردد که هر چه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم برو رفته قوله تعالی کل من علیها فان ثباتی ندارد و هستی و نیستی آن التفات نماید در باطن آن
در آمده باشد حقیقت آنست که از روی بهشت و خوف دوزخ در دل نیاید جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم ایمان آوردنست بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بیشک و بی شبهه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی است در ذات و یگانه است
در صفات خود موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک
اوهام و افهام مقدس است از سمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده است چونی و چگونگی در ذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه هیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستادهٔ او
و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضلترین همه پیغامبران است انچه او فرموده است راست و درست است و در آن
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه درنیابد آنچه درنیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بدانچه
رسول صلی الله علیه و سلم خواستست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بر تاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا و رسول خدا دوستر باشند نزد او از غیر ایشان از روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس در ذکر گریزد چون بدین صفت مداوم
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر با مشاهدهٔ
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان **مصراع** این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و ایضاً فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً اذا اراد الله تعالی
بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب و رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب و هو الذکر الکثیر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار الیه
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا وفق

العبد بتجرید الظاهر عما لا یحل ثم عما لا یحمد واکرم بتفرید الباطن بتخلیه عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة وتشکل
ان یتجلی نور الذکر فی باطنه فینقطع عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة ویجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره بتجلی مشاهدة المذکور وهذه هی الرتبة العظمی والمنحة الکبری التی تمتد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین

شیخ رکن الدین ابو الفتح

رح بن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده راستین شیخ بهاء الدین است در فتاوی
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار مینویسد من ملفوظاته
فی بعض رسائله لبعض المریدین بقران عزیزا بادکه مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت و حکم صفت
راست نه صورت را ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق جز در دار آخرت
صورت نه بندد و چه آنجا حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملائم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه بلعم باعور را چندان طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب و همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید این باشد و تا آنگاه که مردم ازین اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در اعداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر با التجا و استعانت در حضرت عزت وما ابری نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که او در العیوب نفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است بر درونه او بتابد
تا همه دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آن را در دل وی سنگی نماند چون اینحالت بر درونه مستولی
گشت هرآئینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و اتکا
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی راست کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ع عهدیست مرا که نگرم بجز تو دوست * و شرطیست مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته
است وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و با کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام ازان کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بکسی از شما در وجود نیامده باشد

فاما در نیکی چه میفرماید فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها پس نیکی و بدی که از من
صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بوده نه بر دیگری والله اعلم و از اینجاست که بزرگان گفته اند
سلاح این کس صلاح او بس است ع چون میدانی هر آنچه کاری درَوی آخر همه حال نکوکاری به
عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر **و ایضاً** من وصایا الشیخ
رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کند و از
مجلس لایعنی پرهیز د و هر چه طالب را از حق مشغول کند مالایعنی وقت او است و از صحبت بطالان احتراز کند
و هر که طالب حق نیست بتحقیق بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق
والدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدم بوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت مگر خدمت شیخ تسخیر دارد من نیز دانشمندم مجلس من توجه نمیکنند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه خدمت شیخ
حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را
از راه می برد بگاه تر میباید رفت و مسئله باید پرسید چون بگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
بعده سخن آغاز کرد که نجاست بر دو نوع است نجاست دل است و نجاست تن نجاست تن از صحبت با زنان حاصل
شود و نجاست دل از صحبت نامطهر نجاست تن پاک باب شود اما نجاست دل بآب دیده محو گردد بعده فرمود که
آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل نجاست باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع
برین نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را وجد
آغاز شد سخن خوبی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین از علوم قالی اهلی است اما از علوم حالی خالی
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قدس
سره در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علائی که در
قنار شهر دهلی واقع است رفت چون بمجلس سلطان قطب الدین بحضور تشریف خود مشرف ساخت پرسید که
کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین نقاری در میان بود بعضے گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین غم و کسر شیخ نظام الدین

بود و شیخ رکن الدین بیک کلمه رفع توهم او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکور است که بعد ازان
ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جایی که برای نماز معین داشت
برخاست و پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند
یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن
شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود هم در پالکی
که بر وی سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین
اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر ازان نیست که از انفاس شریف
ایشان نفعی برده شود بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد
شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند
ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد
که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت
مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود بیکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود
که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است
همچنین است در سیر الاولیا محرر سطور گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی
حاشا پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعده طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم
چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افگند پیچیده در زیر قدم
شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استر ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذهابک و مذهبک یعنی
ذهب سبب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشند شیخ رکن الدین در
گرفتن آن عذر کرد شیخ نظام الدین آن را به شیخ عماد سپرد و یکبار دیگر که شیخ رکن الدین در مرض صحت
عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس تحیت دریافت سعادت حج سعی
میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد ازان شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز
جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر الحکمت آنکه مارا سالی در دهلی داشتند حصول این سعادت بود
و دادنی مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

رکن الحق والدین از ملتان در دہلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی دادند بعده گفت آنکه سر قوم است
او را سه چیز می باید اول مال می باید تا این طایفه هر چه طلبند تواند داد قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر در درویش
چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوند دوم علمی می باید تا چون
بعلما صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال جنید **شیخ صلاح الدین**
درویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر بود آنچه از جانب
سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشائخ خود تحمل میکرد
و برمیداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان نیکو سخت پیش می آمد وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن
گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عرس او بیست و دوم شهر صفر است
مناجاتی هست در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در انجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر
در مقام مرحمه الله تعالی یقرئک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست **نقلست** که جوانی بر اسب سوار
میرفت و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسب نقش گرفت
شیخ بران جوان غضب کرد وی از اسب بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمه الله علیه
مولانا بدر الدین اسحق ابن علی ابن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشائخ
زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوایل حال در دہلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت
ذهن ممتاز بود بعد از انکه در دہلی تحصیل علم تمام کرد و انچه دانشمندان شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا شد چون
با جودهن رسید آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را ازان
آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند بیت
صلابت غمش روح نطق نمیزند ٭ ای زهزار صعوه کم پس تو نواچه میزنی ٭ تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قرأة همین بیت بر زبان او گذشت
و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله ایست مسمی باسرار الاولیا که در وی ملفوظات شیخ گنج شکر است

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن
کتاب انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب تعلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع
منی وقرا هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت
شمائله واثاره وعمت فضائله وانواره وانی وان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن لاتفاق هذا النظم کان
لامر من هو واجب الائتمار کسعی النملة بین یدی سلیمان وهو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت
ذلک امتثالا لامره وانا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی رجاء ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا
ومصلیا مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در انجا مشغول بودی رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

الخطیب انتساب او با امام اعظم ابوحنیفه کوفی است
از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فرید الدین دوازده سال
محبت او در هانسی بوده در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سر تو گردم هرگاه
شیخ خلافت نامه وی بوی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی با شیخ او در قبول
نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد ازوی پرسید که
جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت شما پیوند کرده است مواضع و اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقلست که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة وحفرة من حفر النیران بغایت
ملتهب بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بر بالای قبر او
گنبدی بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت
می آمد همان ساعت از انجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آن را بر بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین را بعضی
رسائل و اشعار است که در میان مردم یافته می شود از انجمله رساله ایست بزبان عربی مستجمع کلمات متفرقه جمع
کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع
والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة
والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار
والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم
والرضا والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة

والمداومة والمجاهدة والتوحيد والتهذيب والتجريد والتفريد والسکوت والوقار والمدارة والمواساة والعناية والرعاية والشفقة والحفاظ والشفاعة واللطف والکرم والتعهد والشکر والفکر والذکر والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغيرة والعبرة والبصيرة واليقظة والحکمة والحسبة والبر والمعرفة والحقيقة والخدمة والتسليم والتفويض والتوکل والتبتل واليقين والتقية والغيارة والاستغناء الى الله وحسن الخلق وکل فقير وجدت فيه هذه الصفات سمى فقيرا کاملا واذا فقدت کم يسم فقيرا قبر او در قصبهٔ انسی است با کسی از اولاد خود در یک گنبد خفته اند **نقل است** که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند دو فرشتهٔ دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراة سورهٔ بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه **شیخ برهان الدین صوفی** پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که شیخ جمال الدین روان کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمودی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود دیگر مرید هم نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی و هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که او مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی از اچه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد از ان در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه **شیخ صابر** در سیر الاولیا مینویسد که او درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ فرید الدین وقتی که او را اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش خوش میگذرانید و او مردی خوشباش و گشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است که داماد شیخ فرید الدین و خلیفهٔ او بود و قبر او در قصبهٔ کلیر است و سلسلهٔ شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم **خواجه نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود روزگار بعبادت باری گذرانید و بزراعت و حراثت که لقمهٔ حلال است قناعت کرده عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بوفور علم و فضائل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت
شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعدهٔ صحبت بس مستحکم بود وقتی
نسخهٔ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن افاده میفرمود سهوا آن نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف
گونه واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد مگر این
سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست من نه هستم که این حرف را
نسبت بکسی فرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و
حیران از مجلس برآمدم مبادا هیچکس را غمی که مرا آن روز بود تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل
کردم و با خود گفتم که اینی مرده مرده گیر اما این بدنامی بماند اکنه باز گردد همچنین در ضجرت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطهٔ مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ
بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الحق و الدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجاده
خلافت نشست و او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور و خواجه غور که از خلفای خواجگان چشت بودند
از چشت در صدر حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکا و تیمنا مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت
از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جملهٔ پسران
دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت میکرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ پتیالی بود
آن شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را در آن
حالت در نیافت صباح که جنازه از شهر بیرون آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر
میان شهیدان دفن کنند او مصلحت در آن دید که هم در اینجا که حالا مقبرهٔ شریف اوست دفن کنند همه برای او اتفاق
کردند او در حرب کفار شهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد
شیخ فرید الدین بود بیدل و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت او بطریقهٔ اهل ملامت رفتی با حق بر عکس آنچه با
خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را در اثنای راه امروهه مردان غیب بر بودند رحمة الله علیه **مولانا داود
پالهی** ساکن دیهی بود از دیهای بردلی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی
... بود میفرمود وقتی مرا و مولانا داود را از پیش خدمت یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند زد

در پیش رفتی و نماز مشغول شدی تا آنکه من بدو رسیدیم چون مزاج او معلوم شده بود ما بیشتر می‌شدیم و او در نماز بود
تا یک کروه یا دو کروه میرفتیم او از عقب ما برسید و از ما گذشته یک دو کروه پیشتر رفت باز بنماز مشغول شدی در حال
جنگل و بیابان راه غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفتی و مشغول شدی
آهوان می‌آمدند و گرد بر گرد او ایستاده و دو چشم در و نهاده تماشای می‌کردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین**
بزرگی بود رفیق شیخ نصیر الدین محمود معبر باید که بزرگی بود در او وده او از رحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا
داود مذکور و این مولانا رضی الدین هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده‌ایم همچنین نگذاریم صحت او بخواهیم
بعده مولانا رضی الدین گفت یک طرف مریض شما قبول کنید و یک طرف من مولانا داود طرف سر آن قبول کرد و مولانا
رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز در حال برخاست
و صحت یافت **مولانا کمال الدین** زاهد موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا
مشارق ایشان او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین بدر
قدس مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا
مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید
بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید
و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را قبول نماز خود و توقع تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز
چیزی دیگر نمانده است اکنون پادشاه چه میخواهد که آنهم از ما ببرد مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت
سلطان ساکت شد و مولانا را بمعذرت بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملکیار پران شیخ
بود با اصل از لار است و از انجا با اذن پیر خود در دهلی آمده او از مشائخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است
نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می‌آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان
با یکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود پیش از این که من در مسجد کیلوکهری
بنماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دوکانی نشستم در خاطر من گذشت
اگر مرا مرکبی بودی مرا این سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب
دوستان راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت ** از آن خطره توبه کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران
جامه یابانی بر من آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از تو چگونه قبول کنم او گفت سوم شب
شیخ ملکیار پران مرا در خواب فرموده باید که این را به پیش شیخ نظام الدین برسان او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر

من فرماید قبول کنیم مجانس دیگر آورد دانستم که فرستادهٔ حق است قبول کردم بعد از آن اسپ رخانه تا کم نشدید چنین
بگویند که در وقتی که شیخ ملکیار پران بدهلی آمد در آن جای که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری
دران زمان بود با او نزاعی کرد او گفت مرا این فرستاده است او حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجای که
پیر او بود بس دور بود در اندک ماهی که نه مجری عادت بود از انجا خبر آورد از آنرو او را ملکیار پران گویند و بعد از آن علم
روضهٔ او بر لب دریا جون آب است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آن
مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفهٔ شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا با دهلی بود
او را در سماع حالی و دمی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتم فاما الذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضهٔ او در
راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بحمیندل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین**
کرمانی ساکن قصبهٔ سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جنید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
دهلی بود مریدان و اتباع بسیار داشت و بمردم طعام میداد و خوارق مینمود بعضی مردم را بروی گمان کیمیا بود و
بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده که او از قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشته شد و روز قتل او باد و غباری بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا که قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین
را بسبب این حال آن بی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** شیخ قلندریه
است میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتهای درویشانه داشتندی و سماعها
کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال از هانسی
می آمد مولانا حسام الدین اندپتی که شیخ القضاة و الخطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و بوقت استقبال شیخ
ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من بحج می روم در لقیهٔ اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد حج دارد شیخ جمال

هم ازانجا مولانا حسام الدین را بازگردانید و گفت تو برو متعاقب من هم میرسم این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشته

رباعی مر پای ترا سرم نثار اولیتر تو یکسر چه بود بلکه هزار اولیتر خود در غار وطن بساز چون بوبکر از آنکه تو بوبکر محمد

بغار اولیتر ذکر او هم در خانقاه اوست زیارت و تبرک به **شیخ فریدالدین** نبیره سلطان التارکین شیخ حمیدالدین

صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور

که از ملفوظات شیخ حمیدالدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور به دهلی قدم آورده بود و سالک نهشته قبر او

در غبار شهر قدیم است در راه مقام خواصه که بجانب شرقی بجمنڈل واقع است و منزل او هم در آنجا بوده سنگ خراس

در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدان حالت از ناگور به دهلی آمده والله اعلم

شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمیدالدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد لیلة الرغائب

در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را بر خوانده **بیت** جان بده و جان بده و جان بده تا غایت گفتن

بسیار جمعیت و نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ

نجیب و درباره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمیدالدین نوعی دیگر رفته فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که

وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده منست

و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود **شیخ علی کرد** در سیر الاولیا می گوید که سلطان المشایخ

فرمود وقتی در هانسی رسیدم و در ان ایام شیخ فریدالدین قدس سره را روزه داودی بود روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت

در اثنا اگر هر دو بزرگ هم لقمه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فریدالدین را صوم دوام بودی شیخ فرید از اشراق

باطن دریافت برفور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد در خطه هانسی بوده و مدفن او نیز همانجاست **مولانا**

نور ترک ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری برنگی دیگر آورده است که ازانجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید

اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب او چیزی گفته اند اما او

از آب آسمان پاکیزه تر بود با علمای شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی او را سخنی گیرا بود اما دست

به کسی ندادی و هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را علامی بود نداف هر روز یکدرم مولانا را بدادی وجه معاش

او همان بود وقتی سلطان رضیه بر او زری فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب بر آن زر میزد و میگفت این چیست

از پیش من ببرید چون بمکه رفت مردی ازین دیار آنجا رسید دو من برنج بخدمت وی برد او بستد و دعا کرد آن مرد

در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک

گفت ای خواجه تو کار را با دهلی قیاس مکن من نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم

وجوب اینجا کم است فرمود که از شیخ فریدالدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در بانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم
تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین پوشیده بودم و پاره ای هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همینکه در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان چون سخن رسید بعد از آن مناجاتی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکنند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیرالدین محمود میفرماید که در کرک می بود که موضعی است از بداؤن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان هم در تماشا بود در راه درختان آک بار گرفته بودند ایشان آنرا شکستند و در دست کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد گفت بر دست تو خیار است گفت نی بار آک است مولانا گفت نی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا
بدست خود شکسته ایم بار آک است ولیکن این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیارید خیار بر دست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد همه را داد خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیرالدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد از آن فرمود در بداؤن
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از وی یافته مشهور است
بکرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والدهٔ او بدست خود
ریسید و دستار از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشائخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار کهنه در دست مبارک
کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و نعمتهای بسیار بدهد
و قصهٔ بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداؤن
را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیرالدین محمود نقل میکنند که فرمود در بداؤن دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ و آنکه مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت الباس دستار بر سر شیخ نظام الدین قدس سره
طلبیدند علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت
نماز گزاردی و بس اما صادق بود جمله مشائخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی مبدا
شده بود هر که او را دیدی بتحقیق دانستی که مرد خدا است رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوی می گذشت
در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام
و خلق باز گشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی
و برده ها خریدی و بازگشتی و این برده ها تبیان بردی و از اینجا بملتان آمدی من در دنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینجا

نماز است **شیخ تقی الدین محمد** شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود مراقبه
او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و اینماه کدام ماه است وقتی مریدی بروی کاغذی
آورد و گفت شیخ نام خود درین بنویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید
پای ایستاد و متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین
نسفی** در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که طعام که وقت خوری تا دماغ
علم خالی ماند شرط دوم اینست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سیوم اینست چون مرا
در راه پیش آئی جلد همین سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم زیادت در میان راه نکنی **مولانا علاء الدین
اصولی بداونی** بغایت بزرگ بود و کامل بود و از اوستادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس مینویسند
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار ببند
خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را بپوشانید آنهمه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند
او را کنیزکی بود نو برده مگر آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم ازو جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موشی که او از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد میگوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او
چه کرد مزار او در بداون است زیارتگاه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت ازوی بستدی
وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره میخورد درین اثنا مریدی در آمد مولانا علاء الدین اصولی علیه
الرحمة والغفران نخواست که مرید بر فقر او اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مرید مجلس راست کرد مولانا
دستار فرود آورد تا حلق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن مرید این قصه را بایکی از بزرگان عصر در میان نهاد آن
بزرگ چند من غله و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از ان

آن فرزین را نجود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر پیش من نیایی بعده آن فرزین مردم را شفاعت آورد و شرط کرد که بعد ازین سرّ درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را نجود راه داد رحمة الله تعالی علیه **شمس الملک** از صدور افاضل روزگار بود و در زمان خود بتفضل در علم ممتاز شیخ نظام الدین در اوان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغه میکردم و روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود (بیت) آخر کم ازانکه گاه گاهی + آیی و بما کنی نگاهی + تاج مرد کر از شعرا وقت بود برای او گفته است (بیت) صدرا اکنون بکام دل دوستان شوی + مستوفی ممالک هندوستان شوی + **قاضی جمال ملتانی** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در سواد بداون کوی که در موضعی نشسته است و وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش همدران مقام دفن کردند رحمة الله علیه **شیخ صوفی بدهنی** سلطان المشائخ میفرماید پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجایی که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر کسی سجده را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود او ازانها بود که ازینها هم در گذشته بود و همچنین است در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجدی بود پیش محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار رو آمد و شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند از ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع کردن باشد نه عبادت که بست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چه کار می آید که دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب او سخنی چند فرمود که مردی بود در صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد ازو پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس هنقدر گفت باز در حال مستغفر شد و گفت استغفر الله آنمرد در صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در حال مستغفر نشدی او را هم ازان بالای بلندی فرود انداختمی که گردن او بشکستی **حکایت** دیگر فرمود که دران وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشتی کسی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود گویند هرگز کسی ندیده است که زاغی بر گرد گنبد او نشیند یا بروی بگذرد و الله اعلم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین شیخ صوفی

بدهنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاکی
از بغل بیرون می آورد و شیخ صوفی کوزهٔ آب تمام بندیان میدادند و از آن باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که
بزبان هندی کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می کنند **شیخ شهاب الدین**
خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیزی کسی بود بر شب سورهٔ الفجر بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز بر آمد **بیت** داری سر ما و گرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم و تو نداری
سر ما + اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید و در خانه کسی نبود که این معنی از و صادر شود تا بار دیگر بشنید
فرمود که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل هیچکس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ
احمد بداونی** شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود معتقد درویشان و ابدال صفت
اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او را در خواب
دیدم همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میپرسید من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات بکار آید آخر نه تو مرده
چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منهاج جرجانی** صاحب طبقات
ناصری بزرگ بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد انکار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل دلبران
خوش کردن + و آهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک فردا خوش نیست + خود را چو خسی طعمهٔ
آتش کردن + من چون این بیت شنیدم بیخود گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد حافظ**
مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در حدود سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضهٔ متبرکهٔ شیخ برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من در دنیا می طلبم طالبان ترا بسیارند و عقبی نیز همان حکم دارد همین میخواهم که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین

طبقهٔ سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا
هذا رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب
سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ او فقر
و صبر و رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی امیر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده میباشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شود

در صحبت الله تعالی را بفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود گفت بگذار شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا و قفای خلق میباید کشید و مکافات به بذل و عطا میباید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست و پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه است و راست
گردن نعلین در روزی است و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق والدین پیوستم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای کهنه و
پاره دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بفراغت بهم رسیدی
من این سخن از ان یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روز است که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هر چه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ÷ ترا سعادت باد و مرا نگونساری ÷ بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار فرود آمده است ببر همچنین کردم دیگر آن
یار انصاف من داد و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این و امثال این تلقین کرد بعد از آن
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال زینت که داشت ایذاها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه وار خود گردانیده بود و او اینهمه را بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی
و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائة وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن این چنین ایذا نمود یعنی اگر ابا آورد و طعام
من نخورد همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت لختی پس
از کاسه زرین که در آن بود برآورد و بر دست نهاد پس بزبان نهاد و خورد بداندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظ خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده اند
هر که دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هر که ده گوسپند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هرونی است هرون دیهی است خواجه در آن ده بوده
بعده فرمود این ملفوظات ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب
احوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است **نقلست** که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین محمود در مجلس بود
برخاست تا بر آید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی و اگر کسی از یاران خبری بخدمت او رسانید
که مزامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
در آمد آغاز کرد که بکجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خواجه فرمود
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد
بکجا رود اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرایط مباح اهل آنرا اما مزامیر باجماع حرام
است در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بکمال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی • تو قلم بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ بحقیقت
نمی توان برد اگر جور و جفا نسبت بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد
و بر مولانا معین الدین عمرانی بیدا و بستد و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و فراجی پوشانید و باز گردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار رقصید و اضطراب میکرد **رباعی** ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم • بالای
علمش بر سر افلاک زدیم • از بهر یکی مغبچه میخواره • صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم • بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام رفت و نشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گفت هان مولانا بنویس که این جا چه محل بود این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز **نقلست** که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لاالقم که شیخی کنم امروز خود
این کار بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ سنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بیدینان پشیمانی پشیمانی • و میفرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
که حیرانم که خلق پی مشاهده چگونه مریند **نقلست** از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات

خبر بما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مروی است
همه کردند هیچ راه در دید نمی‌بود تا آنکه بازگشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمودند تو آنجا نبودی عرضه داشتم
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می خندند و زبانها می گزند چه
کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه سیف میفرمودند
که من کودک بودم در مسجدی پیش معلم قرآن میخواندم و در مسجد درختی آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست بر صحن
آن زاغ با آواز خود می گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درون را می باشد
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة ان تلازم قلبك للعلم بان الله ناظر اليك بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح تابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما باری
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید او سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد بداند که جز این وقت دیگر یابم یا نیابم پس
آنکس که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک
بر حفظ اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هرچه او بگوید و بر نفس او رود حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشائخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد خیانتی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد برآورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این وجدانها است چون بیدار باشند صبح آن بوی بهار خوش بیابند فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او بهیچ چیز نباشد نزول انوار ارواح مشاهده کند خواه همین زمان گرسنه
برود و ترک علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبهی نیست و این بیت بخواند **بیت**
نظر در دیدها ناقص فتادست ۞ وگرنه یار من از کس نهان نیست ۞ بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاه دارد تا باطن او جمع گردد چون نفس گذاشت باطن پریشان
گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان برآمده که
ایشان را سده میگویند ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی سرد از سینه مبارک برآورد فرمود مثل ما و شما بکه
مانند آن درویش گرسنه که پیش دوکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می آید بایستد و بگوید که تو داری
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم همه روز با خلق میباید بود بنا که قیلوله نیز میسر نمیشود بارها بخواهم
که قیلوله بکنم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم
کرد خواندنی یا گذاردنی اما روز اصلا مقدور نیست فاما نویسندیم این سخن شکسته وار فرمود و بگریستند و این بیت خواندند
این کوتهی که در چه انداخته ام ۞ نویسندیم که بر آید روزی ۞ فرمود نظر بر دل داشته دل طرف حق متوجه شمرده و بدرو
مشغول گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا جمعیت حاصل شود فرمود آستین درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی
چون در سلوک درآمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز نکند تا گرفتنی نگیرد اما اگر دست را قلم
کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه برادر مسلمانان پس چکند آنچه نزدیک دست است یعنی
آستین را کوتاه کند تا او را اندکی شود بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از جمله خیرها ماند پس چکند از سر موی برخیزد آنکه
موی سر تراشید گوئی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ نا مشروعی
از وی در وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگویم در بیان این تقریری بر گفتند که فهم مستمعان بدان نرسید
فرمود فرود تر آییم تقریری آسان برگرفت و فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه
فی شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و در ظرف مظروف هست استشهاد این آیت
خواند انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب فقرا و مساکین برای رجوع
می ستانند و در رقاب فک رقبه است و رقبه را حکم موقتست آن کسی که برده آزاد میکند گوئی احیاء موتی
میکند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و دیگران را بکلمه لام زیرا که در رقاب شدتی است

که دران نیست این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ آن است که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه خالی نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص ذات پاک حق جل ذکره آن مجاهده بهتر باشد و این قوی اشد
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود قدر مطلوب نمیدانند
ازان مجاهده اختیار نمیکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست
چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را مراتب است جذبهٔ عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبهٔ خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن جبرئیل ما افضل الاوقات فقال لا ادری ولکن اذا مضی نصف اللیل ترتعد الملائکة و تهتز العرش ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است ای و کنت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای و کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت و نزول نور و قرب رسیده بود هر اینه حسنی
و جمالی صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی جبرئیل
فی احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خواهند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی سکک المدینة
یمشی و علیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان قالوا الا کفرت بعد الایمان فتبسم و قال رایت ربی ای سیدی الحسن رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عاید است با آدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود و بعده
جوان و بعده پیر فاما آدم بر یک صورت بود و تبدلی در وی نبود و از جملهٔ فضلای عصر که در حلقهٔ ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بودند مولانا مطهر کره است در فضیلت و بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و بانواع مراحم و
اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات او این است ؎ دوش آن زمان که از افق مغرب شتافت ٭
خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی ٭ شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب ٭ و دور زمین نشانه بر آورد بر سما ٭ گفتی مگر که یوسف
خورشید شد بچاه ٭ گرگ تیرگی چو دیدهٔ یعقوب شد هوا ٭ بادی بر آمد از لب دریا که دامنش ٭ گرد سیاه سرمه همی بیخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت ٭ بنشست باد و ابر در آمد بانجلا ٭ یک یک ستاره بر سر گردون فروغ داد ٭ چون
بهشت طلعت تابان اتقیا ٭ فراش صنع از ید قدرت بر آورد ٭ قندیلهای نور برین نیلگون خبا ٭ بسجت نرم نرم
نسیم از کنار باغ ٭ گوئی پیام دوست همی داد در خفا ٭ گر کیمیای دولت جاوید آرزوست ٭ یا گلشن

بجست ازین شاخ بی نما * جست خسی نگر نفسی خواجه نوبهار * جانت مستی شمر نظر شیخ کیمیا * بر دست
او اگر توانی نهاد دست * باری بدار این سر خاکی بزیر پا * والا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پس یزدان برو سزا * **و در مرثیه** شیخ نصیر الدین محمود گفته است ه ز دور محنت این
سپهر زنگاری * کدام دل که نه خون گشت از جگرخواری * کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند * که از سپهر نبارید
سنگ قهاری * وفا ز عالم فانی مجو که مشهوراند * فلک بخیره کشی اختران بغداری * خزینه
ایست سپهر از نفوس انسانی * دفینه ایست زمین از تبان فرخاری * توای عزیز که در ملک و مال مغرور
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری * چه دانی آنکه در اوراق کارخانهٔ غیب * قضا چه نقش آرد ز کلک
جباری * زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی * فلک بدشمنی آید بپیش یا یاری * چو وقت آن سید مجلس نا بود دست
نماند بی ملکی نی سپاه سالاری * بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای * که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد * که برگذشت بما جور او بسیاری * جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود * هزار
گونه فغان کرد نوحه و زاری * بقیه سلف و یادگار اهل کرم * که کرد ختم لطافت بملک دینداری
مهیمنا ملکا منعما خداوندا * بحق نعمت قرآن و دولت قاری * بحرمت تو که عالم است در جهانبانی *
بعزت تو که خاص است در جهانداری * که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام * که مقتدای جهان بوده است از اخیار
نعیم قربت خود کن غریق رحمت خویش * مجاور رسل و انبیاء مختاری * بساط صحن ده از حلهای فردوسی * بر
غلالت قبر کن از پرده های غفاری * و حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران حاضران مجلس او
در اصل مرید شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت میر سید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد
اگرچه شعرا و نیز ازان قبیل است که او را توان باوی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمایه بود و تمام آن درست و جمیع احوال و حکایات را ساده نوشته
و بتفصیل نوشته است رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره انچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است سلسلهٔ او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است وی از عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت
و باز بخدمت شیخ رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم است و او را چندان نصیبی از علم
نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم میکنم بعد از ان در خدمت مولانا فخر الدین زرادی
تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد از ان پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از
کتابخانهٔ شیخ که وقف بود و جامهها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال
ولایت خود بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آینهٔ هندوستان است نقلست که او بعضی
جامهها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بران گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور
جامهها دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و الی یومنا موجود مقام او نیز دران
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری مینویسد که درویشی مهمان شیخ سراج الدین
عثمان او در حجره شد چون شب شد بعد نماز خفتن شیخ سراج الدین جامهها از تن بر کند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بامداد شیخ برخاست و بی وضو نماز بگزارد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی
شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و دزد در پی آن کالاست نگاهبانی
میکردیم اگر عاشق بمسجد نیاید و دل عاشق همیشه در نماز است شیخ قطب الدین منور پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است و یکی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر
کرامات بود از شیوهٔ تکلف عاری بود و سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامد
و بدر خانهٔ امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقولست که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد بعد از ان سلسلهٔ
ایذا بجنبانند چنانکه عادت او بود بطائفهٔ درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه پادشاه باو گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در آنچه سلطان
ناصر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که دران زمان ملک الامرای ناصر الدین
بود بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکردند
طالبان این کار بسیار ندیدند ایشان بهی اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطهٔ هانسی رفته بود

مردی بود درشت و سخت که را الملک مخلص عرف ندرباری نظام کرده نزول است هانسی از گروه چهار بیست و دو
بدین حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد نظام الدین ندرباری در زیر حصار
میگشت تا نزدیک خانهٔ ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور
خلیفهٔ شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد حسن سربرهنه آمد و در دهلیز
شیخ قطب الدین منور نشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را میطلبید حسن سربرهنه بخدمت
شیخ در آمد و مصافحه کرد و نشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مرا فرمانست که شما را برم فرمود الحمد لله باختیار خود نمی روم بعده روی سوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن گفت و مصلا برکتف مبارک خود کرد و عصا بدست گرفت و پیاده
روان شد حسن سربرهنه چون در سیمای وی علامات و اصلان حق مشاهده کرد گفت چرا پیاده میروی اسپان در
جنیبت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیره آباو
اجداد خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت بکنم گفت نیکو باشد در پایان قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرض
داشت کرد که من از کنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند و چند نفر آدمی که بندگان خدا اند
بخرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی سلغی سیم پیش او آورد فرمود این بخانهٔ من برسان که خرجی ندارند
چون بمعسکر سلطان رسید حسن سربرهنه انچه معاینه نموده بود بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود پیش خود
نطلبید و از انجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در اثنای آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران ایام نائب باربک بود گفت که ما
درویشانیم داب آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون انجمعی همچنین است بخدمت شیخ از تواضع و سماحت و
اخلاق هیچ فرو گذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آمد نشسته بود با لیتاد و کمان
بدست گرفت و بگز انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیهٔ اولی آنچنان بادشاه جبار که چندین مشائخ
علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

خویش مشرف نگردانید شیخ گفت که اول هانسی نگرید بعده درویش بچه هانسی این درویش خود را درین
محل رسیده اند که ملاقات بادشاهان بکند در گوشه بدعاگوئی بادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور
میباید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و کنج جد و پدر بعده فیروز را و ضیا برنی را که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را هزارها چه کار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان عرض نتوانیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله علیه **شیخ نور الدین** پسر شیخ قطب الدین منور است **نقل است**
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در انحال که شیخ پیش سلطان میرفت
شیخ نور الدین خورد بود در عقب شیخ میرفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد و از حال اندیشید در زمین
معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است **شیخ حسام الدین ملتانی** او نیز از خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود در زهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عالم متدین
بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی روزی در راهی میگذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاد و او ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و نزدیک
رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید شما نشنیدید گفت العزیز من
شیخ نیم مردی ملای فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت **نقل است** که اندر انچه او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آن سفر گردد

وبطفیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه معظم
ساخت وروز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا اشرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ ما آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صائم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد اینمقدار هر بیوه زنی که هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدا تعالی میکنند و بدان
مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا مدت شش ماه بیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران محل محمد کاتب
که او از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود درآمد و زمین بوس کرد و نشست
خدمت خواجه ازو پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنکه بندگان
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا آن
وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بر زمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود مبنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه ازاله نجاست
و قضی داعیه مواد دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخیزد و
در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت الا از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود از شیخ و هو عبارة
عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق **نقل است** که چون اورا شرف خلافت مشرف
میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و با نگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان آسان نمی شود فرمود که هم در شهر
باش کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری نشان بر تو پرسند که
فلان درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاه ها اختلاف علماست و
دران شرعا وسعتی و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی
از برای آیندگان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود
درین محل قرض کنم یا نه فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزی

موجود دارد خرج کند و الا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد بعده فرمود درویش را هر در
نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانه خود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمرو چیزی خواهد رسید
هر دری صوری به از هر دری معنوی است زیراکه هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی ظاهر
خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت می طلبند و می گویند
الکرامة هی الاستقامة علی باب الغیب بود در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی آورده اند که در ان سال
که سلطان محمد تغلق مردم شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت بتقریب شهری که در انجا آبادان میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او دران
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی وافر او در اوائل حال پیش
مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل
شهر بود عاقبت مرید شیخ المشائخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت و از میان متعلمان برآمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت شیخ بر لب آب جون در محلی که الآن فیروزآباد دهلی است مشغول شد و
چندگاه بر سر حوض خاص علائی جا کرده و مدتی در بند لبناکه در میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد از ان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم
داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله افضل
یا بذکر فرمود ذکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود و لیکن خوف زوال
نباشد **نقلست** که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یکماه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی
را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانه کعبه رفت
و از انجا ببغداد رفت و با علمای آنجا بحث کرد بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بوده باز گشت و در کشتی نشسته و آن
کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **نقلست** که در ان ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بدیوگیر برده بود
میخواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را از ان دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا خیمه
آینده بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر ان منبر خود برآید و خلق را در جهاد اعدا تحریص کند هم از روی

مولانا فخر الدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخر الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
برد و مولانا بارها می گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با او مصاحبت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا بر داشت و در بغل کرد و بایستاد
سلطان محمد همگنان را معانقه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخر الدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت میخواهم
آن چنگیز خان ملعون را بر اندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن بر خود پیچید و گفت شما مرا نصیحت
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان ازین
بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراهت اندک طعام میخورد چون طعام
بر داشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده باز گشتند اما جامه و
سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی رسد خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد
گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت اینچه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دهانیدی
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاه دارم سلطان گفت که این اعتقادهای کفر آمیز
را بگذار و الا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر این جهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین **مولانا فخر الدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته بود خوش
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و در پیش من
کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار میباشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقول است که فرمود
در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد گفتندی شش کانی
جزوی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی

چون پیر عمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد که چنین بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند و او را از بیت المال چیزی تعیین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم ستد همان شش کانی بدهید بعده بحیل بسیار در شش کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که باتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هرچه از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط است فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعة فساعة والسلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا

مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخواند و مولانا شمس الدین یحیی و علمای اوده سامع بودند زیرا علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود اما بیک مریدی رسم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این امر دینی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود میداشت و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود از و پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ دران رغبتی نمی نمائید مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز آن پر است اما ملفوظات روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم **بیت** مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست * کجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست * قبر او نزدیک بچوتره یاران است رحمة الله علیه

شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود بخانه او می بود او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود در مدت عمر خود پشت بجانب غیاثپور

نکرد او از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و قصهٔ خلافت او برین وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خواجه
مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است
و در اعتقاد میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده
او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امیدوار مرحمت
میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد
و از دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت
شما هم خلیفه اید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست **نقلست** که وقتی که شیخ
نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود بسبب آنکه وی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
بسبب آن گلیمی دو تا می کرد و بر بالای آن در خانهٔ خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین
بودند و مرید شیخ نظام الدین گشته و محلوق شده یعنی از بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر
سجادهٔ شیخی می نشیند و رعایت انکار طریقهٔ مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین
بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
بروید و اینجا ننشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و بتعزیت بنشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از
چند گاهی امیر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بالیستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل
شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او
در همانجاست و این برهانپور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد اویند رحمة
الله علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی
بخلاصة اللطائف در انجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا
اردت ان ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا حسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره
شیئ وهو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اروعه ان ارجع القهقری وهو یدور عینیه کانه سکر
ان تم قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب
ها مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجادهٔ راستین شیخ فرید الدین گنج شکر بود

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع پای او بجای دیگر نرفت از ملوک و امرا
بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود یک پاس شب را افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بی عدیل امیر خسرو علیه الرحمة در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید **بیت** علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر ÷ که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید ÷ ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق ÷ هزار چشمه خورشید از جبین بچکید ÷ مگر که دید ثریا بلندی قدرش ÷ که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید ÷ زهی بروشنی از بدر زاده خورشیدی ÷ ز بدر زادن خورشید تا بد ارکه دید ÷ چو ساکنان سپهر
حوادث ایمن گشت ÷ کسیکه در بنه ذیل عصمت تو خزید ÷ ز بهر سبحه تو چرخ مهره را انجم کرد ÷ ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید ÷ زهی بخفتم شب در سواد مدحت تو ÷ چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید ÷ حیات بخش
جهانی دم مسیحی تست ÷ چه حد گفتن خسرو که عمر تو بر مزید ÷ مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و بر روضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **خواجه محمد** بن مولانا بدر الدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت تیز دستی داشت و در علم
موسیقی آیتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که
بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هرچند قوالان چیزی می گفتند در حاضران ذوق در نمیگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماع
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** بیخودی کو بینی امشب ÷ از من همه در گدایی تا
روز ÷ شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در جمله اثر کرد و ذوقی پیدا آمد **خواجه عزیز الدین صوفی**
والده بزرگوار او نیز دختر شیخ فرید الحق و الدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار
و کرامة الاخیار وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقلست** که وی می گفت که شیخ
نظام الدین بدر آمدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق
جمال حق گشته من چو رسیدم که در محلی نازک در آمده ام مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یکساعت نیکو ایستاده بودم

و هیچیک از خادمان حاضر نه بعده شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و بر چشمهای مبارک خود دست
بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل است** که روزی او را در حالت
مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه نداری اگر تو چیزی نباشد هیچ دل
تو دنگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و ده و داد از ستانی که درویش
ادبار خوار نباشد اگر تو اینچنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان تجارت در لاهور آمدی
چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فریدالدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی و در بن آمد و شد او را با خدمت شیخ فریدالدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از پنهانی شود باجودهن آمد و مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فریدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در یاران چوتره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابی است جامع احوال مشائخ چشتیه و او در زمان صغر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد ازو در خدمت خلفاء او بوده و از
شیخ نصیرالدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد او
از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه **مولانا**
شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای کشهر بود بیشتر مردم آن شهر در تلمذ وی انتساب میکردند
و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است در وی نقل کرده که ما تا شاوب بنی قطوی از اوده
بدهلی از برای تحصیل علم قدوم آورده بود و دران اثنا آوازه کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا
صدرالدین نادوی بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید در شهر میباشید و چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیرالدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی موضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند
که سبق ما تا همین جا رسیده است اینحرف برما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او

راسخ شد بعد از مدتی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از تکلفات و مراسم رسوم عادت مبرا بود و از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و ازین کار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ نظام الدین در بیکاغذ نبودی من هرگز این را بر خود نگاه نداشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است

شعر سالت العلم من احیاک حقا ❊ فقال العلم شمس الدین یحیی ❊

نقلست که اندر انچه سلطان محمد تغلق تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصا بطایفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید و گفت شما که دانشمند اینجا چکنید تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از برای تهیه اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد کمر دم چه میگویند من بخدمت خواجه خود میروم ایشان مرا کجا میفرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه ما بیارند مبادا که بهانه ساخته باشند در همین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران چبوتره است رحمة الله علیه

قاضی محیی الدین کاشانی قدس سره از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست بداشت و هر مثال ادرار که مایه دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه آن اینست میباید که تارک دنیا باشی و بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک وظنی بک ان تفعل کذالک فانت خلیفتی وان لم تفعل فالله خلیفتی

نقلست که قاضی محیی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبه مرید مر حضرت عزت را و مر حضرت پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علیحده میباید یا جمع نیز میباید فرمود که جمع نیز ممکن است و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر یمین و شیخ بر یسار است

نقل است که چون شدت فقر و فاقه بروی حمله کرد و او را اتباع بسیار بودند که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای امروهه که موروث او بود مفوض داشت چون این خبر بقاضی محیی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است انگاه این معنی برای تو پیش آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را ازوی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی محیی الدین متغیر بود بعد از یکسال بر قانون قدیم باز گشت

و قاضی محی الدین تجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین**
یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیهٔ خلافت که یاران اعلی عنایت
فرمود او را تجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا نباشد که بخدمت پیر پیاده روم حق تعالی او را قوت طیران داد وی گاهی
براه سیر آمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید اویند و روضهٔ او هم در چندیری است
مولانا وجیه الدین پائلی رحمه الله دانشمند متبحر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقلست** که وی میگفت وقتی در پانی پت میرفتم در اثنای
راه صوفی را دیدم بیدل شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا خبری مشکلی داری مرا در علم
مشکلات مانده بود هر یکی را با و میگفتم او جوابها موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب ماست **نقلست** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا همین زبان مانده است قبر مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیرهٔ قاضی کمال الدین
صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی** رحمه الله
وی سلطان الشعرا و برهان الفضلاست در وادی سخن یگانهٔ عالم و نقاوهٔ نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اظهار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس را از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرمودهٔ شیخ خود رفته است که فرموده سخن بطرز اصفهانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه بآنجا بود و این معنی را از برکات آثارش توان دانست چه در دلهای
اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول دلها و جذب خواطر نبود **نقل است** که وی هر شب در وقت
تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی روزی شیخ ازو پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چندگاه باشد
که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانهٔ امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامهٔ پیچیده پیش آن مجذوب بردند گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میتواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده بخمسه رسیده وی
از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود چنانکه در خدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت کسی نبود هر شب بعد از
نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواستی بود عرضه کردی و یکی از رقعهای
کبیر شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضی شرع احتیاط باید در
مراعات اوقات هم بوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را ببطالت مصروف نگرداند
و اگر در ضمیر انشراح باید بر پی انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و صاحب
سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهای که از شیخ در باب او صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست
یکبار سلطان المشائخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نیایم دوم بار گفت
که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از آن نظرهای که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را
گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آنمرد را بگویم که آن قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت که ای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد ان شاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد
خدا کرده است که هرگاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد ان شاء الله تعالی و وقتی خواجه
در خواب دید کوئی در بیابان بنده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان
شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در دوکانچه بلندتر نشسته است و وقتی بغایت
خوش و امیدواری پیدا شده در خیال وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که مرا مطلوب
باشد خواستم میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد ان شاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب در سر دعاگوی فرود خوانند خسرو را محمد کاسه لیس خوانند
از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتهاست
ان شاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک
ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا وقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت حمایت تحت من بیچاره بدان کاغذها ببخشاید ان شاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون

بنده پیش رفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد ازان بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من بتواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که تو آن گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح مؤذن بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد ازآن من بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که من کیستم که مرا چندان مرتبه باشد آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت بآواز بلند گریست بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد ازان خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کرد و فرمود میباید که کلمات مشائخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشاء شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که در حق امیر خسرو علیه الرحمة گفته اند

رباعی

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست + ملکیت ملک سخن آن خسرو راست + این خسرو ماست ناصر خسرو نیست + زیرا که خدای ناصر خسرو ماست +

در وقتی که شیخ بریاض رضوان شتافت امیر خسرو حاضر خود همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون ازان سفر باز آمد گریها کرد و تعزیتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت من از برای خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقای نخواهد بود شش ماه بعد نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه

امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی

او را در میان فضلای عصر عزتی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقرب و عنایت شیخ امتیازی داشت و در حسن معاملت و صفای سیرت و سائر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف او را نسبت بمیر خسرو تقدم گونه هست اگرچه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر بودند او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در مدح خان شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده بشیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شده ایم و میل سیر هندوستان نمانده و آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد میر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد در ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ نظام الدین دستوری است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت بمیر حسن بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود نزدیک نردبان بنشستم باد یک طبق در را باز و نیز بسته می شد بنده آن در را محکم بدست گرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام سیم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفوادمی نویسد
پنجشنبه هژدهم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض بامداد شده است و من بتجدید نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت
می شود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه بشتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند تر سیدم که
کنا باید که وقت نماز بگذرد گوئی دست بر آوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر بنائی
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد همدرین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود بحثی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرت
است از انجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارم و اوراد و مشغولی در هر دو بیتان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این عشق است از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمی گذرد فرمود
که آن ساعت دل از علائق خالی می شود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که سماع بر دو نوع است تا حم و غیر تا حم تا حم آنرا
گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده می شود و انکس را در جنبش می آرد این حال را تا حم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر تا حم آنست که آنرا بر جای تحمیل کند بحضرت حق یا بر پیر خود یا بر جائیکه در دل وی گذرد یکشنبه بیستم
ماه ربیع الاخر سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه ست اعتقاد افتاد در باب آنکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم بوند کرده باشند و باز طرفی روند آنزمان که این سخن عرضه داشت افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد که این شکسته ازین ملیح که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن
اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این
مصراع بر زبان مبارک راند **مصراع** این ره بسوی کعبه برود و آن بسوی دوست بحثی سخن در تلاوت قرآن افتاد
و درمیان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر و اضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه و چه سوداست دل خود در او ضح
مشغول کنم همانزمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید که در و حل
آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاهداری و در سیر الاولیا می نویسد
که روزی امیر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است بعد از حصول

آن از نعمتهای دیگر چه بنید بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از ان بچیز دیگر نظر کند مولد و منشاء
امیر حسن بمقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر درد نقرس گرفته بمانجا دفن
یافت روضه او بعد از آنجاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت محبت بشیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
نمیدید تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنای راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر می گویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد والله اعلم **خواجه ضیاء الدین**
برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت و قرب او مخصوص بود مجموعه
لطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در
حلقه ارادت شیخ در آمد و در غیاث پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطافت طبع و فن ندیمی که داشت با سلطان محمد
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروزشاه بمایحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او حصیر بوریای که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در
حسب نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بمحاوره مجلس بخشش شیخ
مشغول در آن روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند و بیعت ایشان بر این حال بخاطر گذشت که مشایخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست بیعت
میدهد خواستم که در جناب [illegible] این شیخ نظام الدین از آنجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود که هر چیز
از من سوال نکنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند اصل
در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند فاما
عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این پادشاهان دین هجوم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و
مشاهیر و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این باشتغال خدا می انداختند و از آن

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتواند که معاملات دوستان خدا را تقیس علیه سازد که
ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسائی کنم یکی
آنست که تواتر می شنوم که بسیاران از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و با وراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرائط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
از ایشان در وجود می آید محروم شوند دیگری آنکه در خاطر بگذرانم و بالتماس یا وسیلتی انگیزم و با شفیعی در میان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در
من می آید و میگوید که از جملهٔ گناهان توبه کرده ام من بنیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب
است آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ نویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نبشتن تعویذ ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار بر
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازهٔ من بیچاره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من
درین باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزد دیگر طلبید و پیش
خود نشستن فرمود گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف :::
سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید
نمیدانم اما آنکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تعمیه دست درین کار نازک میزنند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشربی که بایزید و
جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم **خواجه ضیاء نخشبی**
مرید او بود در زاویهٔ خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک السلوک
او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف موثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات

دی مملوست بقطعهای که هر یک طریقه و یک نهج و قصد چنانکه **قطعه** نخشبی خر بازمانه بساز * ورنه خود را ز
ساختن است * عاقلان نخ زمانه میگویند * عاقلی بازمانه ساختن است * آنچه ظاهر است از حال او نیست که او از صحبت
خلق برکرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیاء سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی
که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است
که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفات او بود در سنه
احدی و خمسین و سبعمائة در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت اترقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد
و مولاک تیقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب اجمح قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت والفقر والنار والله تعالی
والریاضة والانبیاء سابقه والکتب قائده و هو جموح * بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحای
که در میان قوم تواند ایشان را از دیگران جدا کن موسی جدا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
ایشان آنهای که صالح تراند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد
کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلثة انقص خلقی الی ربهم لما سمعوا انذار الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این هی است که اگر یکی طاعت
نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان کنند
قطعه نخشبی با نظر بخود نکنی * مثل انکار مرده نکند * هر که سوی خود نگه باشد * هیچ کس سوی او نگه نکند
عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول گردند ازین هر سال که وقت رسیدن
گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود در بخور شدی و گفتی گل رسید باز مردمان بلهو مشغول خواهند
شد می در رفتی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش بهین نمازی که میگذاری ترا بر ما منت نیست هر چه در تو لطیف است بر ساعت
در خانه میفرستی و انچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
گویند کسی اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی
راه نمیدانی گفت میدانم اما رای که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از ان که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران داشتن کاری است بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سری است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
امرزیده بود من نیز پس همی ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد **قطعه** تخشبی در میان سینه خود را
قطره چه سیل میخوانی خود همه کس در طفیل تو گردد گر تو خود را طفیل کس دانی خود شیخ المشایخ عبد الله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود اذا زال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی بمجلس پهلوی من
توانستی نشست خواجه ابو الحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز من هر که با آب قریب
او غریق تر و هر که با آتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر از مثل این سخن نگویی
گفت توانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند بدانکه جزاء من ادعی محبتنا و لم یتعفف بنا عما لنا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت چشم راست تنگ بستی وقتی که در اثناء طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست
تا جانب او بنگرد از هوا آوازی شنید من التفت منا الی غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب کسیکه او دو بار از راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف و
تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر انگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
عجب امر جانبی میکشند و حکم جانبی آی برادر اگر میخواهی این راه بمنزل رسانی زنهار خود را در میان نه مبینی طایفه که از عطا
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این حیث ابرهیم لان مجرد الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم بآتش رسید آتش را چنان مسکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بر راه مجلس خداوندان
خار قهر برویانند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت آنست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را میباید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میباید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه جفای ابوجهل میفرستند و گاه ما را شاهد
مستر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند و گاه بطی عهد نامه در گرو میگذارند
گاه خزاین ملکوت بدر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو بدر ابوشحمه میفرستند و گاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میشکنانند و گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا اگر سر آن داری
پای بر سر کن و اگر نه رحمت خود ازین راه یکسو نه این راه بپای معتاد قطع توان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم و در بزدم دخترکی آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را
بشر حافی نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقان از مشاهده باز
گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند و می آویزند و در جلال می بینند و می پرهیزند بشنو
بشنو بهشت بهشت با آدم دادند در روز ازو بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابد الآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** نخشبی از فراغ بیرونست * از غم دل چراغ
چراغ دل نبود * دل فارغ نشان بیکاریست * عاشقان را فراغ دل نبود * رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یادم نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خدا او نیز گفت همچنین پندار که من نیز امروز همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی دنیاداری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسیم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا خبری بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفه
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه ندادند گفته اند مروت کسی دارد که از بیم و تاوان نرنجد بزرگی گوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خون اکنون ده سال است که میخندم شبلی را بعد از فوت

چه

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما در انجا می بودید میدیدید که ازان
ازرش من چه طور بر آمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدیم گفتند ما را ازرش او بدر باید رفت که
ما سوال از وی بکنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل جبرئیل خاطر شکسته شد فرمود خاطر محمد او از نبی مرسل هم خود را خواست بشنو بشنو
چون بکمال نکش قاب قوسین او ادنی ازان عالم بازگشت جبرئیل پرسید یا محمد ازان عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا آ
جز این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را
پرسید شما مارا چه میخوانید گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار
هم بنام مجرد غره نشوی که وقتی در خانه من پسری زلو زاد او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او
اول روز مرد توانگر نیز از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را
نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یکروز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلحی نبود عزیز من کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنو بشنو وقتی
بقالی با نیاز که میزان آسمان با سنگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت
اینهمه سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو نشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بار گفتی ما در طلب
فقر بودن آمدیم خود توانگری پیش ما آمد و وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر ابادان بودی آخر یکی مرا انجا
نیکنم مانع شدی و گفتی که این چه میگفتی ابادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را بکجا رسانیدی گفت کار عقبی ازان دشوار تر است که ما در دنیا گمان میبردیم بشنو بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار کشید کمتر ازان آمد که در خانه
وزن کرده بود گریه در ان صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت بغایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دائم بر شیخ از جهت سماع احتساب کردی و شیخ با وی بجز معذرت و انقیاد پیش
نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی نصاب الاحتساب جامع در دقائق و اداء احتساب و دفع بدع

واحکام سنت تعلق داشت که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا
دستارچه که خود را بپای انداز شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست
مولانا چشم باوی دوچار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ میگریست و
تاسف می کرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما **مولانا جلال الدین**
اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و بنزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماعه از یاران
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلم بکنند مولانا
جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این
سوال همه است که حاضر اند فرمود من چکنیم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند
خواجه موید الدین کره در اوائل بکار دنیا مشغول بود و ملک و ملکزاده دیار کره بود در انچه سلطان
علاء الدین در عهد امیری اقطاع کره داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سریر سلطنت
مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه شیخ نظام الدین نهاده است
بر شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد شیخ جواب گفت که او را
کار دیگر پیش آمده است در مستعد آن کار است این سخن بر حاجب سلطان علاء الدین گران نمود گفت
مخدوم شما همه را میخواهید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم چون پادشاه این سخن شنید
دست از وی برداشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیا است رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین**
شیرازی رح ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و راه و روش تصوف نیکو
دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت مکرم و مبجل بود و منظور خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او
بیرون شهر دهلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه**
شمس الدین دهاری در ابتداء حال بعمل دیوان مشتغول بود و بعد ازان توبه کرد و مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و
رونده کلبه عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از ان کار نیست که از ان بیرون آمده قبر او در ظفر آباد است رحمة الله علیه
خواجه احمد بداونی مجرد بود در طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش میباشید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز بجماعت در یابم
رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین است که او
همراه پدر در خدمت شیخ میرسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ الخ مقتضی
قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه ازان قبیل است که او را توان نوعی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده
و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین در انجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
صوفی قلندر چگونه گوئیم تو مردی متعلمی بنده عرضه داشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مائده
فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در عین طعام خوردن یک قرص شکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده
نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ برون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخ اد
ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک
بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی قرص از آستین کشیدم و بدیشان
دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن نیم قرص پاره پاره کردند و همه
بخوردند در میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران را دادم والد من
نظر تیز کرد و تاسف خورد گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت شیخ باز گشت خدمت شیخ حال
دریافت هم از انجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت شنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من میدانستم بیا کنار گیرم بنده نزدیک رفت و خواجه مرحمت کنار گرفت برکتها بسیار
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس نهم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در ان وقت حالتی
داشت فرمود چه می نویسی بعد ازین معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفت بیت
مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست + فرمود دوم بگو گفتم + چون قلندر شدی قلندر باش + باز زمانی تفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقتست که تذکیر بگویم و ترا چه وقتست که قلندر شوی و بدعوی خدا
عزوجل مشغول شوی برو گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیده او از انها بود که ادراکش تیز گران آمد ترا
مرد کوی فرقت و مستقبل قبله چشم سوی آسمان گشاده متحیر نشسته ست ○ در عشق چه جای خانه داریست

مجنون شود کوه گیرد بخروش. بنده را این سخن در گرفت اما عرضداشت کردم که آن نیستم ولیکن این قدر کمالیت دارم که
خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش مینمایم خواجه تفکری فرمودند و سر بر آوردند و آهی بر کشیدند
و آب از چشم روان شد فرمودند که اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر میباید بود و جفا و جفای خلق می باید کشید کجا من کجا شهر
بودی من و بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند **بیت** ز عشق چه جای خانه دار است
مجنون شود کوه گیرد بخروش. بنده را این سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم حکیم تختی در دل کردم که در مقام خواجه خضر
بروم مشغول شوم موضع با نزهت و مقامی خوش است کناره آب درویشان در آن مقام خواجه خضر را در می یابند باز در
خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف کناره آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین هم آنجا است
و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه نمودار است کجا روم هم در شهر خواهم بود و فواید شیخ
الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی آن نتوانم شد اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکار
باشد و در خاطر میگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده نخواهد فرمود بعد از چهارم روز احرام خدمت
گرفتم فواید بسیار فرمود بلکه گذشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس یازدهم سعادت قدمبوسی میسر شد بنده
عرضداشت کرد که درین شهر خاطر بنده به هیچ چیز نیست مگر روضه متبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه نروند بمنزل نرسند اگر کسی خواسته باشد و بمنزل رسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله
والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود
که این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضداشت
کرد که خواجه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتشی
میبارد زمان زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی
در خانه یا جای دیگر بنده عرضداشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و علایه بسیار است بنده را مانع نیست و اگر دل
گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات
و قلم و کاغذ را برمی بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی نمیگویم مشغولی میباید که با حق باشد
بنده عرضداشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید نویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم میتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس دوازدهم
سعادت قدمبوسی نصیب شده ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چرا مردی
قلندر نه نشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیکی در بیرونی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در ان محل که نشسته بود نشست بالای دست
بنده آمده نشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فریدالدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در میان دادندی کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجادهٔ شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود او ادب نگاه داشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر دست
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه ترشک آن
بر سجادهٔ شیخ میرسید بدرالدین اسحاق بیشتر شد گفت بس باشد قلندر بشورید و کچکول برداشت تا بدرالدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدوید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر بمن بخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند چون برداشتند فرو دنه آرند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر جامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در انجه شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد در ان منزل سرای نبود در مسجد
فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پای علو نور گرفته شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت که ای مرد خدای تو میان ایشان چکنی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشند بعده فرمودند آنکه این سکهٔ قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال
ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و در ان وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند و آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد همان آهن پوشند و پارهٔ گلیم در ته بندند تا فوته باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در ان جمع حاضر بود
گفت مردانگاه باشم که سکه به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد بتراشید و پلاسی در پوشید و بوری در آمد
و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته بنشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

اینچنین حالی پیدا شد که ریش تراشید و در گوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد و او در گور دهن فراز کرده و رو
سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر لحد آختند و در حلق او ریختند سبحان الله گوئی آبی سرد بوده
دانشمندان بحث بر آمدند و در انوقت شیخ جمال الدین ساوجی چیزی بخود آمده بود دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
و ریش تراشیده گفت ریش می طلبید سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کرد فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق باز گشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غائب شد
و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت بود ختہ ناگسلو دت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبهٔ سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را ابدرا و بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بالای قلعهٔ اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر بملک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقا همان شب حاکم
قلعهٔ بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران بخود تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست وی افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت وی گذرانید خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد
و ایضا سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بزیور عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم
وجیه الدین اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری
بسپاری و در حبالهٔ او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از ان دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و حظیره او در یکی از قصبات ناگور است بالای حوض
که آنرا مندلا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند و حضرت خواجه را سه پسر اند
شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و دیگر شیخ فخر الدین و

و در شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسودراز و جماعه درویشان برآنند که از بنی عصمت اند و سید شمس الدین طاهر
و طائفه از درویشان میگویند که از بنی امیه اند والله اعلم **خواجه معین الدین خرد** پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او را بس است درویش کامل بود
وی پیش از انکه مرید شود بکسب و ریاضت کار بجای رسانیده بود که بی واسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقهٔ خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
بخشت خان که در مندو بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
بخشت خان خطاب کرد و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد میخواست که بخشت خان را
بهروی چون در مندو از خورد و کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضهٔ خواجه درس میگفت شیخ احمد مجد در بزرگان دیگر شاگرد اویند و اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف انست که چون سلطنت از دار الملک
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب مندو رفتند و در انجا سکونت کردند
و بنا بر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت بمندو قدوم
آورد شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید
داد سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد بخشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد بادشاه نسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین در مقام اجمیر بود بخشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضهٔ متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن در اجمیر جماعه انکار فرزندی او کردند و
بپادشاه رسانیدند بادشاه از علمای و مشائخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین الدین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف به نسبت او کرده باشد بس است زیرا که
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسلهٔ ایشان و از انکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرده دختر داد
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت
خواجه متیقن است و انچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
از وی نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون است
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم
چون حاجت بدعا می شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی
در زمستان بی محنت در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق
همچنان خواهد رسید فرمان آمد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بر و شاخهای درخت
خرما را بسوی خود بجنبان تا تر و خرمای تر بریزد در ان حال و درین حال اینقدر تفاوت است خواجه این
جواب را از بنده قبول کرد و پسندید **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در
فوائد الفواد نقل است از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیره شیخ الاسلام معین الدین
عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد و در
رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد فاتحه اخلاص هفت بار و سوره
الناس یکبار چون از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت
شام در رسید دزدان از جای پیدا شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش
کرسی قضا برند گواهی بدهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم خواجگی آمد
و زمین خدمت بوس کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با بو موی سر آدمی بچه دارو دراز گردد مرا این پرسیدن او
در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیره خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از
خانوادهٔ شما دریوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما به نیت ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید
شد و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارو درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت
صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رح از ملفوظات شیخ شرف الدین
منیری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین
باخرزی است و شیخ نجم الدین را در یافته بود و هم در سیر الاولیا می نویسد او سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و نغمات خوش صوت و نیکو سیر بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی برحمت حق پیوست
او را در سنگوله دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده پیشتر
رسید در حظیره دیگر نشست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز خاست بعضی گفتند میان
شما و میان ایشان بعد مسافت است شما بشنیدید فرمود موافقت شرط است **شیخ رکن الدین فردوسی**
مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است در دهلی بود و چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کناره آب جون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت و اخلاص نبود
در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی سوار شدندی
و سماع گویان رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همین حال میگذشتند چون
نظر شیخ برین جماعه افتاد سر بر آورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدای
این راه میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین بر آورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بلا برو همینکه پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب در آمدند در حال غرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین بلخی
است رحمة الله علیهم **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از مشاهیر مشائخ هندوستان است حاجت
احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیف
ترین تصانیف اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز یکی
از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید
خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی
در آنجا بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است
مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در بیابانی که در راه
آگره واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر
بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی است که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته
در آنجا می نویسد که ابتدای فردوسی از سهروردیه است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یکهفته افطار میکردند و آن هم بگیاه جنگلی و بانان جوین بود و هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر نیامد ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلاییم سبیل آنست که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را شیخ ابو النجیب سپرد و گفت این را برخود گیرید بعد از هفتم ماه شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فردوسیه اید از روز باز فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را ورای مجموعه مکتوبات که مشهورست مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب سر آنست نوشته است آورده اند که در مدت بیست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و معاملات و حالات خود که در سلوک روی مینمودند بخدمت شیخ عرائض میفرستاد شیخ آنرا جواب می نوشت در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من بنه حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی را ننماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد بنابران هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و خفای اسرار الهی بکس نمینمود مهر کرده ارسال میشد ناقل این حکایات گوید که آن موازنه دویست مکتوب زیاده بود که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید بسبب وفای وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این گنج بزرگوار پوشیده ماند یک ملتقطه مختصر بمیان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد انتهی و ما از هر چه نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید تمام نقل کرده شده باشد **مکتوب** لله الحمد و المنة

بیت هر بلا کین قوم را حق داده است ✤ زیر آن گنج کرم بنهاده است ✤

برادر اعز امام مظفر سلام و دعای کاتب حروف مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور و از کثرت ابتلاء و از امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عظمة الانبیاء آورده است که کار خداوند جل و علا بیک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست او بموت قبطی در دادند پس از خون کشتن در غربت افگندند پس ده سال در شبانی افگندند شب تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسپندان رمیدند و راه را گم کرد و زن را درد زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند چقماق زد هیچ آتش نیامد

چون بهمه وجوه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت انی انست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی
دیگر شگفت که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة غیر
معلومة لو جرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لاحاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی بصفاته غیر محاط
؎ هرچه در خلق سوزی و سازی است ٭ اندر ان سر خدای رازی است ٭ **مکتوب** ای برادر آدمی زاده موجود
است در فلوات سرگردان مانده میخواهد در زبان لطیف بکه رسد محال است محال **رباعی** دردا که غم کوه بکاه افتاد است
معشوق دل مورچه ماه افتاد است ٭ این واقعه طرفه براه افتاد است ٭ درویش بعشق بادشاه افتاد است ٭ ای برادر
عاشق باید که نوعی از معشوق را شاید اگر شایستهٔ لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از وی
برآید آنچه مراد معشوق از عاشق بود تمامتر بود و المحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من
کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والاخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب
من خدمة مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون بما یا
لون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والآخرة عن مولاه خبر **مکتوب** امام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که بنویسند آنست که موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ورای
این ست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت
عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ
نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بنهایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنهایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات ملک
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از ان آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون
لطیف مطلق بود محیط مطلق بود هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از اینجا فهم میکنند و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه
من حبل الورید **مثنوی** آنچه تو گم کرده گر کرده ٭ هست اندر تو تو خود را پرده ٭ و از اینجاست که میگویند ملک
با تست و ملکوت با تست و جبروت با تست و خداوند جل و علا با تست و از اینجاست که میگویند حقیقت انسان
است که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت است ؎ تا نیاید جان آدم آشکار ٭ ذره ذره ندانستند سوی کردگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید ✿ زو کلید هر دو عالم شد پدید ✿ زیاده ازین نوشتن نتوان مارا در وقت خویش
بر عار ایمان یاد آرد و السلام ای برادر کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع و عطا رد و قبول رحمت و لعنت یکسان
گردد و هذا کمال فی العشق لیس وراءه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجاست که فرق نماند بمعنی آنست
که کسی در باب آن مردود و مهجور میگوید **بیت** هجران تو خوشتر از وصال دگران ✿ منکر شدنت به از رضای
دگران ✿ گویند او را بدین لعنت چندان فخر است که دیگر از رحمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش
برنداری گفت **ع** می نفروشم گلیم می نفروشم ✿ گر بفروشم برهنه مانده شوم ✿ اما این معنی نه در کارخانهٔ عقل است
عقل ازین معنی مفلس مادرزاد است العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بر ان برادر میگذرد در آغاز کار ملازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن و
حال مختلف باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور دوگانه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات
بشریت باقی بود و او را بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و همت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری از ادراک آن عاجز آید مردی چون موسی
شعیب پیغامبر علیه السلام را راضی شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد و نور قدیم در نظر آمد و مبشر
عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق
ای چه عجب سحرهٔ فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبار
درگذشته ندا ر و الله خیر و ابقی در دادند ای برادر انچه از خم خانهٔ رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخور
مگر بشنو چه میگوید **بیت** هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ✿ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ✿ خوش خوش
بادا مبارک بادا تشنه ترا بادا **ع** هست دریای محبت بی کنار ✿ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ✿
اینجا کار بر قدر همت است هر چند همت بلند تر تشنه تر **ع** هر که صاحب همت آمد مرد شد ✿ همچو خورشید
از بلندی فرد شد ✿ بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و گرنه خام ماند آخر کار سالک
همین است نه تنها ترا است **ع** تا نگردی نقطه در دایره ✿ کی توان خواندن ترا مرد دایره ✿ ای برادر راه
توحید که درین مردانست دریای محیط است انجا علم و عقل غرق شدند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت افتاد نیست زگفت ؎ قطره کو غرق در دریا بود + هر دو کونش خرخد اسود الوجه
ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن معذور است اما پسندیده روش درین طائفه نیست
الاستقامة علی الشریعة مع کتمان السر ای برادر اگر درین تماشاها و تماشیها کسی را توقف افتاد افرت من آنچه اهل
هواه او را پیش آید و در دایره لا در فند زبان الا مقید گردد و در بان الا و انی کیست آن را ابلیس خوانند از وشنو چه میگوید
؎ معشوقه مرا گفت نشین بر در من + مگذار درون هر که ندارد سر من + ای برادر بعد مطالعه عقوبات در
تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتیم سبحان الله بلی
در کار آن مهجوران نظر کن تا شود در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض
الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت
ان ارجع عن دعوای فاکون مشرکا لانی ادعیت فلم ارد ان اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی و انت ادعیت
محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیک لرأیته اهل محبت
و ذوق را اینجا کارها و سرهاست برین نظر است که عین القضاة میگوید توحید دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صفتی باید که ذره دیده در کار او نظری کند ازین معنی گفته اند ؎ سر تافته آن ره رو از سجدهٔ غیر او +
گر مرد ره او نی کم زانت نباید بد + اصحاب محبت دانند که در عالم محبت جهاست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادرانش نیز نه بینید چون بوی
پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت ؎ هر کاو را یوسف گم کرده نیست + او گرچه بجا
آورد آورده نیست + ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند تراست هر تصرفی که خواهی بکن
باشد تا از آنچه فوق الدنیا والاخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است
؎ دنیاست بلا خانه و عقبی هوس آباد + ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم + سلطان العارفین خواجه
بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان خزائن
عظمته ما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد
ایها المسافر الی الشرق ایها المبارز الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها
انا اذا المکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما صفة العارف
گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم
مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد خر فرو بردن و آروغ نا آوردن را نیست روش

خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این
حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای برادر با لوث حدث دعوی قدس
و طهارت که حضرت او را شاید در عالم ممتنع الوجود است پس یقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا در عدم است
از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است اتریدعاما لا وجود له ای برادر منزلی است که در آن قدم نهاده مردان در آن منزل
در فریاد اند آخر نشنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک ٭ ای برادر نوشتن و گفتن همه بیرون
پرده است درون پرده ایست **رباعی** چون سر ازل طعمهٔ ابدال شود ٭ آنجا قیل و قال پامال شود ٭ هم مفتی شرع را جگر
خون گردد ٭ هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود ٭ **شیخ حسین** بن معز بلخی آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر
که عم حقیقی اوست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او را پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبهٔ عنایت
الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده بزیارت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد
از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع نموده او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات
شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده می شود در همدران
اثنای از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد **مکتوب** این بیچاره در عنفوان شباب آوان تعلم مدتی در بادیهٔ عصیان
و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمد این بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا تاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی دید و دانست که بعبارت از آن خبر بحدیث
نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا بعده چون بشوق قضاء ازل در هندوستان افتاد آن معنی
رو بفتور آورد و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای
فراق بروز آورد گفتم یار راه بکدام وسیلت و بچه ذریعت بدان دولت رسم در بیت یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود
اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از آشنایی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد **بیت**
بیچاره دلم شکسته تا کی باشد ٭ وز زخم فراق خسته تا کی باشد ٭ در آرزوی کسی که بی او خوش نیست ٭ برخیزد و گو نشسته
تا کی باشد **بیت** عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی ٭ هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد **مکتوب** در
تفضیل زمین مغرب بر هند بقرار بادر مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتهای این زمین نبشته و نشسته

که گر او درین زمین کاری دست داد چکنم تا مادر بود پای بند بودم چون مادر فوت شد قوت پای رفت الحمد لله
و شیخ فضل الله سالها جهد کان طلبی میکرد کشایش نمی بود فرمان شیخ در عرب برو رفت بعده کار با کشاده کردن
نباید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت شیخ بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مستر شده هست و برحمه
کار مطلع شده است از ما جدا شدن او را مصلحت نیست چون مرحمت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافتند چون
حضرت رسالت صلعم را خواب دیده بود که این بار از کرت دیگر با فرزندان پای بعده ما را روان کردند در مکه فرمودند فضل
رسالهای نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی از این رساله شیخ آنچه اصل و قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای دنیا و عقبی است الا الشغل بالله و ما سواه بعده و ما ایجاد شده من التقرب الیه عز و جل امیدوارم
کافر نفست چو زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان شدی ❊ قومی که با تو برآرم سعادت ابد است ❊ شبی که بی تو گذارم
مراجعه ز بد است ❊ و اوصاف ذمیمه چون بدل شد ❊ هر عقیده که تو بود حاصل شد ❊ جمله علوم این طایفه در این بیت
است اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد و لا بعد مع المحبة وصیت کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
همین نوشته دوستان آن می هم و بخدا می سپاردم ان خیر الزاد التقوی و کفی بالله حسیبا ❊ گر خیل و سپاه حسبی الله ❊
ور پشت پناه ربی الله ❊ در اسلام نگوید از بندگی مخدوم شنیدم که در یک سفر بود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که از انجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن جماعه اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را در هند
میدیدم پیش وی او مجاور میشدم ❊ مکتوب ❊ در اصول آنکه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
حالت افطار جوع رکن کار است هر چه بتوان کرد بر جوع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار است نیست جوع رکن همه کارها
آن را بهمه حال نباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است آنکس که قوت است جوع بی صوم را ملازمت میتواند نمود درین کار
اقوی است و آنکه ضعیف و مبتدی است نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می گیرد اصل جوع است بعده اصل اصول ربط
دل است بعده ترک ما لا یعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که
رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق در دوست نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که از این سه چیز است رحمانی است ❊ مکتوب ❊
در نصیحت فرزند قاضی امجد بداند درخواست کرده بود که چیزی بفرمایید فوائدی نویسند که در غیبت مطالعه آن انسی داشته
باشد برای نشستن و گفتن بزرگان هیچ نگذاشتند اما کاتب وصیت همینقدر می کند که همیشه خصم نفس خود باشی و در
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شماری و آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی هر آن
که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی که از و غفلت یابی کفر شماری اعتبار الا اعتقاد این قدر از برای دفع خصم دو متجر

وجوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلاً و نهاراً دل خود در آن قصد نمائی و وظائف کم
از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست والتوبة للمقامات
کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و
خلاف پاک داریم و شب و روز در تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هر چه پلید شده باشد از آن توبه و تجدید ایمان تجدای باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن اینست و خلاصه کار اینست باقی
دیگرها نقش بر آب روانست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود
یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت بپا سیر رفت فردا از صراط حقیقی تیز
سلامت رود هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبه آنجا لغزشی خواهد بود ؎ دوزخ و جنت از اینجا بهم
راحت و محنت از اینجا می برند ٭ تا تواند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دار تا برخورداری صورت و معنی بیابد
روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد دیگر و روزه که آن را صوم
توان گفت دست نداد بامداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب اسلام
آوردن **رباعی** فسق است و فساد کار هر روزه ما ٭ پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما ٭ میخندد
روزگار میگرید عمر ٭ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ٭ امروز با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست بساعت
فساعت همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی و توحید زبانی
توفیق شود در دم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود ؎ در مجلس وصالت خمها کشند مردان ٭
چون دور خم آید می در سبو نماند ٭ عمر باخر رسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یاری از
یاران است نه زکوة مشغولی خود و زکوة فراغ خود این مفلس بینوا بت پرست کهنه گرفتار نفس اماره را بصحبت
شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعای ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید و در مکتوبی دیگر یکی
از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر زنند که شعبده و تلبیس و
تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق والدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
میخواهند و تبری از ما سوی الله مطلبند و این بیت میخوانند ؎ بولایت محبت سفریست عاشقان را
بجهان چه دید آن کس که ندید اینجهان را ٭ هر که قدم از غیر حق بر نداشت محنت بی حاصل است اوراد در

وچنینه میباید بود و اورا همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مختنان دیگر
دیگر آسمانیان ازان بت پرستانند ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک و السلام فقیر طالب روز افتاده را چه
پروای خاطر مردمانست برضا بخود کسی ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود است تا باشد بهر چه راه یابد
اگرچه بتخانه باشد فرض حال باید شد اهتشت حالت جوانی است از ضعف شدن باک نیست در بنای بدو نسخه طلب قوت خود
مرض و هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین تبدیل عادتست و تغیر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله
وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست شغل طهارت است درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست
ندهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیراهن پوشند پیراهن کفنی و خرقه اختیار این
چیز نوع عبادت پرستی است فقیر که طالب را اعلی باشد او را در لباس اختیار چه معنی دارد ان الله لا ینظر الی صورکم
هرچه باید بپوشید دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود اعتراض و انکار کفر حال اوست اکثر ارشاد مخدومان ما نیست که با [illegible]
گرسنگی در یافته بنیمی شکم پر کند و نیمی خالی بدارد و علی الدوام که نیمی خالی ماند این معنی چون آسان شود دست ندهد الا بتوفیق ایزد تعالی
و مداومت برین موجب حرارتی و تشنی است که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد اکثر اوقات
گرسنه میباشند و بعضی وقت سیر خورده می شود بدین صورت اگر سالها بگذرد ذره سود ندارد اما خلو معده چنانکه
نوشته ام باید در شب آن مقدار که تجدید وضو و فراغ بیدار بودن دست دهد بسیار نافع است و سبب صفای
دل است و قلت آب اگر قلت کلام و ربط و ذکر اجتماع یابد این اسباب را تمثیل مصقله کرده اند و تجربه شده
آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این اعلی است اول قوت بدن در عنفوان شباب
باید که یکوقت تناول کند و مقدار معین ازان نخورد و بعده فراغ باید که دل بهیچ علاقتی ملتفت نگردد و شبها اوقات
خالیه توجه الی الله و حضور دل با حضور حضرت جلت ذاته اوست و معرفت هستی او و مشاهده حرکات و سکنات
و اقوال و افعال بعزت و دبدبه قدرت او نقد اوست و هو معکم اینما کنتم نقد در نقد است اگر همین میسر شود و اکثر
اوقات او درین اندیشه و مشغولی استیعاب یابد بدولتی تطور کند ع هر که از اهل هنر و از اهل عیب بین
آفتابی دارد اندر جیب غیب * عاقبت روزی بود کان آفتاب * ذره شش گیرد براندازد نقاب اگر از
مشغولی خالی ماند آنگاه وای و ویلی در نایافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه وظائف و اوراد است ع از
بدم اگر فرو شد خورشید * از نور رخت مها چراغی گیرم * چون کار و بار مردان و شیر مردان از ما نیاید ناچار علم
العجز از احکام باید گرفت و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش بدان باید داشت که در هیچ چیز از [illegible]
با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق راست می باش سخنی جامع است مرد [illegible] [illegible] انتهی [illegible] تعالی

مکتوب ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای رذیها علو همت آنست که روز بروز هرچه در تحت کون در آمده است
بالاتر از آن برود و تمامی همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله لا تشتغل بشیئ من خلائقه النفس
والهوی این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نبینند تا اگر وقتی قدمی موافقت وی بیرون شود خواهند بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند نظام محمدی دریست که خطبه زنارها بر ما بعادلی
میخوانند قرأ آیت من اتخذ الهه هواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیاست تمام عالم هرچند بگیرد زمین و لقمه
معلوم دل البته خوش نمی باشند اگرچه از آن ده و زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر ایشان قرار و تسکین میدهند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی بالکلیه از جمله خلق دل بر نداشته اعتماد بر حق یکماهی و شش ماهی هم
نکرد که آن کافر دل را معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضائع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بالکلی از مخلوقات
پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که تبرا از خلق و تولا بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند

مکتوب در بیان معیت حق با خلق

بهتر برادران و دوستان ما در این
فایده سری از اسرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود نه مبطل در
حجره دل خویش این راز را مستور دارد و در دل خود ملوث زندقه و محقق آلوده نگرداند العیاذ بالله قوله تعالی و هو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هرجا که باشید و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این
بودن با مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب آنست که این بودن مجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند با همه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همچنین است اما صوفیان معنی ظاهر فرو
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان آنست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با
جمیع اشیاست حقیقةً لا مجازاً لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین سه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات او نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند ایشان
که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی
حفظ او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید با
آنکه معلوم است که فعل با فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در همه اجزای
قالب موجود است با همه ذرهای قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و چرک
هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و مستلزم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم توان
بی تقدیر تجزی و تقسیم و حلول مر او را که نه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت تو کی
دیدی آن رخسار را ای چشم مجنون باید آن دیدار را ای تا نیابد عشق مجنونی بدید ای کی بود لیلی نجاتوتی بدید ای
گر بچشم من ببینی روی او ای تو تیا سازی ز خاک کوی او ای جوان مریدان راهنما برای طلب کارهای
عالی قاصر گشت این فقیر برای تحریص شان تعلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم اند باری از مرتبه
با مولی محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بیشتر حرمان که بخلق دامن گیر شد ازین شد که
خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام **مکتوب**

در بیان اسمای حقیقی حق عز اسمه با صطلاح موحدان معلوم خدمت برادر گردد آنچه در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن در اصطلاح اهل وحدت است و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسمای حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از انجا روشن شود انشاء الله تعالی اینجا
آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس دارد در نظر هستی آب دیگر است و نظر
عموم و شمول آب مر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آب است و مجموع هر دو مرتبه نفس آب است آب را با هر نباتی
علاقه خاص و طریق خاص مر روی خاص است آن نسبت و روی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات
آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوهای مختلف و مراتب
اشجار و قابلیت الوان همه صفت آب است و اسامی آب در مرتبه وجه آب اند و آنهمه اشکال و هیئات مراتب
درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و شمول و احاطت از ان قابلیت بعالم صورت که وجه آب است پیدا
گردید کثرت پیدا آمد و بامتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و شکل هیئت
که اسماء در درجه است و آن اسمای اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه بمرتبه بدان حاصل است آن

علامت اسمای حقیقی آبست و آن عین مسماست که ازو منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس آبست
که مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال آبست پس تو بهر جانبی که روی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و
پس ندارد نوریست نامحدود و نامتناهی بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است و در ذات او هیچ وجه
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزه از همه سمات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر بهستی این نور دیگر است و نظر بدین نور که عام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این سه نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است و مجموع هر دو مرتبه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اسامی
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای برادر این نور عام است تمام موجودات را وجود
موجودات و بقای موجودات ازین نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست
و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند پس
هر که بوجه خدای رسید وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما باصطلاح اهل وحدت او مشرکست
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیراکه همه روز با مردم بجنگست و در اعتراض و انکار است و
هر که از وجه خدای درگذشت و بخدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلول و اتحاد باطل
شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را اینکه تامل کنند تا از فواید این
بهره مند گردد و اسمای حقیقی را فهم کنند **شیخ شرف الدین** پانی پتی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب
اولیاست گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است
و آن مکتوب است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند ظاهر
آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقل است** که وقتی وی شوارب او بنهایت دراز شده بود شیخ
را مجال آن نبود که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در سر داشت مقراض
برگرفت و محاسن شیخ بنفس خود در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی
که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است روضه او در پانی پت است جای پر فیض و پر حالت زیارت و تبرک … قدس
سره در انجا قبری دیگر است که قبر مبارکخان گویند میگویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند و ترا از توی تو بربایند آنگاه عشق در تو در آید و جلوه حسن گری
نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را شناسی و عاشق معشوق شوی در زمانی که معشوق بار عاشق رساند
کار کنی سنت معشوق و فریضه عاشق بر پای داری آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند براه راست ای برادر باری عز و جل بهشت و دوزخ
آفرید و حکم آن کرد که هر دو را خواهم کرد معشوق را با عاشقان او در بهشت خواهم آورد و شیطان را با اهالی روان او در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شده اند و هر دو مقام عشق اند
بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود
وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بگشا و نیکو ببین و بدان که عاشق از عشق
خود برای تو چها آفرید و چه تماشا پدید آورد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوهای گوناگون آفرید و هر میوه مزه دیگر نهاد و آن
را نه خبر از خود نه خبر از گل و نه از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن را خبر از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن برای
تست آهو را خبر از مشک نه عنبر از گاو پیدا کرد برای تو گاو را خبر از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو گربه را خبر از زباد
نی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو درخت را خبر از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را خبر از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا
جمال حسن خود در آیینه تو ببیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری در شان تو آمد عاشق شو حسن را دایم ببین …
دنیا و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که برای تو چه آفریده اند
و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آید و اگر روح را بشناسی

عقبی را شناخته باشی ای برادر دنیا هستی که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه راسته است پیش عاشقان
خود سر که عاشق دنیاست معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزهٔ حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود شو و خود را بشناس چون نفس خود را شناختی عشق را
دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه کنی کل انسان در خود ای عاشق باشی و معشوق را در بر خود بینی حسن را
در آئینهٔ دل خود معاینه بکنی ع آن شاهد معنی که هر طالب وی اند همه اوست که از جادهٔ تو ساخته
سر پوش همه در بادیهٔ هجر چرا اند بمانیم همه در عین وصالیم نگار است در آغوش همه ای برادر یک غلوله
قند بیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی بساز و هر صورتی را نامی نه بعضی را اسپ بگو و بعضی را
پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله
قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگوید ای برادر نمیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینهٔ دل را می آراید و عاشق را معشوق مینماید
فرمان عاشق کن که معشوق رسانیده در مطالعهٔ فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق
و از حسن معشوق معمور میدارد و باطن را از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند در تماشای باطن مشغول باشد
تا چه حکم رفته است آن نفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار میشود جان با خیال یکی شده در هوای بعضی
دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و بر در معشوق میگرداند پیش هر در
خوار میکند و از آن خواری باز شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه بخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را از عشق خود حیران و بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که آن نه معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات مینماید و نه خبر
از عقبی که او را هم در پیش است ای برادر بیندیش ترا هم در پیش است تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
را هوش خود کرده با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن ترا معاینه
شود آنگاه بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویاند زبان
در قبضهٔ قدرت خداست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن خبر میگویانند که پسندیدهٔ هر دو جهان است سلطنت
ای برادر اینقدر معلوم شد که بخواست خود پیدا کرد و بخواست خود میدارد بفعل او بدایت و بحکم او رسید انچه
خواست کرد و انچه خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست

شیخ عثمان سیاح

مرید شیخ رکن الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده باز بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها در مجالس شیخ
نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و قصیده روضهٔ او در شهر دهلی قدیم است قریب مسجد که بنای سلطان محمد عادل است
شیخ ابوبکر موی تاب در باب او نوع ضیاء نخشبی در سلک السلوک می نویسد اندر آنچه شیخ ابوبکر موی تاب که معنی او موی حجره کاری
داشت ازین عالم در آن عالم خوابیده خرامید بنده نخشبی بعیادت او رفت و او را دید بزبان این نظم که صد هزار نیر درد منتظم
است بزبان میراند **بیت** قالب چو غبار است میان من و تو امید که اینک از میان برخیزد **شیخ**
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین زاهدی است و او حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانم گفت سلطان محمد
او را از قلعهٔ دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه **سید محمد** بن یوسف الحسینی الدهلوی
خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی
رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد و او در میان مشائخ چشت مشربی خاص در بیان اسرار حقیقت
طریقتی مخصوص است در اوایل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و هم در آن دیار از دنیا انتقال فرمود او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده شده است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بر داشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت
ببر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضع که واقع شد مسافت بعیدش قطع کرد بعد از آنکه
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرین یاد کرد و هم در حال
این بیت فرمود **بیت** هر که مرید سید گیسو دراز شد و الله خلاف نیست که او عشقباز شد
خدمت سید را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا مینویسد
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم زود
زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی روش پیش بزرگان رفتن از پدر خویش شنیده بودم و پدر من از یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند از ایشان
دیده و شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما بار بارگاه می آئید و من درآن وقت طول میباشم البته میخواهم حکایتی
با شما گویم و من در آن ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دارد که

حکایتی کند زهی دولت یکبار بعد از اشراق به پایبوس رفتم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا آمدن شب باقی
میماند گفتم آری صدقه خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو یکدوگانه اشراق بگذاری گفتم هم میگذارم
ایستاده گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانه شکر النهار و استخاره هم بگذار چندگاهی بدین ملازمت کردم باز
فرمودند دوگانه‌ها اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده
شود نماز هم که وقت دیگر بگذاری همان ساعت چهار رکعت از چاشت بگذار چاشت هم ترا شود و همیشه رجب صائم بودم
پرسید رجب صائم میباشی عرضه داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست و یک روزه دیگر هم بدان
آخر راست ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم شش از شوال گفتم در آن ایام والد پیر نیز شیخ نداشت تفت شد مرا چیز
گفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ است من از آن گشتی ماندم بعد رمضان شش عید داشتم بعد از آن ایام
پایبوس رفتم فرمود خواجگان ما روزه داودی نداشته‌اند صوم دوام داشته‌اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم در آنجا
میفرمود که فرمود خواجه محمود تقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما و او هشت رساله قشیری مقابله میکردیم
و من در آن ایام سخت کودک بودم خواجه را جا برق رسید آمد و نشست سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم است تا
تو مرگ نچشی بجایی نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
خواجه را جا از من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس
مرگ سفید باشد و تحمل خون جگر خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب
پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر فرماید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والفقیر میان خلق شرمنده
و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ نور فضل الله نفسه شیخ الاسلام فریدالدین
از من پرسید که شما را در دل گنبد شیخ اکثر مردمان هفت پرگاله شده افتاده دیده‌اند سر این چیست بگوید گفتم مصلحت آن است
از ما که دیده گفت دروغ میگوید گفتم اگر پرسید ازین مخطط که در کتب سلوک نوشته‌اند که صوفی را این حالت میباشد
علی الاطلاق بگویم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این از اثر تجلی جلال است بر
متجلی در آن حالت کوههای می افتد که این کوهها عالم سحاب این سنگ ریزه باشد و با آتش حمله میکند آن
آتش نیست و سوزنده نیست ولیکن صدهزار بعجو این آتش به یک شراره او نرسد می آید و اینم در او پرگاله پرگاله میکند
هفت پرگاله چه باشد شاید که صدهزار پرگاله شود در میان این کوهها و شما صورتی است که مشاهده آن جز آن مرد
نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بهی لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد کشید
دوان سوی او می آید بعد از آن او بید قدرت خویش از آن قوی‌تر و تمام‌تر و لطیف و صافتر می گرداند فرمود

سفر اگر شتت باطن نبارد مبارک باشد والا ثمره صوفیان جز فراغ دل و جمع همت نیست اگر یک ساعت لطیف دل را با خدای
خویشتن حاضر شود آن بهشت است بلکه نزد بهشت فدای آن ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد بفراغ دل
زمانی نظری بخوبی دو بار انکه جز شاهی همه عمرها ای هوی در فرمود چون در مسایل کلامیه سخن در فضل صحابه آید
من هیچ مباحثه شروع نکنم نا باهتمام اما بر مخلصان اصحاب قتی اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند عقیده من دل
راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی را انچه آید گفته می شود و با خلق یگانه این قدر هم
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات اما را
من انست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید صف لنا
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملی ایمانا حتی مشاشه قالوا سلمان قال عنده علم الاولین
والآخرین قالوا حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا انت یا علی قال وایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت بر چه خواهم یابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید تا لخواه
که خبر نیست نخواهم در قوة القلوب می نویسد و هذا مقام المحبوب نه مراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طایفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان بحوائج ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ماسوی
الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بر خاستن از ان نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه بمشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت امت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بودند ایشان را
بکشتند و بر کاله بر کاله سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زاید بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گونه وجوده همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر یکی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل او حادث شود اگر
اگر جمله اهل عقل و تجربه بگویند که حصول این مطلوب محال است هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او بحکم طبیعت
بشری متردد و متامل خود را می یابد و لکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید مردمان کی کوفته شود

نست

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آ
که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین بر آمد تا او را دران لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بروی نکشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همران نماند
بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت
هم همچنین ضایع شود سرگردد و در جای خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او بر خسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون او بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی نی ذوق و فراق نی لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باوی نماند عشق برود و محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال چه کار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که
وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق برو نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
کاملی هست که آفت انتهای عشق برو رسید او را ازوی بر دعادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد
شد انتهای ممدوح که آفت برو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ~ عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست ~ عجب اینست که من واصل و سرگردانم ~ فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود
باخود باشد هر چه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که دران
وقت از وی صادر میشود امتناع نتواند آورد چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن این حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از
هر چه نه آن یک چیز است پس آن حالت بیخودی مباین و منافی این باشد هر آینه ممدوح نبود فرمود که مولانا
جمال الدین مغربی در خصوص مناسبتی داشته و مردی مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشائخ را
دریافته و چندان کسی فرو نیاوردی عارفی متکلم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بروی کردی
و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث کلام

موند افتد گفتم و جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی خفی بخلاف در یک سال
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا با محبتین شد آغاز کرد که اخوند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان مگوی شرع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازنه شش ماه بدین بر آمد بروز
که می آیم بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و آنرا اثبات میکنم او میگوید میر سید صل علی محمد و
این عادت عزلت اگر کسی بی توجه گوید بگویید که صل علی محمد یعنی توجه گفتن بگذار که درود بر پیغمبر بگو که روزی بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بمان بر وضع مراقبه برد و باشم اندیشه کرد او بیست و هشتاد سال از من جوان است
و چند ساله آغاز کرد میر سید درویشی از دولت آن است مسلمان کرده توام و دست بگوشتن و موی سر خویش
فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داده هر چند که میخواهیم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از
این معنی تنگ اند و غمگین باشم چرا باشد که نظر از این ساقط نشود فرمود در تفسیر ام المعانی می نویسد که رسول صلی
الله علیه و سلم در حجة الوداع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من وعده شفاعت امت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی است بر من آنکه بیگانگی من و
نبوت ترا ایمان نیاوردند توبتان را باطل نگویید و از اهشت ندهم بر در بر فلان شعب در و پدر خویش و ابو طالب بنداکن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان تو آرند همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا ابتاه
یا عماه برستن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است آنهم در
ام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمار است که حقایق
و معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده بعضی از آن گفته می شود بسم جهل و نهم یکروز چنین اتفاق
افتاد که آبی طول و عرض آن ما شاء الله تا چه قدر باشد اما عمق از کمر زیادت نیست جمعی مریدان یکی از انیان هم
هستم یکی دختری سالی پانزده ای او نیز در میان آب بوده تحت نیت ما همه کمر ها برهنه ایم آن دختر را جمالی است که اگر از
پرتو او خلقت چو بلند جو آخر دعوی خدائی کند رنگ و رخساره و قد و بالای او از امرد و شاب و از احسن صورت رمز
منور باید ما پیش من او متعد بر یک فرسنگی باشد مرا نخود دعوت کرد چنانچه شبی را بر عروسی با احترام برند در آن فرصت
یک فرسنگی مرا الموی اتصال دادند شخصی از غیب العیب شاید شد جامه را انداخت چنانچه کسی کسی را بپوشد در انحالت خود را
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطافت عین آن دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در انمیان از من و

ازان دختر مهتر عیسی سر بر کرد فریاد بر آورد انا ابن الله میان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست او میگوید
پسر من عیسی فریاد میکنند و میجهند و از ما هر دو تبری مینمایند نه از آن تو ام و نه از آن او من از آن خودم و خود بخودم
و آن دختر یکی بعد از آنکه میگوید عیسی از آن منست من خود را عین او می یابم و آن آب سر بسر کجا تو گفتم منیم و ابد
اعلم. **سید محمد بن جعفر** المکی الحسینی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد از افراد اولیاست در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانست اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقائق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن را مستانه میگوید و بدو
کتاب دیگر یکی دقائق المعانی و دیگر حقائق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله دارد در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از آنچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود و سن شریفش از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفاء مکه اند بعد از ان بدهلی آمده در
سرهند اقامت کرده الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده مینماید و می شنوم
انچه گوش می شنواند ای محبوب حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حائل است و الا گرنه رخت لم یزل بصحرا
اندازم و انگاه ای محبوب شمه بگویم آنچه امکتیم نیست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
در حرف و صوت گویم خلق نداند و انچه خلق میگویند سی و سه سال است که از ان توبه کرده ام و از انکه می گفتیم
هیچ غرض حاصل نشد و هم در ان کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله و بیان عدد و اسامی جرا
و انفراد و اعمار و احوال و اقسام ایشان را بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خورد ایشان شلغم
در ختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
آنکه قطب ندارد و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل کم مظاهر وجه و تفرد علی کرم الله وجهه
اندر سلوک ترقی کنند بر تابع حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب در مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیده اند
وامثال ایشان دیگری رسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هر چند در نظم این فقیر سهو [illegible]
نیست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان
آن مایر الی معرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام المعشوقی بودند و
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بعد یکه هیچ خبر نداشتم امادر [illegible]
او حد منی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان از ین بیست و یکسال من مرا ولایت کردند انگاه معلوم شد که [illegible]
و یکسال مست بودم و بعد از ین مدت هم از مقام مستی از دولت سیر فردانیت مدت چند سال [illegible]
کرده ام ع فریدم فرد بنشستم که در خود + ز فردیت بسی انوار دارم + اگر موسی نیم موسی بهستم + در روان آتش
موسیقار دارم + ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی [illegible]
زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات بود در تجلی صفات و افعال و آثار کلام دراز بودی ای محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را جمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جایز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث در می آید
و وجود جایز الوجود پاک میر باید این صفت واجب الوجود برین ر بوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر حکیم ابن عربی امروز زنده نیست با او گفتمی انچه گفتمی و او شنید
انچه یقین است کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بردارد هنوز کلمات کجاست انشاء الله
بران محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات بتجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط شعور نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندند ای شهباز میدان عالم لاهوت وای باز آمده
از عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان ملی در دیده من کشیده فرمود این میل از نور لاهوت
است این واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود چون شب شد در طیر شدم از شهر خلیلان بمصر رفتم تا [illegible]

اوحد سمنانی مشرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز همان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود
نواختند بنده را ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند و دران حجره دو نفر بودند یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در طهر شده بود
نماز خفتن بجماعه با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام الله و سیزده سیپاره
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
خردل شده است بعده نظر در خود کردم که همه موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
که هیچ صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس
بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بی‌واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی
حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت ما بین الجلال و الجمال بعد از کلام تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن بنده
تعلق دارد ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفدهم روز
در عالم صحو آمدم هم در حجره شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست او هم هستی
من گم گشت اندر هست او + بود ما در بود او نابود شد + هرچه جز غیرش بران مردود شد + چون مجرد گشتم از هستی
تمام + نی وجودم ماند آنجا و نه نام + چون شده فانی محمد از وجود + غیر او دیده که کس دیگر نبود + ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجره شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بو
پریشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال من نمی بودی خود مصالحیان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد ازان
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که با این فقیر متصل است
و این صورت افاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل فتوت فائض است و این همه از انفاس
متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد ازین نعمت در وی تا ثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر در ان روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق و الدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون درین مقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم + بنده باری نیم آخر چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند + ذرهٔ در دل غم و شادی نماند + گوئی جهت گشتم انگشتم بیجهت + عارفم اما ندارم
معرفت + می ندانم تو منی یا من توئی + محو گشتم در تو و گم شد دوئی + ای محبوب گم گشتهٔ این گفتار

از انجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بر آن محبوب چیزی
نویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از انست واگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید آن محبوب
در دعا نخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابتها بحرف و بی صوت را برای آن محبوب در
حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک تامل کنی چگویم و از خانهٔ بشریت وداع کنی ای محبوب مردانه در آی
کاندرین ره ✦ نی بوی همی خرد و نی رنگ ✦ کلی ز سر وجود برخیز هلا ✦ افتاده مباش در ره تنگ ✦ زنار معانه
بر میان بند ✦ وانگه بکلیسیا کن آهنگ ✦ میدان یقین که در دو عالم ✦ در راه تو جز تو نیست خرسنگ ✦ تم هذا
المکتوب الشریف سلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائه و نیز در بحر المعانی میگوید انچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی
اقتباس از روح نبی و روح نبی از کلام بحرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هر چند که بیش می نویسم
اشکال بیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات
در سفر و در حضر سوال کردی با او می گفتم و تا اکنون می پرسد والله که نیگویم سبب آنکه در مبدا احوال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدمی مرا استغنا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی تن جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تیر آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری و جان سپاری باش تا
هزار همچو خضر سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل ودل دامن گیر است کلمات باجمال در قلم می آرم اگر به تفصیل
مشغول شوم مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام آمد و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بیست سال در آستانهٔ شاهان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده سه ماه و دوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود سیوم شغل کلوخ استنجا
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخ چهار پاره خویش تراش میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در این عصر
والدمن مقطع کنبهات با لکهنر او سیصد هزار سوار بودند بعده بحکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را در یافته
ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر جوی و اهل ظاهر دانسته اند که این
کار آسان است و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر نیم نام نام با اماکن ملاقات از
اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت عمر ایشان خود هر یک بیان میکند

و میگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
شده است دیدم در غاری مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم
نهصد و نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق من دعا کرده اند
برازی عمر و این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
خالی از غرابتی نیست با وصول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبادتی کرده ام نیز در قلم آرم
بحر المعانی را از جهت گرانی شتران بدیار نتوانند برد و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمام
در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة والسلام هراسی دارم در میان دو غیرت افتاده ام
انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از بحر
خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشتی
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او انچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت باید از همت
عالی که بدان فتح از تاد حقایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم باری دهد
از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من ٭ بر شاهدان یا الهی بوسم بو که دل کاری کند ٭ و در آخر کتاب بحر المعانی میگوید
که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که رسید و زد و
رسید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و
اولیاء عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم الشیخ نصیر الدین محمود حاضرند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم
که درین محل رسیده بود ببردم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواند
فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
یاران این مصنف بحر المعانی مروی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقة بیان کند و اگر علم روی زمین شسته
شود دیگر یک رق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از سر نویسد بعده فرمان شد که ای فرزند مست حضرت
لم یزل و لا یزال پیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت

رسالت علیه السلام بدست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بدست خواجه حسن بصری
دادند و ایشان بدست خواجه عبد الواحد زید همچنین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسیده ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشدک الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است رأیت ربی فی المنام علی صورة
امّی این امّی کدام است اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب یا غیر
یار نسبت است نیاز متکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد
و محبان وی محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح سماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب یمن ای صورة الیمن یعنی در
یمن از محبوب شنیده باشد که چه آوازی است که در زهند و او را کیست گویند که هم از پرده میرم کرده
شنیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان نکرد یا گفت ای محبوب اهل ظاهر
و علمای نادان چه دهند که چه می نویسم در بعضا کتب است که او بگویم محرر سطور عفی عنه غرضه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبهٔ حال وقوع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاس دادند الا شاید نسبت
که یار نسبت مشد باشد و تخفیف آن بضرورت واقع شد و مقرر علما و مشایخ و عرفاست که مراد از یمن بلده
مشهوره است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوایح اسرار الحصی از مجاذ
اهل محبت میتابد بعلوی و لا یروی قدس الله اسرارهم تعالی فیهم اجمعین والله اعلم و از الحصی اشعار او که در بحر
نوشته است این غزل است **غزل** ای صورت تو جهان معنی ٭ با صورت تست جان معنی ٭ از نکته شناس نکته معنی
صورت تو مثل تو بوستان معنی ٭ از صورت تست خاطر ما ٭ منزلگه کاروان معنی ٭ هر عضو کند بصد زبان شرح
از صورت تو بیان معنی ٭ در صورت وصف تو محمد ٭ تا خته نهاده خوان معنی **سید جلال الدین** بخاری او را
مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح
قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته
در خزانهٔ جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکنند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که انکس در ذات است بسته بودی یعنی چندان توجه و همت

کردی که آن کس بی اختیار می شد در دادن نعمتی کرده است و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ
صدر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله
المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض اندر شما
موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین
گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده
از اچه و ملتان می آمد شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای مستعار بدار القرار
خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام
من برسانی و سجاده و مقراض من بوی دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات
ازان پیر باجاده انواع استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشید و
در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و سند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص
گشت و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از محروسه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص انچه باید بجا می آورد انتهی
مخدوم جهانیان را قدس سره بالحضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی ولمن رأی من رآنی ولمن رأی من رأی من رآنی و وی قطب است و صادق
است درین قول مرا امیدواری بسیار است که موجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که
بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را و نقل است
که وی روزی نشسته بود آتش از جای برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبد القادر را
با واز بلند برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش نیست شد و تکلم بفارسی کردی بارها مشهور است
یکی از مریدان مخدوم تکمله کتاب روض الریاحین امام عبد الله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان
شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت
چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم
خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفته و ایشان را

درون نطلبیدند گوفتی ازین معنی بخاطر شریف میر سید گذشت و باین تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت اما در رساله همدانیه دیده شده است که بجماعه که منکر این نام اند غایت رد و تشنیع کرده است که نه لائق عظمت و جلال مخدوم جهانیان است والله اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی** خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتداء حال از اغنیا و اکابر وقت بود به نجابت بسجل معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری میبود و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الحق می نهادند چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزرا پادشاه بودند و در وی ازین حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقلست** که روزی قلندران در خانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند گربه همراه داشتند جای برفت قلندران گفتند شیخ گربه ما با شیخ گفت گربه کجا باشد قلندری گفت بر شاخ آهو می نمائی فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد و او را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق خرج بسیار داشت حسدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او میدهد حکم کرد که شیخ از شهر من برآید به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج آنچه داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استقامی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و بخلق بخششها بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است وفات او در سنه ثمانمائة **مولانا خواجگی** رح مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است **نقل است** که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس استفاده ملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشائخ می باشد نسبت بشیخ بود و بر گردید او رفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نقار ایشان ایذا می کشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنابر اضطرار
تکلیف راضی شد و بدین ایشان رفت از در دروازه درآمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده
اندرون خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاهرا خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می بایست فرمود
و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند فاما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
انکار نتوانستند نمود و چند لقمه از ان تناول کرد و بعد از رفع سفره سرفه بزوری آمد فرمودند تا طشت حاضر
ساختند و آنچه ماده سرفه و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد همان برنج و جغرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
منحل شده اراده و اعتقادی و تعظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر رویای صالحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نموده
از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شد و در همانجا بسر برد مقبره ایشان بیرون شهر کالپی است زیارت
گاه و این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم و استاد شهر بود حواشی کنز و حسامی
و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده
و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون پادشاه عصر وی شنید که
قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که
شما بر تخت سلطنت بنشینید و من بخدمت شما بکنم بغیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی
عضد چون اینهمه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نموده نیت استقامت آن دیار
محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد** تهانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل
و علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی
موافقت ایشان نکردند تا آنکه افواج قاهره گورگانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر
شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود در جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که این سخن

نبیرهٔ صاحب ہدایہ اند مخدوم گفت کہ صاحب ہدایہ کہ پدر کلان ایشان بود در چند محل از ہدایہ خطا کرده
است ایشان اگر یکجا خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کہ امہات
بثبوت باید رسانند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد کہ ایشان تقریر میکنند امیر تیمور
ملاحظهٔ ناموس کرده صحبت بمجلس دیگر انداخت مولانا از انجا باہل و عیال بر آمده بکالپی متوطن شد
و طریقهٔ مواخات کہ با مولانا خواجگی بود مسلوک میداشته اند میان اولاد ایشان و قاضی شہاب الدین کہ
شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار واقع شد قاضی شکوهٔ ایشان را بخدمت مولانا خواجگی
نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب او نوشت **ابیات** ای بیش از انکه
در قلم آید ثنای تو + واجب بر اہل مشرق و مغرب دعای تو + ای در بقای عمر تو نفع جہانیان + باقی
مباد آنکه نخواہد بقای تو + و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعهٔ کالپی است زیارت متبرک به و او را قصائد
در لغت کہ در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته می شود **قصیده**
اطار نومی حنین الطائر الفرد + وہاج لوعة قلبی النایة الکمد + واذکرتنی عہوداً بالحمی سلفت + وحمامة صدحت
من لاعج الکبد + باتت تؤرقنی والقوم قد ہجعوا + من بین مضطجع منہم و مستند + ما زال طرفی غمض
بعد بعدکم + ولا خیال سرور دار فی خلدی + و لیت الہوی لم تکن بینی و بینکم + و لیت حبل ودادی
غیر منعقد + کانت مواسم ایام و عزتہا + ولت سراعاً علی رغم و لم تعد + عشنا بہا و عیون البین راقدة
والقلب فی جذل والدہر فی رغد + والہم متصدع والکرب مندفع + والجد مرتفع کالانجم الاسعد + والشعب
ملتئم والعہد منبرم + والشمل منتظم لم یرم بالبدد + حتی استہل غراب البین فارتحلوا + عند الصباح و شدوا
العیس بالقتد + من کل موجار مرقال عذافرة + تبدی النشاط علی الاعیار و النجد + کانہ لم یکن من حج
انس + الی اللوی و کان الحی لم یفد + صار و الحادث تروی بعد ما ملأوا + اسامع الدہر بالالفاظ کالشہد +
بقیت فرداً و راح الناس کلہم + کالسیف یبقی بلا انیسات و الفرد + لا عیش بعد اعمار اللوی رغد + و لا ہوای
الی ذاک الحمی بیدی + خل الاحادیث عن لیلی و جارتہا + و ارحل الی السید المختار من اُدَد + و لیس فی الدین و الدنیا و آخرتی
+ سوی جناب رسول الله معتمد + برؤف رحیم سید سند + سہل الفناء رحیب الباع و الصفد + رب الندی و السجیة
و الصالحات معاً + طفلاً و کہلاً و فی شیب و فی مرد + بالعلم مکتنف بالحلم متصف + باللطف ملتحف بالرشد + بالخلق
مشتمل بالرفق مکتحل + بالحق متصل بالصدق منفرد + بالشرع معتصم للدین منتقم + فی الله مجتہد بالله مقتصد +
بالفقر مفتخر بالزہد مشتہر + بالشکر متزر بالحمد منجرد + خطابۃ مفصلة و صنائع مکرمة + و قاء مظلع عن کل

مستطهد شو العدل سیرته والفضل طینته * والبذل شیمته فی الوجد والوجد * همچنین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات
آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ع یا افضل الناس من ماض و من تق * و اکرم الخلق من
حر و من عبد * افدیک بالروح والقلب المشتوق معا * والنفس والمال والاهلین والولد * قد عاقنی البعد عن مرمای
یا سکنی * و طال شوقی الی لقیاک یا سند * و یا حیوتی و یا روحی و یا جسدی * و یا فوادی و یا ظهری و یا عضدی
مالی الیک بقطع البید من قبل * و لیس لی باصطبار عنک من مدد * و هل تجب بنا خوص مرحمة * نحو الحجاز
و نحو البان و الجند * و هل اسام فیها ابها بحراً * و هل اجرها الاذیال من برد * ارجو الوفادة فی ارض حللت بها
و یا لهف نفسی اذا ما کنت لم افد * عطفاً علی و رفقالی و مکرمة * فلیس غیرک یا مولای ملتحد * و اشفع الی الله
لی فی ان یقطعنی * عن الهوی و فوی الدنیا و من سدد * یا رب صل و سلم دائماً ابداً * علی النبی نبی الحق ذی الرشد * محمد
احمد الهادی لامته * الی الصراط صراط غیر ملتحد * و صحبه و ذویه الطاهرین و من * احبهم شغفاً فی الغیب و العند * ما لاح
برق و ما سح انعام علی * ربی الفلا فکسا ما خله التصدد * و عبق الروض بالازهار مونقة * ممطورة بحیا باکر فرد *
و ما تغرد شحرید علی فنن * غصن الاراکة منخفض و منتبد * **شیخ صدر الدین حکیم** از اجله خلفای شیخ
نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین
داشت و بغایت کبر سن رسیده و هیچ خلفی نصیب او نشده اکثر احوال از فقدان این نعمت متالم می بود روزی
وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را به پشت او مالید و او را بخلفی بشارت داد از آنجا که اعتقاد او بخدمت
پیر درست بود بقصد استیلاد پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چون
متولد شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا دیر در کنار بود نظر او بر جمال شیخ بود و جبین گو اثر شعور
از آن نظر ظاهر شد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرد و در رای
او بدست خود خرقه بدوخت و او را بشیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را تصانیف
است بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود **نقلست** که یکبار کسی
او را پیش برده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت
یافت او را خطی نوشته دادند تا سنگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید او خط را آورد و سنگی که نشان
داده بودند نمود چون سنگ آن خط را دید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر
آن زمین بود نشان داد از آنجا که علو همت درویشان است او بدان گنج التفات نکرد و قبر او در قلعه دهلی
علائی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اعزه الله فی الدین اخوی قیام بخیر باد همانا مطلوب.

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشته اید و مقرر داند اگر چه داعی را آن منزلت
و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیز من اول عقبه
معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع و ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
و در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید را کوتاه گرداند چون
برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بمعجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش علاج کند و دل خود مفرح
تجوع ترا فی خوش دارد و از مائده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم لی و انا اجزی به آب خورد
تا ازین زحمت شفا یابد سیوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را نخورد ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و
رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین ترک طلب و
کسب و منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی مشروط نیست پس بهتر که عمر در طلب حق مصروف
شود و در سلوک آخرت منقطع گرداند و تبع نیز بندگان او بند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه می فرماید
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دعلی کلمه تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر تفصیل وعده فرموده نحن
نرزقکم و ایاهم و نیز جای دیگر بسوگند موکد گرد فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون چو نمرد اگر با این همه
استوار ندارد کافری نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز ای دوست دو غم در یکدل نگنجد و دو تیغ در یک نیام
محال است ع حسن گر عشق می ورزی چنین از جان چه می لرزی ۞ بیکدل در نمی گنجد غم جان و غم جانان
دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان البر بالدر والناس کلهم عیالی والله لا ابالی چهارم کفایت بر فرائض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما تفقه را گوی که پنج نماز برین فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که در تمام نماز بود نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز
خواهم نشست ان شاء الله تعالی و تفقه فرض کفایت و چون کسب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویید که پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق ومن قریة الی قریة ومن حجر الی حجر الا فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه مرة الخاصة از قرن

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم یعنی آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله ولرسوله
وللمومنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او اندازد و بخنجر الیس الله بکاف
عبده شر او را کفایت کند و گوید ع آنرا که تو هستی چه کم آید مستی ، با دوست کنج فقر بهشت است
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری و خشم اعزا اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
تو قبع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما دفع گرداند و چون کار بمهر رسد اگر
ممکن باشد بدهد و یا ببخشد و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود اما
مهم آنست که اگر سالک در این کار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و بعاقبت همه راه او گیرند و برکت
صحبت او نیز در ایشان اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه هر چه نظر در غیر است شرک است فاما با والدین سخن با نرمی و ادب تمام گوید و در کار
خدا حجت باید بست و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید ع نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ، ترا سعادت
بادا مرا نگونساری و عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم
مشقتهای وجه و مجاهدات و ریاضات بوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات
و موانع دیگر است که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق و تواضع
ایشان را بلاحول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه چنین
بود دیگری چه نفع و مضرت تواند رساند دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست برد و
قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا از این آفات بکرم
الله تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
راه نماید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین والسلام

شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی

از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است
عالم بود بعلوم ظاهری و معنوی اصل او از ملتان است و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی
از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هراة بجای او
و اذکار شیخ خود مشغول گشت نقل است که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ

رضای مرا خیان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی است همچنین است در ذکر مشایخ
هراة و قبر او در نهرواله است که از دیار گجرات است

سید تاج الدین شیر سوار قبر او در نارنول
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهده
بجای رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست
که زیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بروی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها می کرد و پیاده در شهر می درآمد **نقل است**
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جماد است برفتار درآید گویند که آن دیوار که شیخ
بر وی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او در نارنول
نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخ
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بتجرد مشغول بودی
بر در خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانه ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آینده و رونده چیزی می انداختند که قوت یومی
او می بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان بودی کمتر رحمة الله علیه

قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمده چون بگجرات رسید در مسجدی درآمد که واعظ
معتزلی مذهب بر منبر برآمد و تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عباد است کرد و گفت این دست منست
اگر بکشایم من بکشایم و اگر بربندم من بربندم مجلس را از حاضران قوت مجادله او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات را این دخل وی خوش آمد و جاریه از دار الحرب آورده بود
پیشکش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل و از وی پنج پسر شد همه دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی
مجد بود دیگر شیخ احمد المجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل سید

بن **سید جمال الحسینی** آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان
فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در انجا ساخته است مدرس ساخت
سالها در ان مقام بر مسند درس و افادت نشست **نقلست** که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم را در خواب میدید و هر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار
و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذهٔ مولانا قطب الدین
رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است و وفات او در حدود سنه تسعین و سبعمائة
رحمة الله علیه **قاضی عبد المقتدر** بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفهٔ شیخ نصیر الدین
محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل اوستاد قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصاید
و غزل دارد و قصیدهٔ او که در معارضهٔ لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او دائم درس میگفت
و بافادهٔ علم مشغول بود و طریقهٔ شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت و بطالبان اشتغال
علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک مسئلهٔ شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی
در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را و اجتهاد او را نیکو دوست داشتی
و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشائخ چشت در انجا از
احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین مینویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با
مادر خود تنها می گفت این زر را در جای گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی
افگند گفت که شما در خیال گور کردن زرید با علم کار دارید وی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته
فی السادس و العشرین من شهر المحرم و المکرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابن ثمان و ثمانین سنه مرقد او
و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ
عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبرهٔ اجداد عمارت کرد
که الآن موجود است رحمة الله علیه **قصیده** یا سابق الظعن فی الاسحار و الاصل جو سلم علی دار

سلمی فالک ثم سل ٭ عن الطنا التی من دابها ابدا ٭ صید الاسود بحسن الدل و الغنج ٭ وعن ملوک کرام قد مضوا
قددا ٭ حتی یحکیک عنهم شاهد الطلل ٭ اصحت اذا بعدت عنها کواعبها ٭ اطلالها مثل اجفان بلا مقل ٭
فدی فوادی اعرابیة سکنت ٭ بیتا من القلب معمورا بلا خلل ٭ من نوره جفنها من حسن غرتها ٭ من
طیب طرتها من اطرافها الحلل ٭ الشمس فی اسف والبدر فی کلف ٭ والمسک فی شغف والریم فی الخجل
کانها ظبیة لکن منهما ٭ فرقا بعظم الساق والکفل ٭ کیف السبیل الیها بعد ان حفظت ٭ بالمرهفات السمر
فی اعلی ذری الجبل ٭ طرقتها فجارة واللیل فی جدل ٭ والذئب فی کسل والقوم فی شغل ٭ قالت الک الویل
بلا خفت من اسد ٭ لم یرث کالعسالة الذبل ٭ فقلت انی ملیک صید حاشیة ٭ وصید غیری من ظبی ومن
وعل ٭ قالت فما تبتغی لا منع قلت لها ٭ کلا فانی عفیف القول والعمل ٭ وانی رجل من معشر سحبوا
ذیل التقی والتقوی علی زحل ٭ اسد اذا انحطوا افنوا عدوهم ٭ قوم اذا فرحوا اعطوا بلا امل ٭ یا طالب الجاه
فی الدنیا تکون غدا ٭ علی شفا حفرة والنیران تشتعل ٭ یا طالب الغرف فی العقبی بلا عمل ٭ [illegible] فیها
کثرة العمل ٭ واقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ٭ ان القناعة کنز غیر منتقل ٭ مکارة اکلت کالبر ما ولدت
حیاته قلت من جار بالجبل ٭ در آخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید ٭ محمد خیر خلق الله فاطبة ٭
هو الذی جل عن مثل وعن مثل ٭ له المزایا بلا نقص ولا شبه ٭ له العطایا بلا من ولا بدل ٭ له المکارم ابهی
من نجوم وجی ٭ له العزائم امضی من قنا البطل ٭ له الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ٭ الیه قالت یا لیت
ذلک لی ٭ له الفضائل احدی من عصا کرت ٭ له الشمائل احلی من جنا العسل ٭ **شیخ زین الدین** خواهرزاده
وخلیفه وخادم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا
داود مصنف چندائن مرید اوست و مدح او در اول چندائن کرده است قبر او در گنبدیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین
در ضمن حظیره صحن واقع است رحمة الله علیه **شیخ نور الحق والدین** المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند
و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستانست صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و
کرامت **نقل است** که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او
میکرد اول خدمت آبخانه نوبی حواله بود اتفاقا درویشی را درد شکم بود بوقت بآبخانه آمد و شیخ نور
بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
و او را بآن حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن
رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است مسطور است که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا

هشت سال در خانه پیر خود بسر برده گشتی می‌کرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید گفت
قاضی نور بهمه نعمتها شما غارت کردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جائی که عورات آب بر می‌گیرند زمین نشست
پای می لغزید و سبوی می شکستند برگردن نهاده بیرون کرده بود تا چهار سال این کار کرد و در عرض سهاء آن پیر با دیگر
وبیشتر یاران دستار بند سبوی بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق نگاه می‌کردند و می خندیدند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه نود و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد بعدد اسماء الهی و پیران ما ازده
منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم وی میگوید
که روزی شیخ مشغول بود و شورشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست و آواز آمد علی
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد
هر بار اینقدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانهٔ عجوزه خود
که بوده بود رفت ایشان چیزی از راه دین رسیدند از انجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود مارا اگر بخشند
بطفیل عجوزه بخشند و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده پیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانیده
است بعضی سجده می کنند و بعضی پای می لیسند و بوسه میزنند که فردای قیامت سر ما پایمال ایشان
گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را
طلبد و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در زمستان و بر سجاده
نمی نشست و می گفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چپ و راست نه بیند و هم میگوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از خبث دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر
سخن آن شخص این بود که بیا دزد خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک است ما نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفته و باز گشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که در وی چه
شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز من از خانه بیرون آمدم مردم مشابه بلکه گرسیار همباشتند او گفت خیر مخدوم
من شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و ازین حکایت منع کردند و همچو وی میگویند شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون
مسافری از سفر باز می آید با دوستان مصافحه می کند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بخش بیچاره حزین نور سکین غم بباد داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت
و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ع همه شب بزار زارم شد که صبا نداد بوئی ٭ ز نوید صبح تحتیم
چه کنم نهم صبا را ٭ عمر از شصت گذشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یک ساعت نرسته خبر باد بر دو آتش
در جگر و آب در دیده و خاک بر سر نه بوسته جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و خرد ز دو آه های گریزی نه مضطر
در دوری باش ای برادر در درد او ٭ بیت دل مردان درین پرورد باید ٭ ز محنت فرق شان پر گرد باید
هر چند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم ع گفتم مگر که کار بسامان شود نشد ٭ یار از جفای خویش پشیمان
شود نشد ٭ گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد ٭ بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد ٭ دنیا جای غرور و نفس جسور
و حق غیور و مقصود دور دل کی تواند سرور اوحی الله تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ع راه نا ایمن است و منزل دور ٭ مرکب لنگ و بار سخت غیور ٭ غیرت حق آن اقتضا کرد که
غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ع با هر که انس گیری از و سوخته شوی ٭ زنگ
انس چیست مصحف آتش است ٭ ای جان برادر سالها نفس اماره را با نواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یک ساعت از شر او نرستیم و یک لمحه از خود نیاسودیم ع کردیم بسی حیله بسی ٭ ز آرمان این سینه کلیمی از
شستیم بسی سجاده سازی بجز این نماز نمازی ٭ و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار درویش در بیقراری عبادت
درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آستین بیکار
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از غیر دوختن برخورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود عبدی طهرت منظر الخلائق سنین هل طهرت منظری ساعة فیم اشتغلت
عمرک طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند سر را
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقت پیش آید دل بچیزی مده و مهر کس بر دل منه که رقم فانی نا صیه

بر مخلوق گشیده اندر روضهٔ او در شهر بیدوه است و وفات او در سنهٔ **سید صدر الدین راجو قتال بخاری** ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجادهٔ خلافت نشست و مخدوم جهانیان بارها بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین محمود نیز میرسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اوچه است و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین عمر** ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و منصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد بکلی ترک حطام دنیاوی نموده آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقهٔ زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاد عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود بود تحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائة و قبر او در مقام ایرج است **شیخ یوسف بده** ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل شرح منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین مینویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد هم در آن حالت جان بحق تسلیم کرد در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائة هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین غوری گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبرهٔ او در لکهنو است زیارتگاه و متبرک به وفات او در سنه **شیخ سارنگ** در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقهٔ شغل باطنی و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد از آن عزیمت سفر حجاز کرد و بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتهای دیگر را که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقهٔ طلب بخانهٔ شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را ازینجا چه نسبت دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین

بزرگی بود که با سلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت مو که انتقال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات او در سنه **شیخ مینا** صاحب ولایت دیار لکهنو است
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقلست** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند مبتغی و متمنای که از صحبت ایشان داشت او را میسر شد ولیکن بر مرآت
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا او که از سر گناه او در گذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم در آن
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت خاص شیخ قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ نظر عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف وی معانی و حقائق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا محصور بود و مجرد از
دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از انجا
که او بود دوازده بیست کروه بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیدار گردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرداگرد خود فرو کردی
تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن بآب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنو است یزار و یتبرک به وفات در سنه **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهج که از مضافات احمدآباد است آسوده است روضهٔ منورهٔ او بغایت
لطیف و منزه و مصفا و مروح که نظائر او بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دیهی است قریب اجمیر آبای شیخ از دهلی اند
و وی نیز در اوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی هم در طفولیت که در میان اطفال
بازی می کرد بجای دیگر انداخت و از وطن مألوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی
کامل بود و در کهتو که از قریات اجمیر جای داشت افتاد هم از اوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسیده و بنعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد و بجهت طول اعمار مشائخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل اند این بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت صلعم میرسد هر کدام از مشائخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان ریاضت شاقه می کشید و افطار بر کاله کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق
چله برآورد در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ممالک بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشائخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد ظفرخان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شد مشاهده
آثار برکات و بعلاقه آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن آن مزاحم شد
پس در قصبه سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانوار عقیدت و محبت وی مملو شدند و وی را در حالت حیات کندوری فقر البغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضه وی آنچنان لنگری شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در انجامی نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم
یک کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
و رسیده شد از کجا می آئی و ما را چه شناسی و چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطه پنده آمده ام
و پیش ازین در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پنده رفتم پابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشائخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بحکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و هم در انجامی نویسد
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند و ایشان
بوصیت شیخ بجانب جهنور رفته و شیخ فرمودند که ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بمیر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرده وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با ما دران بند بودند هر روز جهل کاک گرم برما از غیب میفرستادند که خورش فقیران می شد و نیز میشنودم
که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد فی الحال
آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیر انداز در آب شنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شده و این درویش همان اسمای اعظم میخواند بعد از آن
ناخدا و ملاحان بمدد اشتل ماهی بر آوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت الام خان جهان
و شیخ تاج الدین سرهندی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند
که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه و سلم ایشان قند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی
باواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم
کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده اند این درویش دامن فراز کرد طبق خرما در
دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید بعده این درویش در خواب شد چون بیدار شد
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه کس هم دیده بودند خواب این بود چنان نشستی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آراسته بزر و زینت
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این
عورت را قبول کن این درویش عرضداشت کرد بابو ما قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه و سلم بدست
مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند اینک بابو است چون این درویش در آن جانب
نظر کرد فرمود شاه مردان علی کو باکه بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد آنچه فرمان حضرت
مصطفی است صلی الله علیه و سلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیاست فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه
حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم چون قافله روان شدن گرفت این درویش بر سر تقرب نزدیک
قبر منبر که برای زیارت و وداع آمد مجاور روضه منبر که حضرت ده گز جامه سیاه بر دست گرفته ایستاد
و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت بابو چون دستار بر سر بسته اند همین
کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز

دستار سیاه بده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر بند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بر چشم و دیده نهادم
بر سر بستم دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی مسجد خانجهان مشغول بود و ریاضت
و مجاهده بسیاری کرد در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول
است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی
ازان این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال برخاست روان شد
چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند
آن زمان این درویش رسید کناره گرفتند و سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند
دو سه کرت فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بخدا تعالی
ودیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش
در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال
پای برهنه بی رفیق و بی ابریق سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که رسید شب را هم در مسجد میماند و این درویش
را از آفت احتلام خدا تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و
بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و سختیهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگرچه در سفر
مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر
کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است امشوا حفاةً عراةً ستروا الله جهرةً ای عیانا
فرمودند که روزی درویشی پیش بابوجیو آمد بابوجیو چهار جیتل را بی او دادند من عرضه داشت کردم بابوجیو این درویش
بسیار بنگ میخورد همین زمان ازین مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل ما خواهند پرسید
و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود ازان روز که این سخن از خدمت باباجیو
شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار
میکنند تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابوجیو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی باباجیو
فرمودند از خدا تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند

بیت همت بلند دار که دادار کردگار زور همت بلند کند فضل خود نثار و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق
انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیراً و اعظم اجراً فرمودند در مجلس درویشان
آمدن آسان است و مستان بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضه داشت کردند که بندگی سید السادات [illegible]

جد مادری این ضعیف میفرمودند تا آنکه توانید گرد طائفهٔ درویشان نگردید و اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را
و زبان را نگاه دارید و دل را حاضر دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی در آمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند و این درویش با جامهای محقر و کلاه بر سر در گوشه دور
نشسته بود متعلمی نسخهٔ حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند شنید
فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت دران محل این درویش را نشاند و گفت شما مدتی [illegible]
علم اصول کرده این درویش بر سوال او جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با چنین علم جامهٔ محقر و کلاه [illegible]
چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامهٔ لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود از برای این لباس
پوشیده میدارد و هم صاحب تحفة المجالس نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان میشوم
مولانا مذکور ختم تراویح تا الم تر شنیده و ختم تا سورهٔ سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب آخر ختم
بشنوم فردا روان شوم بسبب بی ادبی عرضه داشت کردن نمیتوانست چون زمانی مکث کرد تاکید کرده فرمودند مولانا عالم
گرد و روان شد شب در قصبهٔ دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا بامام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود با امام مرتب
شنید چون ازان موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کرد بندگی مخدوم چه عفو فرمودند
بنده که گشت میکرد سبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتب شود بامدادان روان شود فرمودند مولانا در رفتن
از جهت کار دنیا کار دین ازان تو نقصان نخواهند کرد درویشان پیش ازین آگاه نیده بودند که امام مسجد قصبهٔ دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند درنگ
نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همانا زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بانی احمد آباد از وست و مجمل احوال
سلطنت گجراتیان است که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریای خط است که او را دیوپتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار نمی رود و سر از ربقهٔ اطاعت کشیده است و در خطهٔ گنبهایت
تجمل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرای خود که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفر خان تا مدتی فتحها
اینجا میکرد و اطاعت سلطان محمد مینمود بعد ازان زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرده و در سنه ست و تسعین و سبعمائة
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود همان روز که

متوجه این حدود شد و فات یافت بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفر خان نیز رسید بسریر سلطنت
نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد پادشاه اعظم شد و شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد
از وی دیگران تا الآن که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بنای احمدآباد
هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دال است **قطب عالم**
نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام وی سید برهان الدین احمد
است و مشهور در زبان خلایق آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمدآباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است و بر در روضه وی سنگی افتاده است
که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است و این سه صفت در وی معاً موجود است و اصل تشخیص آن این است چیزی
در وی تو اگر دید که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز
چون نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی بهم مخزوم است و هم مشکوک عجائب
چیزی است بمشاهده تعلق دارد و چنین گویند که قطب عالم در شب در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی احداث فرموده و الله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است و لقب او شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضه او
زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جای لطیف و نظیف و شب جمعه نیک و بد مردم شهر
بزیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود
حالی طافح و سکری غالب داشته در بعضی از اوقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص او لائح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین و ثمانمائه است که عدد لفظ فخر است
قدس الله سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد آسوده اند و در پتن که بلده قدیمه
ولایت گجرات است مشائخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شد و در
حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از در و دیوارهای وی نور برکت و ولایت میتابد و هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست و نموده است ؎ بهر زمین که نسیمی ز زلف او زده است + هنوز از سر

آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگری و صورت عام بمعنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و اثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول او بیشمار قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جوناگره است و خلایق
آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً گوران هایان خانگا
در ولایت ما علفخانه و غوغا بسیار بهایم است جز آنکه احوال و اوصاف حمیده دوار الملک معلوم و مشهور است و از بیانها
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که نام وی سپه سالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود
غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بدار ابهرایچ رفت زیارت وی کرد و مجاوران قبر وی را صدقات داد
آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت علماها که شائع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب وجدانی و حلاوة جگری و اروی که
بزبان هندی دارد دستور قوالان آن دیار است نغمات مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
سخنان وی لایح است **نقلست** که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او برداشته نگاهی بجانب وی می کرد او نیز چشم بگشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه
است همچنان باز چشم بربست وی در ابتدای حال در احمدآباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در کمال
غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد و در حدود سنه عشرین و تسعمائه در قصبه بسیرپور که
از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبای او بود در گذشت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمة الله علیه و از متاخرین
مشایخ آن دیار **شیخ وجیه الدین** بود دانشمند علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مستمر العمر و تا آخر عمر
مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان و اکثر کتب شروح و حواشی و تالیفات
هم دارد در لباس هم بر وضع علمای آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمائه و در صحن خانقاه خود آسوده است محرر سطور در
وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی از اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلیف صدق اوست شیخ عبدالله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان **شیخ علاء الدین** قریشی نگوالیری

مشهور است زیرا که توطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و جامع است میان علوم ظاهر و باطن
چون سید احوال او را به نور فراست میدانست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق باو عطا فرمود تا آخر عمر منزوی بود بحدی
که خادم را امر فرمود تا کاسهٔ خاکروبه که از خانه بیرون میکرد پیش در می انداخت تا مردم مظنهٔ آبادانی نکنند و آمده
مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان میانهٔ شهر محمد آباد عرف کالپی واقع است نیز او متبرک به **شیخ ابو الفتح**
علائی قریشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدا یافته او را
مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهد در تصوف وغیره قبر او نیز بکالپی است **شیخ سراج سوخته** حافظ
قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوسته و سالها امامت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را باو بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بران اشراف شد فرمود که سراج الکعبه معظم را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که ازوی کرامات
و خوارق عادات بسیار سر بر میزد و در اخفای آن بسیار میکوشید **نقلست** که چون شاه مدار در عهد او از جانب مرز
بکالپی تشریف آورده بود طریقه او جذب خلائق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی
از اوضاع ایشان بر خلاف ظاهر شریعت بود در آن اوان قادر شاه ولد سلطان محمود که از نبائر سلطان فیروز شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در انجا که شاه
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا با درویشی خلوت داشته اند
بحاکم چنان نمودند که جوگی آمده است شاه باو صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویید که در شهر ما نباشند
و خود گذشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید بر آمده از آب گذشتند و برود در غار بدر کردند و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش خبر
دختر او را بیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده او از حرارت آبله بیطاقت شده پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را باو داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت در وی نماند
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر با ایشان رسانیده شاه مدار
از انجا متوجه جونپور شد و از انجا باز گشته به مکن پور که موضعی است در نواحی قنوج آمده و همانجا بود **شاه بدیع الدین**
مدار از غرائب احوال و عجائب اطوار وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید نشده غسل او نشده اکثر احوال برقع
بر رو کشیده بودی گویند هر که نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کثرت جهتی

دیگر به شیخ و شیخ او بواسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه او را بحضرت منتسب دارند
و بعضی خبرهای دیگر که اصلی ندارد و از دایره شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آن را بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ
مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به والله تعالی اعلم
رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله **شیخ سخای** درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامات سهروردی بود و با
شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سر او فرو خواندند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیه اسباب مجلس کرده بر شیخ نور
التماس کرد که در سر چنین گفته اند و درین زمانه بجز شما قطب نیست در منزل من باید شیخ نور دعوت او را اجابت کرده در
منزل او رفت بعد از خرج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول در گرفتند صدر جهان
برخاست و گفت نا مشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین
اسبیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت خواندند
بیت آن سوار کز کله گوشه نار سلطان منست * بس خرابیها کزو بر جان ویران منست * شیخ نور الدین را حظی
پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا بسیار
شد شیخ تفت شد گفت مولانا تاج الدین چندین شوخی مکن مولانا چون در خانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله
منها **مولانا تقی الدین اودهی** بغایت متقی بود و کار او آن بود که کتاب اوراد داشت آن را می گرفت
و در آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند
که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن و فرزندم با شما بنجان و ما ان مر اصحب
آورده اند که مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب او را با خود برده
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قصار العذر چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بماند و در پای مولانا افتاد
که ما همه بنده شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه **شیخ رفیع الدین** پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم
است بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالات بود شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که او می گفت والله من از سگ
بازاری کمترم وقتی کاتب حروف این حکایات را بخدمت والد خود نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کلمه را حسب حال خود
یافته ام رحمة الله علیه و علی جمیع العارفین **شیخ انور** پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود در سلخی گوسفندان را فربه کردی
و برای فقرا ذبح کردی و خورانیدی و خود نخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ
انور را پرسیدم که عشق چه باشد فرمود مردمان که چشم فراز کرده می نگرند آن می بینند که در دست آید با خیال از خود

ایام دوست وگرنہ چشم برای چہ می کشاند **میر سید اشرف سمنانی** او را سید اشرف جہانگیر گویند از کاملان
است صاحب کرامات وتصرفات در سیاحت با امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ رفیق بود عاقبت بجانب ہندوستان
افتاد ودر حلقہ ارادت شیخ علاء الحق درآمد واو را پیش از ارادت مقامات عالیہ از کشف وکرامت حاصل بود در حقائق
توحید سخنان عالی دارد واو را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبہ با قاضی شہاب الدین دولت آبادی
معاصر بود ظاہراً با قاضی از روی تحقیق بحث ایمان فرعون کہ در فصوص اشارتی بدان واقع شدہ است کردہ بود واو
در باب وی مکتوبی نوشتہ قبر او در یکی از قریات جونپور است کہ او را کچھوچہ گویند بسی مقام فیض است ودر
ہو غیر واقع شدہ نام سید در آن دیار در دفع جن بغایت موثر است واو را ملفوظات است کہ یکی از مریدان او
جمع کردہ **مکتوب بست ودوم** بر ادراک اعزہ ارشد جامع العلوم قاضی شہاب الدین نور اللہ تعالی
قلبہ بانوار الیقین بعد از درود ثنا ودستار کتابت از درویش اشرف قبول فرمایند نامہ کہ مندرج بعضی از سخنان بود
رسید در استفساری کہ از بحث فصوص الحکم نسبت فرعون تقاضا کردہ اند بوصول انجامید باید دانست کہ در
فصوص کہ از نسبت او سخن افتادہ دہ جا آوردہ اند کہ بدلائل عشرہ اشتہار دارد ومشکل ترین مقامات ومغلق ترین
مقدمات وی است کہ بسیار شارحان در پیچ پیچیدہ اند وسخن باصل مبحث نرسانیدہ اند حضرت شیخ رضی اللہ عنہ میگوید
کہ فرعون را نگویند کہ ایمان یأس دارد ونزد چہ ایمان یأس باطلاع احوال دوزخیہ واستطلاع نکال اخرویہ میباشد ویرا
نبود چہ وی ترتیب غرق وتخریب مستغرق ایمان آورد کما جار فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رای طریقا واضحا واسعا عبر علیہا بنو اسرائیل قبل الغرغرۃ وقبل ظہور احکام الآخرۃ مما یشاہدہ الناس عند الغرغرۃ
جعل ایمانا صحیحا معتدا فان ایمانہ بالغیب لانہ کان قبل الغرغرۃ لا بمعاینۃ عذاب الآخرۃ کما ہو شان ایمان الیأس
فمن یومن عند القتل من الکفار فہو صحیح من غیر خلاف وفی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انہ قرۃ عین
لی ولک فبہ قرت عینہا بالکمال الذی حصل لہا کما قلناہ وکان قرۃ لفرعون بالایمان الذی اعطاہ اللہ عند
الغرق فقبضہ طاہرا مطہرا لیس فیہ من الخبث لانہ قبضہ عند ایمانہ قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب
ما قبلہ وجعلہ آیۃ علی عنایتہ سبحانہ لمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمۃ اللہ فانہ لا ییاس من روح اللہ الا القوم
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییاس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیہ السلام کما قالت امرأۃ فرعون
فیہ انہ قرۃ عین لی ولک لا تقتلوہ عسی ان ینفعنا قولہ الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین ای
آمنت الآن وقد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب عند توجہہ الی الحق والایمان بہ
ولا ینافی صحۃ ایمانہ وما جاء من قولہ یقدم قومہ یوم القیمۃ فاوردہم النار وبئس الورد المورود دانضیم

للقوم اللعینة ودخول النار لا ینافی الایمان ولیس لکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح وما جاء فیه کان حکایة
عما قبل ایمانه وفائدة ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار والتعذیب بالظلم فی حقوق العباد
مما لا یرتفع بالاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قاله مع انه مامور بهذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول
صلی الله علیه وسلم فهو معذور رحمه ان المنکر المغرور معذور وقوله جعله آیة علی عنایته اشارة الی قوله فالیوم
ننجیک مع بدنک من العذاب بوجود الایمان الصادر منک بعد العصیان والله تعالی اعلم بالسرائر من کل
مومن و کافر چندان برادر قدوه علمای روزگار و زبده فضلای هر دیار است الا لعنایات الهی و حمایه نامتناهی واز
التفات این طایفه علیه و توجهات این زمره سنیه ترقی از شرب صوفیه و طربی از منصب باطنیه دارد و این را از اعلی ترین
دولت و احری ترین رفعت تصور کند که بی عنایت ازلیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمی گردد ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء و رتبه این شرب و درجه این منصب شمه از امام احمد غزالی رحمة الله علیه دانسته شود که میفرماید
من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق و برآمدن
از ورطه دریای شرک خفی خبر بد سنگی این عقیده امکان ندارد برخی از اذکار معمول مشائخ چشت گفته آمده معمول دارند
آنچه از آثار وی نمودار شود بنویسند تا بمطابق او برنمودار رحمن و اطوار شیطان اقبال و اهمال گفته آید ان شاء الله
چون در ایام معدود بهم التقا یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید جناب
نتیجه المشائخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالبا برخی از احتیاج خود بسلطان ابراهیم
ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادر آنکه مهما امکن بمقتضای
ادخال السرور فی قلب المومن کالحج و سائر العبادات کالقطر و بمقتضای من اغبرت قدماه فی سبیل الله
جنبه من النار سعی و رعایه دریغ نخواهند فرمود. ع گر باید کاری از دست کسی ✿ به که در کار شن زند
صد دست و پای ✿ کار باید کرد کان از روی دل ✿ کار او نبود بود کار خدای ✿ از آنجا که درویشان
اطراف روزگار و دل ریشان آفاق دیار فهمیده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان را
سری و صحبتی است ضرورت میگردد که گاه گاه تصدیع اوقات شریفه داده می آید
معذور خواهند داشت والسلام **شیخ فتح الله اودهی** خلیفه شیخ صدر الدین
حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود سالها در مسجد جامع دهلی که پایین منار شمسی است بر مسند درس
و افادت جلوس داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و بسلوک این طریق مشغول گشت گویند که وی
ریاضات بسیار کشیده بود ولیکن نفحه از آن عالم بمشام جان او نرسیده شکایت این حال پیش شیخ کرد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن و بمحتاجان ده مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم بود
او بر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دید که بر لب آب نشسته
اجزا را می‌شست و آب چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک شد و بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم
اودهی دیگر از مریدان اوست او رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و شانه
و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که مریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت بر دیگر معنی دارد
مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مزاحم
وقت او بود جمعیت پذیرد و یک خطره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیرات است یعنی شر
از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همبر این یکی باید که وجود حقیقی است مقراض دلالت می کند
بر قطع علائق و بر قصر امال سوزن دلالت می کند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند **بیت** سوزن و رشته
از پی پیوند است آن هر دو این پیوند حاجتمند ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت می کند بر ثبات قدم و
اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است و چون کارد بکسی بدهند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون شانه در شانه دان
کنند جانب دندانهای باریک درون شانه دان کنند که در کار جدائی موی مبالغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است
دورتر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس اغنیا و
اهل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حلقه صحبت ایشان در آمد و مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت وی از آن باده وحدت و خم شکنان خمخانه حقیقت مست است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده گویند اشک او
بسکه گرم بود که اگر بر دست کسی می افتاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طبق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقائق و دقایق در انجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصائد
و غزل و باقی اقسام سخن همه در انجاست اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طریقه شاعری
تمام رعایت نمانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمرآة العارفین میگوید **بیت** ما
نسخهٔ محمد مرسل فتاده ایم زیرا که هر ولی است بدین نسخه نبی قبر او در مقبره پیر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین
در اینجا سرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید بزبان

وقت ناطق است وعین غیب شاهد ما غائبان حاضریم وحاضران غائب ازانروی که ما مائیم پیدا نه ایم وازانروی که ما نه ایم
هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جوئی ما را مانگوئی این حرفیست که ظرف اسرار است ونقطه ایست که نکات شرح
اسرار است با خاصیت که در چشم دل سودا یزدی سوادیست که در دماغ جان سودا انگیز ونوریست دیده افروز وناریست
پرده سوز ما تشنه خضر طوریم که نار نمای آن نوریم نورش برما تافته وظلمت از ما شتافته وما را بیما یافته وما را زما می گوید وشما را بی
شما میجوید حجاب اینیت باز کن وخود را محرم راز کن اینجا صوریست در آئینه کشف متجلی وعروسیست بحجله سر متجلی این جلوه مراة العارفین
است بشناس گرت چشم یقین است این است مطلع کتاب مراة العارفین وهمین فقرات در دلالت بر فضل وکمال او
کافی است ودر ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده ودر کشف رابع عشر بیان روح کرده است والحق آن مقدار معارف درین
باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است وبادراک عقلی واحساس بصری او را کشف نکرده وندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است وما اوتیتم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه با آثار پیداست اما عقل از ادراک ذاتش
شیداست سخن در ماهیت او حرامست که او ورای حد ومقدار کلام است محققان گویند که شناخت روح بروح
است تا روح نقاب از جمال عزت بر نگیرد در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسان است کما قال الشاعر
کنت بالروح لا بالجسم انسانا + وصورت رحمان است ان الله + خلق آدم علی صورته او نوریست از جمال ربوبیت
تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود دیده یافته هم از ان سخن در وممنوعست که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعست
افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه وجهی که از شاهد می تابد آئینه را حقیقت است وشاهد را صورت همچنان روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگردانید بقدم برد وهر که از وجه آئینه نظر کند
دامنش از لوث حدوث تر گردد اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم بینش مرض است وهر که از ظن است
که او جسم است او محروم ازان قسم است وهر که از یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است اما هر که
بروی وسمت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش خبر از معرفتش میدهد العجز عن درک الادراک ادراک انگشت بهر چه نهی
او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة تسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود او باده است
نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی وزجاجی هر که ازو بعلمی عبارت کرده است
دار کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح سراجی محققان گویند در بیش نیست سراج الله نور
السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته همکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود

نه باعتبار مزاج حدوث او نیز بدین جهت است مصراع هست این هزار آئینه و آفتاب یک ٭ و این صورت تافته اوست
در هیچ جا بقدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق در تابد زمین انور شده تاثیر یابد یکی جائی که بعد حائل بود
دیگر اثر کی حائل نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار با یکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حائل
بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب پرده بر میدارد و آن سری
بزرگست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست و خبر بدان وجه ظهوری نه حرکت و
سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را العین وجود است همچنان عین را العکس شهود است اگر عکس عین شخص
نبودی انا الحق و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطر آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب برقدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
یابد بوجه خود در تابد و این تافته را در مرتبهٔ اول امر گویند که کل افراد نوع انسان را متساوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گردد آنرا نفخ گویند و نفخت من روحی ای اظهرت پس ارواح ملائکه از نظر وجوه امر الله
باشند و روح انسانی نظر بظهور تصرف صورت تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی بارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر در هیئت قمر را در ظهور تفاوت است و هر هیئتی نام دارد و او را سیر ترقی است اما کواکب بریک
نور اند و ایشان را بریک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از آن ز دیدن آفتاب محروم اند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب اند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او آنچه می تابد آفتاب است که از جهت تابش است او در وجه
قبول خود جز آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را باید شناخت که
او کیست مگر مکمون را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه در و باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا بعبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که مبنی بر کشف کمال است اینست والصحیح عندی ان الروح شئ لطیف خفی بالذات الظاهر
بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعة المتعلقة بالجسم و یزول بمفارقته وهی صورة ربانیة لتصرفه تعالی
فی العلم لا یلطفه حس و لا یدرکه عقل ای عزیز هیچ جدای تمامتر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
پنهان است بالذات و پیدا است بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهور چند تعلق و تصرف
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از و زائل میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورت

بیانیه بود متصرفش را در عالم و المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در و مجموع اشیاء و خواص
در و مجموع روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال بل عکسی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه بیرون عالم نه متصل بود و نه منفصل از و همچنان
روح هر که در خود فرد شود از دوی یک سو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه
ربوبیت که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت
وجه صفاتش در تافته پس او را بدو دریافته علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او
از وجه قدرت و حیات او از وجه حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام انتهی
عرفت ربی بربی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است
پس معرفتش معرفت حق را تبیانست بل در نظر تحقیق این عین آنست اما روح را تجلیات است در مرتجلی ازل او
است و او بهر وجهی تجلی بعالمی که مبدأ و معادش خوانند صوفیه را در این سبیل لطائف و نکاتست بدانکه مبدأ
عبارت است از سر روح که وجه رب سبوحست در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش بشارت تتابعت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور آثار مراتب صفت اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون منحل بکلیت صفا پذیرد
عکس صفت تخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و آن ورزش
روح از مبدا در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در مرایای قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است و او در طلب کمال سری
در ادوار نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس و قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معاش آست
چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را به شمس محاق روی نماید تا کلی شمس شود و قمر پدید نه و شمس را حجت شمس
نظیر نه کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت است و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت ابدیت
حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از اینجا روشن گردد که هر ذره از کل مطالع همان نور است این قسم
در معنی گوید **بیت** گر از خودی خویش برون آئی تو * در پرده توحید درون آئی تو * در آرزوش
چون و چرا بر گذری * از خود شده بی چرا و چون آئی تو **سید یدالله** رحمة الله نبیره میر سید محمد
و خلیفه اوست شور عشق و محبت بروی غالب بود **نقل است** که دعی خورد بود در روزی سید طاقیه خود را
از سر برآورده نهاده بود که سید یدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را برداشت و بر سر خود نهاد سید فرمود

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان برآمد مریدی قبول کردی انابت بسید یدالله فرمودی
و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید یدالله را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او در لباس
کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود درآورد وقت سحر بر حسب اتفاقی که درین دیار است عروس را جلوه
میدادند بمجرد آنکه نظر سید یدالله بر جمال او افتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی برکشید و جان بحق تسلیم کرد
عروس در محفه نشسته بود او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود هر دو را بپهلوی یکدیگر در قبر
کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید یدالله است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که
وی در اول که بخدمت میر رسید پرسید که درویش جای عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض
داشت کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود
امتحان حال و دانستن کیفیت مشرب تست اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی بر هندو
زنی نگران بودم و بهیچ حیله وصال او دست نداد زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم تا او را به بینم مسند او را
در کنار گرفت و فرمود عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم این کار عالی همانست عزیزتر از میان
دیگر چه چیز خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در آموزم او را در حجرهٔ شیخ فریدالدین شکرگنج که داخل روضه
خواجه قطب الدین بختیار است قدس الله سرهما اربعینات متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردید بعد ازان باشارت
میر مرید سید یدالله شد و کار کرد و بکمال رسید **شاه جلال** گجراتی مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب
تصرف و کرامت در ظاهر و باطن مرتبهٔ عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور و بنگاله بر تخت
نشستی و حکم کردی چنانچه پادشاهان نشینند و حکم کنند پادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقول غرض
گویان بخاطر او راه یافت **نقل است** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد خونریزی کردند بر هر مریدی که شمشیر
میزدند شیخ فرمودی یا قهار یا قهار چون تیغ بروی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده بود
و الله الله میگفت رحمة الله علیه **شیخ محمد ملاده** از اصحاب العاشقین گویند وی در اوائل مرید شیخ احمد راوتی بود
و ریاضات و مجاهدات در خدمت وی کشیده بود در آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد
شیخی کامل و صحیح الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقل است** که یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت که مشتمل بر حالت
بعد و فراق بود شیخ را حال عجبی کشید که نزدیک بازهاق روح رسید شخصی که بر احوال او اطلاع داشت قوال را فرمود تا
چیزی دیگر گوید که مخبر از حالت قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو
جانی در قالب او بخشیدند ع الوصل یحیی والفراق یمیت * فیما رأیت فی العشق حیا و میتا ع که بلطفم می نوازد

که بنازم می کشد و زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم می کشد **نقلست** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هر چه
از جنس غله در خانه بود همه سوخت اتفاقاً قدری شالی در میان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاهداشته بودند آنهم
درآنمیان سوخت چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال را با وی عرض نمودند که شالی که بجهة تخم نگاهداشته بودند
تمام بسوخت چه میفرمائید فرمود ما سوخته ها را تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد و دوگانه بگذارد و بمناجات
رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی آتشی تخم
آتش بر گماشتی که آنرا بسوخت دیگر شالی ندارم حکیم گویند که در آن سال در زراعت ایشان از هر شالی دو برنج بست
شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من چنین مردان اند که هر چه
از خدا میخواهند می کنند **نقلست** که وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود راجی از راجایان آن دیار در آنجا که مجلس
سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا او در دریچه سر آورد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود شد و بهندوانی که با وی بودند
گفت بگیرید و اگر نه رفتم او را از آن مجلس کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند
گفت که این مسلمان خدا را در کنار گرفته میکرد اگر نه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین
او درآمده **ع** عاشق گردد هر که بکوی تو گذر آرد زر و بام تو میبارد عشق وفات او در سنه [illegible] و قبر او در بلدهٔ [illegible] است
که قصبه ایست از قنوج شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد بزرگ محرر سطور **شیخ سعدالله** مرید او بود در زمانی
که شیخ در عهد سلطان سکندر در دیار تشریف آورده بودند مدتها در خدمت او بوده معنی درد و محبت و استقامت از صحبت
شریفش اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص بمشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی
عنایتی خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع فضائل
صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و متانت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و استقامت حال
یگانهٔ عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد سخنان تازه بود **مصراع** من اگر پیر شدم
عشق جوانست هنوز و در شان ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان معارف آمیز و نکات
محبت انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاست طبع و طیب قلب و نقل حکایات مشایخ
و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را بنک با طمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در وقت
گفتن سخن محبت و باشنیدن آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده و
صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالها که بزبان هندی گفته چنانچه
پماوت و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او در

هشتصد و نود و هفت و وفات او بتاریخ هشتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ
وفات او گفته است **قطعه** مخدومی عارف زمان مشتاقی ⁂ وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم ⁂ حقی جو
بتاریخ وفاتش نگریست ⁂ نوک قلمش همان سخن کرد رقم ⁂ رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا **شیخ ابو الفتح**
جونپوری مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر او نیز بطریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بحکم
وصیت او بدوام درس و افاده علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد
او را با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیاده که از گریه مشائخ میچکید
شیخ آن را نجس میگفت و قاضی بطهارت او میرفت و آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف
کرده و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم می شود که بر شیخ
طریقهٔ سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
یا در انجا منتی نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر باریده بود و این حکایت
از عوام مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز
باین واقعه قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجب اولاد ایشان است میگوید که شیخ
ابو الفتح کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در انجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر
بود و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آن روز در خانهٔ او سه فاقه رسیده بود
و غالبا از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایستاده
بودم که ده یازده بسته پنج کانی بر من بارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه عرضه داشتم وی
در غضب آمد هر چند الحاح کردم که چیزی از ان قبول کند غضب وی بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت
شیخ عبد المقتدر باشد گویند که آن پلهها را از قاضی شه معتقدان ایشان بمالهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح
اول در دهلی بود در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین هم از ان
واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة و
وفات او یوم الجمعة الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة رحمة الله علیه **شیخ تقی** در کره
مانکپور بود و خلیفه بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام او در دفع جن و امراض مؤثر است
خصوصاً در دفع زهرمار چنانچه در دیار گیران مشهور است **سید شمس الدین طاهر** مرید شیخ نور قطب عالم سید بزرگ بود
در ولایت رنتهنبور وطن داشت و کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی غایت عقیده و محبت داشت

بیرون رفتی از غم بیگاه در کوچهای احمر آب منی و آب نبید احتیاط چه بعلی بول و غائط در شهر بی طهارت نه در آمدی و در
دروازهٔ شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون صوکران شنیدی نو دبدر رفتی تا مبادا نقض
وضو شود رحمة الله علیه **شیخ عبد الله شطاری** از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است سطوت و
شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص و متعارف سلسلهٔ شطاریه است
متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و منادی میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس درس می نشست هر سو نگاه
میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان بی رتبه بی اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود او را
رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا بحضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسلهٔ ارادت وی به پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری قدس سره میرسد گویند که چون
طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش پیش او میفرستاد و کسی را بروی میگماشت تا
به بیند که وی با نان خورش را خورد یا کمی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و هوشیاری می ساخت
و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او
میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه
و قبر او درون قلعهٔ مندو است رحمة الله علیه **شیخ حسام الدین** مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور
قطب عالم است از اعیان مشائخ وقت خود بود عالم بود و بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین
بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجا می نویسد فرمان شد مریدان نسبت به پیران مشابه پیوندند از جامه و لیکن مرید
صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامهٔ سفید که بشستن جامه شسته شود و هم سفید گردد
همچنان هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفتهٔ پیر نرود او مرید رسمی است او همچو پیوند
سیاه است بر جامهٔ سفید اگر فیض پیر باو هم رسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود در حق مریدان
رسمی همین است اگر نیک اند از ایشان دانند و اگر بد اند بد ایشان بخشند این دولت اندک نیست بلکه حال پیران می باید
فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه غوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود دیگر تخته بام
مجلس در خنده شد و گفتند از غوک چه ترسید گفت از غوک نمی ترسم اما این میترسم نباید که عقب او ماری
باشد پس اگر چه دشمنی قاصر سالک مستقیم و صحیح دارد از و بترسند که بجنبانیدن و رنجانیدن او همه
پیران سلسله بجنبند فرمان شد در نظر گرفته بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در
بیابان میچرید موش گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی برگ

درختی میخورد مهار بشاخی آویخته شد شتر درماند موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد مهار شتر
برید شتر خلاص یافت ف یقین میدان که شیران شکاری شود در پنجه خواستند از موریاری ف فرمان شد سالک از
ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی گاه گاه رسد ولیکن بدل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از پرده
غیب چه کشاید فرمان شد درویشی بر درویشی رسید در خانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آشنی
بر بندی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر
از خود نداشت چون الله گفت یگانه شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه
کشیدم چون گرسنگی می گرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این کلمه
از زبان من بر آمد مصرع ای بیحیا چون توئی همچو منی را نه بس ف پس شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای
ما چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من ماش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار
از زبان من بیرون آمد خود رجوع کرده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپابوس شیخ رسیدم
همه آن فراموش شد اما علم دارم از ان خوبتر فهم می شود اگر کسی خواهد تمام هدایه بمعنی سلوک گفته آید فرمود حضرت
والد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تیغ خویش
دارد و دانشمندی خواهد که در تیغ خویش بدارد پس مرد آنست که هر دو کار بکند از ان روز باز چیزی گفته می آید
اما هیچ یاد نیست وقت گفتن فهم می شود و گفته می آید بعد از ان المار بحاله والرجل بحاله در ربودگی و جذبه
بودم که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله اکبر میگفتم بیتاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که کسی
دانشمند دیوانه شد بعد از ان بقصد ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برای تو تمام
غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی ژنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن
درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون در پنڈوه رسیدم پابوس حضرت حاصل کردم
دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ف راه روانی که ملائک صفت اند
خود در ره کشف از کشفی کم نیند ف فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز یازده سیپاره قرآن میخواندم بعد از
اوراد بامداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جائی در معنی توقف
میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه باید بخوانی ف
فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک سیپاره هر روز
بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست و یقین درست پای شکسته

دل شکسته فرمان شد الطمع مرض دائم السؤال سکرات والمنع موت فرمان شد که دنیا همچو سایه است و آخرت
همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتن نیاید و چون سوی آفتاب رو کند سایه خود در اثر او روان شود
فرمان شد که چنان شیرین نشوید که مگسان بلیسند فرمان شد آمیخته با همه کس باش آویخته کس مباش فرمان شد
مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و خاست نکند که از راه ببرند و خلل در کار افتد و دلیر نه نشیند
که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله**
علیه جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز
خفتن تا زمانی که مردم بیدار میشوند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند بر میخاست تا بامداد نماز گزاردی و
هر روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود
مصحف مینوشت و بدهلی میفرستاد و پانصد تنگه بدو رسیدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی
بر رعیت نهب شدی در آن ایام گوشت نخوردی تا نباید که گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود و در
صحبت بادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند که اگر ما را نبات آرد بس دانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین
مدعیان برای امتحان می آیند پاره نبات حاضر آرند چون پیش پسر حاصل کردند انچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال است که طعام از خانه
قاضیان نمیخورم چون دید که قاضی شکسته خاطر می شود فرمود پسر شما در دیوان قضا نانی دارد گفت ندارد
گفت طعام آن پسر از ملک خود بکنید خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین مانکپوری دانشمند
و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا آمد و پاره زر نیز آورد
آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک عین الدین در مانکپور فرود آمده بود
دعای میخواند و او را لفظی مشکل شد هر چند پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید آن لفظ را
حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده بود با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن
باهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدا تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو**
مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری است نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و
مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله علیه **مولانا شیخن** حافظ گنج نشین در مانکپور بود

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و دهم کودادی اگر مزارعی پیش او
آمدی پرسیدی ستوران تو نغز و کشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم که
این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر واز علم چه فهم از پرسیدن این خبرها دل او خوش می شود
و در خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه **شیخ علی مهو** در ولایت
گجرات بود و وی از اعاظم صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات
الرائقه والتالیفات اللائقه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن اختراع
داده است از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که در آن
در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و ورای آنها تصنیفات دیگر نیز
دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه ... بود درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازالۀ شکوک و اماطۀ شبهات
سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالی دارند ایراد فرموده و
میگوید هذه ادلة التوحید تزیح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذا لم یغشهم رین ریب التقلید وهی من القرآن المجید فاینما
تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات
والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ولا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار و الجمهور ادلوها اقرارا من الشبهات و ستعرفها
شیخ محمد عیسی از کبار مشائخ جونپور است و از صادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه
هو ممن یتفق علی ولایته و عظمته و کرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است و والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آن میان بود
و شیخ محمد عیسی در آن زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید
شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت پیر پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی
که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن

مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته
که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجاست
از زمان معلوم کرد که در سجاد درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او برآمده بود و زنخدان
بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت اوصاف وی مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او را استادان و
شریکان او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را اعطا کرد هیچکس را از اهل زمان او نکرد از
تصنیفات او یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت
حیات او مشهور عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده و ترتیب جدید
اختیار فرموده است نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز متنی است
در علم بلاغت در انجا مقید بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قران مجید کرده بعبارت فارسی در وی بیان
ترکیب و معنی فصل و وصل داده است و در انجا نیز از رعایت سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب
است و بر اصول بزودی تا بحث علم نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد
در تقسیم علوم و در صنائع نیز رساله فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه
نوشته است مشهور است **قطعه** این نفس خاکسار که آتش نهاد اوست * برباد گشت لایق بی آب کردن است *
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد * ریزد همه منی و تکبر که در من است * وفات او در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائة و قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در اتحاد عقیدت
و محبت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین داده سرمایهٔ سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن
خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالباً قاضی را با وی در
بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود در اول قائل باشد با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی
عامی بعد از ان تسویهٔ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم و در بنای رساله نوشت و گفت که عالمیة امر شخصی و متقرر
است و علویة شما مشکوک لیس لها التقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد او استاد قاضی شهاب الدین یعنی از وی ناخوش شد و
مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی از آن معنی برگشت و در مناقب سادات و فضیلت ایشان رساله نوشت از آنچه
گذشته بود اعتذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید

او را از معنی تنبیه میفرماید و بر استرضای سید اجمل مذکور تحریص مینماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و در دل وی هیچ چیز از دنیا نداشت و بارباب دنیا التفات نکردی گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند **نقلست** که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهت غلبه اشتغال باطن یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت و گفت خوب نوشته اند اما حاجت درس گفتن نیست قبر او نیز در جونپور است **شاه میانجیو** بیک واسطه مرید سید محمد گیسو دراز است و درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مندو از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت او بود صد و بیست سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حجره را بسنگ می بر آورد و در آن صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون بر آید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او بر آنکس می افتاد یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت بر آمدن او از حجره در انجا حاضر بود و نظر او بر وی افتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چودول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی دید پایهای قهاران بزمین در رفت و درّه از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت درّه برگرفت و قصد بالای بام کرد شیخ از بام بر آمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد باوجود آن قاضی آن را نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما **شیخ کبیر** از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر و باطن کتاب دهن گنج شرح ضوء المصباح است از تصنیفات اوست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلایق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی بتمام و علمی وافر و موصوف بود بصفات زهد و تقوی و مرید شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شیران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه در آن

روضه بنیاد عمارت نهاده بود و هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و تعلیم علوم دین و تلقین طریق
ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قران مجلدی جدا نوشته کشف و حل تراکیب
و بیان معنی قران از انچه در تفسیرها میباشد بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی
نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد و گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع
بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هرچه او را بود از خانه و جاه و باغ همه را در
تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود **نقلست** که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و
طعام را بمردم بخش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از انچه در ان دیار در عرسها
بپزند برنج و شعرات و ساگ و امثال آن باشد آن طعام نهاده در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن
از مردان غیب که کس ایشان را نشناسد مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم و خون
میچکید طعام را ازوی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد و آن هر چهار تن آن طعام را خوردند
و انچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب و کمال تعطش آن همه را در کشید و هم از ان روز
او را فتحی دیگر روی نمود **نقل است** که وی را عرابه بود که بمیان عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است
سوار میگشت و عرابه را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند هم خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه
کهنه و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار را زیارت کرده است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او که
بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود
هر سه جامه و دستار و پیراهن و ازار هم از یک جنس پارچه بود از انچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد **نقل است**
که روزی او را حالت سماع در گرفته بود و هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف
شده بود و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت
عمیق خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند همچنانکه کسی بر زمین رود میرفت و آن شخص نیز متابعت او کرده در
حوض روان شد قوال قدم پیشتر نتوانستند باز ایستاد **نقلست** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه
دیار مندو بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان
غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین رسد بی اختیار قصد اینجا بدو می کند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر را بشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار مندو

چون قریب آید بار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد که مگر
شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه
بوی بلکه بخود پردازد نبود گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران موی افتاد آن مو بپرید و در دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر گور پدر خود برد و برای پدر دعای خیر درخواست نمود او دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر
بروی کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی مبلغی
بدان پیدا شد شیخ آن را دریافت و گفت که این مار است مار را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین اگر بگیری و در روضه خواجه بزرگ در روضه جد خود عمارت کنی
بکن که در نیاب نفس شیخ کبیر پیرمن رفته است که تا زری بدست خواهد آمد آن را صرف روضات مشائخ خود
بکنی گویند که در تمام عمر او را زر بدست نیامد غیر همین زرها که در هندو بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او
کرده و دروازه روضه خواجه را دیگری از ملوک هندو بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازه روضه شیخ
حمید الدین که در ناگور است هم او کرده و چار دیوار مقبره ناگور را ساخته سلطان محمد تغلق است **شیخ احمد
محمد شیبانی** رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت
و در امر معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در شانزده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او نارنول است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج الافاضل ابن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در اوان طالب علمی با دانشمندان بحث کردی
و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در شش ده سالگی از
نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال دران بقعه شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد **نقلست**
که وی میگفت که وقتی همراه اقربای خود برای مدد معاش بهندو رفتم و من دران ایام خورد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ شد
هیچکس از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من

آمدم و شیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگوید که رسم سلاطین هند
چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سبابه بر زمین نهاده سلام میکردند او و قاضی ادریس دهلوی که
دانشمند بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برا پادشاه نشستند پادشاه انصاف ایشان
دادند قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه بوی داد و ام فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از این مفوض بود
بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه السلام و التحیة موصوف بود بر طریقه پیر خود گویند که
در عشرهٔ عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامهٔ نو و جامهٔ شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز بر خاک
نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و
بارواح خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزها نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدی
وحالت کردی و خون از چشم باریدی و اعراس صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود
مهما امکن ترک ندادی و سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن نبودی و رقص و تواجد نکردی
و مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامهٔ خسیس و کم شو که بغایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط
بر سر او بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبهٔ حرارت اما می گویند که یک دستار زرگ
اعلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی
نیز پوشیدی و شیروار در مجلس نشستی و ما قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام گفتی چنانکه زهرهٔ
ملوک آب شدی و بمریدان خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که ایشان مردم ظاهر بینند و فقیران
را و بعضی مجانین که در ان دیار بودند بسیار عزت داشتی و در راهی که سوار رفت چون مجاذیب را بدیدی
از اسب فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هر چه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی یا بو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد چشم
پر آب کردی و گفتی احمد موذی زیانکار و همچنین **نقلست** که خواجه حسین را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردی و گفتی لا حسین را ننگ و عار نکند کمینه کسی اگر گویند که کمترین سگان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمده گفتی که من حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام یا دیگری بنشستی و تمام قصه را بابا
راستنودی و دست و پای او را ابوسعید و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر جایی که آن شخص میگفت که در ان

جا دیده ام آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را بشستی و آن آب
بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی را با سیدی دعوی و خصومت شرعی بودی همت و شفاعت
چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن مروت باید کرد **نقل است**
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانکا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد مجد پیش از این حادثه به هفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان خبر کرد
که بگریزید برین شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سنه اثنی و عشرین
و تسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوشنبه دیگر کافران بر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر و زبر ساختند شیخ احمد
هژده ساله بود که باجمیر درآمده بود و قریب به نود سالگی از انجا برآمد و سه چار سال در ناگور بود روزی الهدین مجذوب در
آمد و گفت احمد ترا آسمان میطلبند پیش پیر خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این خبری دیده بود همان ساعت متوجه
ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست دهد دست
برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بتجوید شدی در همین حالت الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع
و عشرین و تسعمائة در روضه مخدوم بزرگ سلطان التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را
ملا محمد نولی که مردی صالح و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف
شده چنین یافته است **قطعه** نظر بسته بود احمد مجد شیبان ز دون خدا همچو زاهد ز شاهد چو که تاریخ آن پیر خود نانو
برآورد از جمله شیخ زاهد **نقل است** که در ناگور مردی نامور بود از ملوک مرید او شد و او را با برادران که ضعیف بودند
خصومت بودند روزی دید که کوزه آب پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد در مردم شهر غوغا افتاد
که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد گفت یا ابو احمد این کار از تو راضی نمی شود
برو برادران خود را خشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان داری باز آی تا من هم از تو خشنود باشم **نقل است**
که وی بعد از آن که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین
می درآمد و نماز تهجد میکرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم
دینیه میگفت و بعد از ادای قیلوله بر میخاست تا وقت عصر با وراد مشغول بود و بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان
فرمودی و در بیان وعد و وعید چنان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از غایت
بکا و بیداری سرخ و مرمد بودی و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه سلوک مشایخ ایشان است که خواجه حسین ناگوری و شیخ
حمید الدین صوفی نیز همچنین می کردند هفتاد سال در اجمیر برین منوال گذرانید **نقل است** که چون نیم شب

از خانه بروضهٔ خواجه می آمد دروازه روضهٔ خود کشاده می شد چون این سخن در میان مردم شهر فاش شد شخصی
ز دیده از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست که در آید دو تخته
در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از اوستاد خود مولانا عبد المقتدر
که مردی عالم عامل و متشرع و متبع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان دیگر این فتح باب را
از شیخ معاینه کرده ام که در روضهٔ شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین **شیخ
حمزه دهرسو** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست سلسلهٔ او به میر سید محمد گیسو دراز می رسد پیری
عظیم با برکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العباده بود کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان
اسلام شاه باقی بود در ابتداء حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد
ناگاه بخاطر او آویخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال بر آمد و بزیارت خواجه
بزرگ معین الحق والدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت
بعد از آن بدیار خود آمد و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی نارنول توطن گرفت و پدر او در نزد میبود و نیت او
در اقامت دهرسو آن بود که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت
کرد و تعلیم فرمود و دو معلم یکی فارسی خوان دیگر عربی دان نگاه داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب
فتوح بروی بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه داشتی و اولاد و ازواج خود را نیز
آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از آن روا نداشتی وی از آن باز که در کنج عزلت نشست بدر خانهٔ ابناء دنیا نرفت و
خادم نفرستاد **نقل است** که وی روز جمعه برای نماز از دهرسو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشتواره
بستی و در جائی که فقیری نشسته بودی بوی دادی **نقل است** که وی میگفت دنیا مثل آتش است
بهمان قدر بس است که از وی چیزی پخته خورند و در وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بسوزد و هلاک کند مریدی
از مریدان وی می گفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرموده بود در بیابانی افتاده بودم تشنگی بر من غلبه
کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشائخ ما تقدم چون مرید را
بجائی میفرستادند مریدان بجای آب شیر میافتند و من درین بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم
که گوسفندان میچراند و در بغل وی مشکی است نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی میمیرم و
گفت که اینجا آب کجاست درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد
ناگاه در میان تلهای ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آن را سیر خوردم و حیات از

سر یافتم وفات شیخ حمزه در نهصد و پنجاه و هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود
دو رکعت تمام کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه **شیخ احمد عبد الحق**
قدس سره مرید شیخ جلال پانی پتی است درویشی صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب
شوق و ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام ردولی
است و مرقد او نیز در آنجاست **نقلست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
بطریقی که مادر را خبر نبودی و در زاویهٔ خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منع کردی وی را
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر راه زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سر در عالم نهاد و در
طلب حق بر آمد و گویند که اندر آنچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را
چیزی از علم ظاهری می آموخت و وی نمی خواند وی گفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این
علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا سیر نخواند میگوید
مرا علم آموزید و من آنچه می آموزیم در وی درنگیرد و شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار
کند ایشان یک کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را
دوست ندارم همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقل**
است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون از قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من عنینم
مرا دختر ندهند **نقلست** که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ
احمد را نیز طلبید در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون آن حال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد و همان (ای ممنوعات ۱۲)
ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر در بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای
آن درخت بر آمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که ایشان
رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرت در
مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله هفت اذان بگفتند وی پرسید مقصود از تکرار اذان چیست گفتند که ما شنیده ایم
که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین فعل نیت دست
نمیدهد زیرا که بنده که خدا را از جهت نیکی پرستد و از بلای او بگریزد آن بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا **نقلست** که اندر آنچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمود بابا عزت هست ساعتی با وی
ملاقات داشت و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس در انوار العیون مینویسد که درویش چون صفا
یابد همگی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند و وی از شیخ نور برتر شیخ از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
تنزل فروتر از آنست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد در آنجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگر را نیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از فقیری که از بی نشانی مقصود راه یافته بود در آمد و
تازه شده در طلب بیفزود از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی باری
در صحبت مردها باش تا مگر بوی از آن عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهر یا هادی یا هادی گویان می گشت
باز گفت احمد اکنون میرویم در زندگی در قبر در آییم قبری بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در آن
قبر مشغول بود **نقلست** که در خانهٔ او پسری شده بود عزیز تمام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغا است در حضرت ما غوغا نمی شاید این
بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز بعد از آن مرضی حادث شده وفات
دو سه روز از این عالم بگذشت **نقلست** که وی میگفت منصور بچه بود طاقت نیاورد و از سر بیرون زد بعضی مردانند که
دریاها فرو می برند و آروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر ناقص بود که گفت **بیت** صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانهٔ زنبور گشت ** زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را
و محبان ذو الجلال را اکنون هست **نقلست** که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرفست چون روان میشد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد در سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسلهٔ ایشان معهود است که در وقت ملاقات
بیکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تسمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز
همین سه کلمه بنویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را سه بار گویند و بلند گویند و این علامت مریدان اوست و شاید که کسی را در ینجا خلجانی
از طریق ترک سنت سلام و تسمیت بگذرد میگفت و الآن این رسم چون خلاف سنت بود در افتاده است اما افتتاح
مکاتیب بران باقی است و لا باس فیه وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت ۸۳۷ در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم **نقلست** که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسمای
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است
پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
قول بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده اند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند **نقلست** که وی روزی با یاران خود گفت که در کازرون چراغ خواجه اسحاق
کازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام بنهیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ
کم نشود دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی در آن دیگ بپخت و آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق
آینده و رونده طعام از آن دیگ میخوردند و آن دیگ همچنان پر بود بعد سه روز گفت ای عبد الحق الشهرة آفة
رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند تو ازین میان برون آی دیگ را از دیگدان فرو آورد و تکبیری
از برای مزید فقر طالبان حق نگفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح درویش**
در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر ردولی
قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا
بود در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و نشستم و عرض
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز آمد عبد الحق در حوض
در آی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض در آمدم و دست انداختم اول دست من در سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپای کهنه بدست آمد و خود گرفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
وی مرید بود در اوده با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا اوده مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد **نقلست** که در آن
ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرا شهر را مهمان
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و مرا نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ
بود سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم **شیخ بختیار**

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بوی و محرم اسرار و واقف احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سودای جواهر میکرد
وقتی مولای او در قصبهٔ ردولی جهت سودا آمده بود بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح بسا در خدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همبرین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجایی
و بچه کار می آیی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او برگماشت او را ازان نظر مستی دست داد که بیخود شد و در آن
بیخودی بگستاخی در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی در مستی
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار بر مولی خود برو و رضای او بطلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال او چنان دید
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه توئی نمی شناسد مگر بختیار
بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور ردولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و معامله
و خلوص محبت بود بجا آورد **نقلست** که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی
وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد شیخ بران آب تکبیر فرود آورد و قسمت کردانید
اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت و هیچ نپرسید کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه **نقلست** که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده
پرسید بختیار خبری می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار
را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک است **نقلست** که روزی شیخ احمد پسر
خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بر در او رفته آواز داد وی میخواست که با زن
خود مجامعت کند در اثنای آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و بخدمت
پیر شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بالکمال بود و در قضای آن بطاقت شاید که این طلب از جهت استحان
او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه **نقلست** که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو اما تا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود
اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول برین گفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ

شیخ **عارف** پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با هر طایفه سر
داشت و همه کس ازو راضی بودند **نقل است** که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحه شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد شیخ گفت که یک فرزندی
من هست تو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است و در سفر روم او را پخته گردانم بعد ازان تو تسلیم کنم بشرط آنکه او را
هیچ نگویی و در رضای او باشی بعد از چندگاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ ابا عارف را
پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالقدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین **شاه داود**
در سرپور بود بچند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون شیخ
عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ بدر خانه
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او بزور قوتی که داشت
دربان را بیفگند و بر سینه او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود
و اکرام کرد در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت
هیچ با ادب بخدا نرسیده است گفتند اینچه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی
بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و ازوی این سخن را بپسندید و عنایت
بسیار کرد **شاه نور** مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول
قصار بود ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا تا کی چوب را
بر چوب بزنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ ازان کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود در انباله شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از
شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن ولیبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی
بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضه او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا
بابراهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که وی اینست بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ پیرک دران
زمان سوداگری اسب می کرد و برای فروختن اسب بموضع خرید که دهی است از بهار متوجه شد چون بسرپور
رسید شیخی را دید که در لباس مشائخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب زراق میباشند
وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
منم و آن ابراهیم خلیل که بحکم لا یزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم نموده بود منم وی نیز بشناخت

و اختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرموده عمل میکرد شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز انچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام **نقلست** که شیخ بیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در انجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالات مشائخ روزی بقصد احتساب بر شیخ بیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت در گرفت
درگرفت بمجرد این گفتن آتش در شهر درگرفت و دران مرد حالات درگرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد ازان معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت و بجدی مراقب بود که
استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایتست می گفت که از خویشان من مردی بود
که وی را خاطر فاسد درگرفته بود همیشه در نشست و خاست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زائل نشد و اگر کسی استفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبد القادر نوربخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود وی نیز رسید اما با وی نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ بیرک آمد بمجرد دیدن گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ بیرک از زمان سلطان بهلول تا اوایل
زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه **شیخ سعد الدین خیرآبادی** مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقهٔ پیر خود حضور بود
و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رسالهٔ مکیه شرحی نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هر جا که وی گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و تنها بخدمت پیر عرض میکرد که
علوم بندگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصهٔ احوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمود که بابا نه دیانت است که او خود

علما ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پیر حضور و تجرد و تربیت و شیخ مبارک سندیله که با احکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مردی بود از ابناء با جماعت درویشان
موصوف و با احوال ایشان متحقق بود در لباس و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود در هنگامی که با مر والی عهد درین دیار تشریف آورده بود بغایت
تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و هم درین سال که نهصد و نود و سه است از عالم رفت
رحمة الله علیه **شاه سید و** در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از ان جذبه عنایت
در کار او کردند هر چه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از ان که جامهٔ فقر
پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید و الهیه شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
گویند از ان باز او را سید و الهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او در آمد و فقیر شد و او را اشعار است
از انجمله این بیت است ع دل گویدم سید و بگو احوال خود یکیک برو * آن دم که خود می آید او سید و لی گفتار کو
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شه و شاه سید و هر سه جامه نو انداختند یک قبای پنبه از حاضران بود
شیخ حسام الدین آن را سه لخت کرد آستینه را یکی داد و دستی بدیگری و سینه را خود پوشید و دستی افتاده بود آن را ایشان
خود بر بست و هر سه ایشان برهنه بودند هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش
آورد حلوا را قسمت کرده و برگها را هم پیچیده بجای کلاه نهادند رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید و در قصبه بورنهشو است
که نزدیک کره مانکپور است **راجی حامد شه** مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب
نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات
گردیز بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین که او در زمین میوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در انجا مانده اند
و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاهر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان می کرد و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه قدس الله سره **راجی سید نور** وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری را غشاوهٔ حال و مشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است و وفات
او در سنه **شیخ حسن طاهر** مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلدهٔ بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل
علم درد طلب دامنگیر حال او شد و صحبت درویشان اختیار کرد و **نقلست** که وی هم در آن ایام کتاب فصوص
الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بوجهی که خاطر نشان علمای ظاهر تواند شد تقریر فرمود و موجب
انحلال عقدهٔ اشکال مولوی گشت و از منعی که از در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم در آن ایام آوازهٔ مشیخت
و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدین سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در لقیهٔ اولی بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد **و** گوزره آنم که باین جاذبهٔ شوق
در خاطر آرنیم و بکتاب نگردم او اول کسیکه از علما در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورد **نقلست** که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تمام سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه و
تعالی بحکمت خویش ترقی ترا نخواسته است تو در آنجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را بآنجانب التماس نمود وی سابقهٔ اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی در آنجا بود بعد از آن بدهلی رسید و در کوشک یحیی
منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر از
اولاد او در آنجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جملهٔ آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد **سوال** سلوک چیست و سالک کیست و تزکیهٔ نفس
و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ سر و تجلیهٔ روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است **جواب** سلوک در لغت رفتن است
و رفتن حسی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

و این سلوک و انتقال را در مرتبه نفس تزکیه می‌نامند و تزکیه نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمه حیوانی و صفات ذمیمه
ملکی و از امارگی و لوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آنست که آئینه دل را از زنگار هموم و
غموم دنیاوی و میل بدنیا و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشه مالایعنی مصفا گرداند و تجلیه سر آنست که سر را از اندیشه
ماسوی الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را بسر
خود راه ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد در نفی خواطر نفی کند و تجلیه روح آنست که بنور مشاهده حق و بذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رساله ملهمات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد والطریقة الاتحاد
والحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال حس است و در توسط عقل معاد است و
در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیراکه راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق من اثنین
اما در سیر فی الله منازل بیشمار است زیراکه آنرا نه غایت و نه انحصار است و مقصد ازین نوشتن حقیقت
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز تسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ؛ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ع تو مستحق نظر شو کمال و قابل
فیض ؛ که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ؛ و الیه اشار صلی الله علیه و آله و سلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن ع مرد باید که بوی داند برد ؛ ورنه عالم پر از نسیم صباست ؛ درین دیار از آن
خوشم که گاهی ؛ نسیم بوی تو ام زین دیار می آید ؛ و این اشارت است تجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و
وصول بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک و تحریر و تنقیح بطالب علمی قدرتی تمام
دارد بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه منقول است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسلهٔ ارادت راجی حامد شاه در آمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت اهل علم را
بر باد دادید فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو یار قصد
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بود در تصور کرده با خود درست
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله
علیه **شیخ معروف** جونپوری مرید مولانا الهداد شارح است بزرگ بود صاحب المجاهدات
والریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین جونپور بود عالم و عامل و متوکل و متورع و
متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الدین** جونپوری از مشاهیر مشائخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است
در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که مردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه گجرات
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین دران ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است او را
دل او بر وی بسوخت و گفت تا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای بعمل آورد و بوی بداد که صرف
ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او
نیز فرود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت و خرقهٔ تبرک از شیخ
یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود گفت
که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی
کشید و بعلاقهٔ سابقهٔ ازلی بحلقهٔ معتقدان او در آمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در
زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او بر آمد و در لقیهٔ اولی خرقه پوشانید و
خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبهٔ جنید است که از سرکار سرهند است با سند عالی
یکی از ملوک هند و دران دیار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت او را رساله ایست که در آنجا انواع اذکار

واشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود بسلسلهٔ عالیه قادریه چنین بیان کرده که تلقن شیخ الشیوخ والاولیاء
شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق و تلقن الشیخ عبد الرزاق شیوخنا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد
الجبلی القادری الشافعی و شیخی لقنی جمیع الاذکار البینی الحرقه القادریه فی الحرم الشریف تجاه الکعبه و اجازنی اجازة مطلقة
بان جیر من تستجیز نی و القن و البس من تستلقن منی **لطافت** که او را در حال استشمام روائح طیبه چنان ذوق و حالت
دست داد که نزدیک بانزهاق روح بودی گویند که شخصی در حالت نقاهت غالیه پیش او آورد همدران ذوق و حال بمرد
و کان ذلک فی احدی و عشرین و تسعمایه در رساله شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند فاما سه
طریق ازان طرق مشهور و معروف هست اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است روندگان
و رسیدگان این طریق در زمان طویل اند که بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل اخلاق ذمیمه و تزکیه
نفس و تصفیه دل و تجلیه روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق سیوم طریق شطاریه
فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این از آن دو طریق اقرب الطرق الی الله است و اصول
طریق شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیلها
و کثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن الشهوات النفسانیه پنجم عزلت و هی
الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوا و الانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو الخروج عن کل داعیة تدعو
الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب و لا محبوب و لا مقصود الا الله هفتم صبر و هو الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهده
هشتم رضا و هو الخروج عن رضاء النفس بالدخول فی رضاء الله تعالی بالتسلیم للاحکام الازلیه و التفویض الی تدبیر الله بلا
اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه و هی الخروج عن وجود ها و قوتها
کما هو بالموت و اسما ذکر بر سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک چون صفت رعونت و درشتی را در
خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه
یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع و خاکساری در خود نگرد
اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همین گونه بذکری مشغول گردد تا دل مصفا
شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه در تلوین است پس انسب صدم مقام تمکین و تمکین ذاکر در ذکر اسم الله است صدق
که اسم ذات است نود و نه نام اسماء صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است چون بذکر اسم
ذات رسد از تابش لفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید و این عبارت
از محو شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقا یابد پس مرید صادق را بی ذکر هرگز دل کشاده نگردد

وچون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر وکشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
در منزل فتح شود دوم دران رساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و فهم اسامی آن مینوید
ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در دو طریق است یک طریق نشست یا احمد را در راست بگوید و یا محمد را در چپ بگوید
در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم نشست که یا احمد را در راست بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمای ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندا را از دل کشیده طرف راست ببرد و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر در ازدیاد عمر بعد نماز
فجر هو الحی القیوم تا طلوع بگوید هزار بار و بعد از ظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و
بعد از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی و آیتی که در کلام
مجید و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نوشته شده بران
قیاس کنند کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری
چهارم و نحن اقرب الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان
ربی معی سیهدین هشتم الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم
مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم
مراقبه تصور فنای خویش و رمزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بدانند که مراقبه بنشیند و آن
اثبات هستی حق بهمه حال و فنای خویش و جمیع کائنات فحسب و لیس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای
دل دست دهد و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر الخناسیة و الهوسات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرت
الصمدیة فارغا عن غیره و انه قیل الفکر افضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آنرا
گویند که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را
صاحبدل گویند **شیخ بدھن شطاری** از اولاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان
سکندر کوس شیخت و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ
رزق الله بخدمت او رسیده بیعت و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا عماد الدین**
غوری از مشائخ دیار نارنول است آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسیده و از عهد بهلول سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمده **تعلقست** کروی در عنفوان شباب در کسب علم نکوشیده بود بسیار
زور بازو داشت در شبگاه با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین
آورده بود مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را
بدین حال طعنه زد حمیتی و غیرتی بحال او راه یافت و ازان وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خوردی این کار نکرده بود سعی درین باب بیفائده نمود ملازمت روضهٔ شیخ محمد ترک که
در نارنول است اختیار کرد و شب و روز در انجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی دوازده سال همبرین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه میخواهی
وی طالب طریقهٔ اجداد خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو کتابخانهٔ بزرگان خود را پیش گیر و بمردم
درس بگو حق سبحانه و تعالی ابواب علوم دینیه را بروی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقولست که
میفرمود من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود و کمال اتباع داشت هیچ سنتی از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک نمیکرد و فقر ار بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد
از اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری کند و معجزه نماید تصدیق
می کنید یا نه مولانا عماد در فور گفت که گُه مخور چه میگوی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش بر آرند رحمة الله
علیه **شیخ علم الدین حاجی** مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون بجنگل رفتی یک تبر و رسن و ربینه همراه خود گرفتی در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدایی نکردی
و از نذر و فتوح نستدی و خود را ببزرگی ننموداختی کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود اما پیش
مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و
گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضهٔ شیخ بکن اول مقبرهٔ شیخ
محمد ترک چهار دیواری بست بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه دهیر سو نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدر الدین کهروله
و شیخ علم الدین حاجی همراه بزیارت خانهٔ کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد گو برود و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر و رسن که

بکمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من بهیها اند کشتی باناں تبسم کردند و او را بکشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبره او بیرون شهر نارنول است نزدیک برابی که بجانب ... است ورود رحمة الله
علیه **مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی** الاچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر
الحسنی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه با آن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه میر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
کرامت و مهابت و جلالت بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و مشمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضائل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از انجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلده اچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار تشرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقه ارادت او در آمده غایت مرتبه بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی داشتی
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از انجاست ؎ رندیم و قلندریم و چالاک ؛
مستیم و معربدیم و بیباک ؛ جامیم و صراحیم و باده ؛ دُر و صدفیم و بحر و خاشاک ؛ والی ولایت شکم و پیچ ؛
حامی بلاد فهم و ادراک ؛ مجموعه راز عالم دل ؛ منصوبه گشای سر لولاک ؛ بگذشته ز خویش بی کدورت
نگذشته ز عشق جوهر خاک ؛ آئینه صاف با غل و غش ؛ صافی دل و پاک رای و شکاک ؛ گر صاف شوی و پاک
دائم ؛ میگوی چو قادری تو ناپاک ؛ ما بلبل بوستان قدیم ؛ شهباز سفید دست نسیم ؛ بیت اخیر
تلمیح است بوراثت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیرا که باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده و گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیده قطبیه فرموده است **شعر** انا بلبل الافراح
املا دوحها ؛ طربا و فی العلیا باز اشهب ؛ مقبره مخدوم شیخ محمد در اچه است رحمة الله علیه و او را
پسر بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبد الله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحت

در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باجتماع خبر فضائل او بجانب او اشعار می فرستاد
و میدانست که سادات عالی مقام بود و از ایشان خلفی ماند که نام ایشان میر میران گویند بغایت مرد متبرک در لاهور سکونت
دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب کرامات
ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت
و نوری لامع و حالی بالکمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمالش
بسعادت توبه نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت
غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت
ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر ازین باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب
بغایت تنعم و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر بار آلات تغنی و مزامیر
همراه ایشان می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قعود
بروی نمود و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان
بکا و انزعاج او را دست میداد که قریب بزهاق روح میرسید و ابتدای حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
بعزم شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آواز غریب می نالید و فریاد می کرد درویشی در آن بیابان می گشت گفت سبحان
الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند او را از شنیدن این سخن حالتی
دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق و انوار محبت بروی فائض و نازل
میگشت تا بالکلیه خاطر از آنجانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است** که روزی در ملازمت
والد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر برید تا ازو پوستین سازد وی فرمود
تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم رسانیدند که آن مخمل که برای او پوستین سید
عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا جلهای سگان صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود
طلبید عتاب آغاز کرد همدر آن شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه بخواب دید که میفرمایند عبد القادر فرزند من
است تربیت او من کنم ترا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه
حالت جذبه و نسبت توبه او محکم و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی
برگماشت مزامیر و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود و

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران
بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت پادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان می انتظام
داشتند ازین رهگذر غباری بر چهرهٔ اخلاص پادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد مواجب
و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها بهمین
حال میگذرانیدند و بهر چه از دست اغیار از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار
پادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فایض النور مشرف سازند
عین سعادت و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات
و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشتند بیت
باز ازین باب روی گشتن نیست * هر انچه بر سر ما میرود مبارک باد * کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است
بحلهای بهشتی کجا شود دلشاد * و این واقعه مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی
بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت
سیستان که ملک نیمروز است تعیین لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشتند
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم * زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب * صد ملک
نیمروز بیک جو نمیخرم * و بعضی این حکایات را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است**
که ایشان را در ابتدا حال با وراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت
تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرائض و سنن رواتب جز
مراقبه کاری دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت
و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد وقتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت می کردند وقتی دیگر برای نماز بامداد بر خاسته بودند
بر در خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریابند تا رسیدن مردم
آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که بهمین ساعت حضرت عالم پناه
صلی الله علیه و سلم بنده خود را بمشاهدهٔ جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت بریکار صورت نبست یکی از امرا رنگ...

در مجلس حاضر بود این سخن در وی کار آمد رفت و سر تراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست همدرین اثنا گریه و زاری
بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او بر آمده است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی
ببرکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بهمه حال ها و عطا فرمود **نقلست** که یکباری در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار خلق آنجا بار تنگ شد و وبای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بودی بردندی
و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهادند که بهر علتی و مرضی
که برسد حقتعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبدالقادر یبری الاکمه والابرص و یحیی الموتی باذن الله
و از عجائب کشوف و غرائب خوارق او آنست که میگویند یکباری در اُچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توامان بودند و اصلا تخلف در ان وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را بستد و بفرزندم عبدالقادر بده و بشارت بده مرد را که هرجا که این نی پاره را رسانند و ده
بار قل هو الله احد بخوانند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و اینجانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستان و بکار برند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والدهٔ شریفه حضرت مخدوم ثانی سیده بود
بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهرزادهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اُچه و عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصه آبادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفیر الدین حکم کرد که بر شتری
سوار شود و بهر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین
که اُچه در انجاست رسید شتر بنشست و برنخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اُچه
آبادان ساخت گویند که زمین اُچه و صحرای او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست الفتی کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الان آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
است و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بیشتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح جد مادری بندگی مخدوم ثانی متبرک و عالیمقام بود و در تسخیر جن و حضار
ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او در دهم ربیع الاول
سنه اربعین و تسعمایه و مقبره شریف او در مقام اچه مشهور است زیارت و تبرک به و مخدوم شیخ عبد القادر را دو پسر
بود بزرگتر **شیخ عبد الرزاق** صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وی
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود روزی در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجه
بران حدود راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدوم آوردند و بحکم وصیت والد ماجد
بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمایه و دیگر **سید زین العابدین** که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات
و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم
بودند شاه الله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه الله بخش بسی باخلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بوده در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله
علیه و علی اسلافه اجمعین **مخدوم شیخ حامد** بن شیخ عبد الرزاق بن شیخ عبد القادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده بر حق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود و بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال او صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و هیبت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر او را حاصل بود ولیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده وی مرید جد خود است شیخ عبد القادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و مشیخت و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که باوی دم مخالفت زد کاری
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی به سعدی
و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیة مراة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاطهر و السر
الاقدس الاطهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفی و المتخلق باخلاق
المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم
و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهری تفویض فرمود از جهت محبت و رضای

حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاقی که در جوهر نفیس معاینه فرمود و از جهت صریح اذن یا دلالت
آن که از حضرت اعلی قادریه درین باب یافته بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود کان وفاته
تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمائه و وی سلمه الله در خلق و خُلق وارث حضرت نبوی است
صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قادریه است و او را بدرگاه حضرت غوث
الثقلین رضی الله عنه و را نسبت طینی نسبتی دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت
و بحضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور
ملاقات نموده و بشرف بیعت وی مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت
مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی موسی علیه السلم
ملاحة من راه اخیه را مصداق است و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم
بنور جماله ما دام یقال اللهم صل علی محمد و آله اجمعین **شیخ داود** مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی
است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده و از هواتف
غیب اشارات لاریبیه شنیده و ابتدا رحالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او در اثنای
تحصیل علوم قاید توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد و چندان کار نفس تنگ گرفت
و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکه برکوع رود
و گاهی تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده همبرین نهج آنچه از عبادات اشق و احمض بودی اختیار
و التزام نمودی چند سال در بیابان بهمین طریق گذرانید تا خاطر عاطرش از جمیع وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه
و تشویش از باطن فیض مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقه سلوک
مشایخ طریقت است متوجه جناب قدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب و قوت استعداد او بود تعلق
سلسله علیه قادریه داشت بدل عظمت این خاندان عالیشان اشارت بانشارت یافت بار دیگر متوجه شد که بخصوص
کدام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت سید حامد که خلیفه راستین
حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و بنعمت خلافت مشرف گردید **نقلست**
که وی در مجلس خان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا بدر آمدن محبوبی روی انتظار آورده
ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن آغاز
کردی فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل من میوزد که نفحه از نفحات الهی بادی همراه است و اکثر

احوال بحالت عراق نگران بود واین معنی مبنی از نسبت معنویه است که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ
قطب عالم میگفت که جوان بملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه و غلط نصیحت از خدمتش انجا خاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقه مهدویه دارد بمجرد این خطور بسابقه التقریب سر آورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مضله است روش
پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده اول
مرتبه ذکر اسماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داود شیخ ابو المعانی است که بغایت مناسبت [illegible] و قدر
تعالی دارد در ریاضت و مجاهده می‌کوشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیر صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بعبارات لطیف و فصیح و شیرین آنیاق ملازمت
او بسیار است انشاء الله تعالی میسر گردد وفات شیخ داود در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت مشتاق
منان متضمن حصول آنست و قرار او هم در شیرکوه ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار او مطاف عام
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه **میر سید اسمعیل** بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی می‌شود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه در زمان سلسله سجادگی
آنحضرت رضی الله عنه ایشان برادر داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان نهایت بندگی و نیاز نسبت بملازمان
میر سید اسمعیل رعایت می‌کردند وفات او در سنه [illegible] و تسعمائه و قرار او در تنبور است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بود
رحمة الله علیه **شاه قمیص** بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسب خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند
از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضرآباد رخت اقامت نهاد مدتی هم بر نمط
فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع مستقیم جگر گوشه خود را در عقد نکاح او
در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت بهمانجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرتی تمام نصیب او شد
و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل بخدمتش انتساب نمودند و
از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از اول فطرت
بر نشاه عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و در عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق و
تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان در زمره درویشان و سالکان انچنین مرد کم در سلوک این طریق و
رسوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا تا ثالث ذی القعده
سنه اثنین و تسعین و تسعمائه هم بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه انچه در دیار ما مشهور است از سلاسل که

انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند بنابر آنها نسبت که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان
این نسب عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور
است و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود بملاحظهٔ این نسبت عالی با ضمیمهٔ غرائب اوضاع و اطوار او از عظمت
صورت و حسن وجاهت و قوت و اشتغال بطریقهٔ دعوت و اوراد با ظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
شدند سلطان ابراهیم را درین زمان دغدغهٔ از جانب ظهیر الدین بابر بادشاه بسیار بود و مهمی صعب از پیش
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرده مشغولیها نمود چون مقتضی قضا و حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن رفته بود فایده بران مترتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم در نجاد عمارتهای قلعهٔ فیروزآباد ساکن بود در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیر شاه بود او را چنان در حلقهٔ اعتقاد خود درآورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز بتبعیت بادشاه خود طریقهٔ بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز توجه ارادت
و خلافت می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید
بزرگ عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور
ولایت شعار و منقبت دثار و در صنعت طب بی نظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد چند کتاب
و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف و قید بشریف خود نمیداد لیکن همت عالی داشت مدتی در
کابل اقامت داشت و نصیر الدین همایون بادشاه را بوی عقیدهٔ تمام بود و دیگر سید ابوطالب و لا لا بعضی سادات
عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مالوف برآمده در بعضی اسفار
بخدمت میر سید شمس الدین صاحب شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان مع اتفاق و
مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد باستماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد
و او را چندان نیت بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافرانه
وارد شهر گاه آمده در مردم چنان انداخت که ایشان اکفای اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
بار خویش تنها از شرفا و عرب ... ایشان درینجا بیایند شاید که نسبت قرابت و مصاهرت بنات با صورت بندد

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات تحابب و وداد تقصیر نکرد و گفت ما
که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ جهه
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب دیار و از پیش سلطان وقت غایت درجه
اعتبار بضرورت و یگانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افگندند بعد از زمانی
بسید ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نمی افتاد
گفت که ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید در همین اثنا شبی این
هر دو شاهزاده را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه
شد ایشان را با آن جامهای خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه
چاک نکرد و بر سر خاک نیفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نانگیخت زبان وقت بتصور این قضیه مشفقت
باین ابیات مترنم است ه باز ای فلک نه بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و اینچه حسین اینچه
کربلاست + باز این چه کوفه این چه فرات است و این چه وقت + عاشور نیست ورنه قضیه بعینها است
این زهر باز با حسن مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد و این چه الم اینچه محنت
است + باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست
باز این چه فتنه در سر کون و مکان بخاست + باز این با اهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بخاندان
پیمبر ستم که خواست + این آتش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + واین داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان را در حرم روضه میگاه قدم
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند و الآن قبر این دو بزرگ زیارتگاه خلق است و کان
ذلک فی سنه خمس و خمسین و تسعمائه بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و در همان نفور تاج خان کرانی و شیخ فرید که
ده هزاری این صوبه دهلی بودند بتجسس احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و برضای من بلکه بوقوف
من صدور نیافته دزدان در خانه در آمدند و این کار کردند و خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد
که مسئله شرعی درین باب چه باشد بر آن عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند طی گفت که
آنچه می کشید من مظلوم و بیگناه و از تصویر این معصیت معرا و مبرا مظلومی و بیغرضی و بیحرمتی اهل بیت

امری قدیم است و طریق وراثت بما رسیده است هرچه بر سری آید بدان بهار برهم علمای وقت و فتوای قتل او
افتاد و نزدیک بود که چند زده کرد ثبوت شرعی که شبهه در آن دخل نباشد نرسید تا مدت مدید بر این قضیه غوغا بود و او را
مقید و مسجون نگاه داشتند و از اهانت و خواری هرچه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند **نقلست** که شیخ امان
پانی پتی را درین محضر هرچند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و می‌فرمودند قدم امان در دوزخ چرا رود که در معرکه آن
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشم می‌فرمودند کشته شدن حضرت آن
شاهزاده یا حیف است و خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر از آن نیز خون در جگرم و ازین نیز در خوف و خطرم می‌فرمود چنینها
و چنین کارها بسیار می‌کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیتی سر زند و بالجمله بعد از چندگاه هم در زندان جان داد و بعضی
مردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاکش کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزدیک تکیه شکر دفن
نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول می‌کردند یکی از ایشان میل چغرات اظهار کرد وی ظرف چغرات
بسته بیرون آورد و پیش مهمان نهاد در همین اثنا زنی گریان آمد که یکی غلام بچه سیاه بیرون تن برهنه دیگ چغرات بر کشیده
در حرم سرای حضرت آورده است چیزی باین زن دهانیده باز گردانید می‌گفتند که بهاء بسبب چغرات که شیخ حسن بود که او داشت و او را
مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود مرید
و خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مردی نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت و مجاهده بود و شیخ حسن سرمست
که در بهرکانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین **مولانا سماء الدین** جامع بود میان علوم
رسمی و حقیقی و تقوی و ورع و از دنیا زیادت بر قدر محتاج اختیار نکرده وی مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان سید جلال الدین
البخاری رحمة الله علیه گویند پیش مولانا سماء الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان بسبب
بعضی وقائع که در آن دیار واقع شده بر آمده بهادر تبهور و بیانه و غیره آن گذرانیده بعد از آن بدهلی آمد و توطن کرد و درس کثیر
داشت و در آخر عمر حاسه بصرش رفته بود حق سبحانه و تعالی بواسطه علاج بصارت را باو رد کرده **نقلست** که وی
گاهی بر در خانه خود می‌ایستاد و می‌گفت غایت شفقت و مهربانی بر خلق خدا این است که جمیع خلایق را بچشم سماء الدین
باشد وی بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح
الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او هفدهم جمادی الاولی سنه احدی و تسعمائة
و مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صنوف صنوف از اولاد او خفته رحمة الله علیه **نقل** از مفتاح الاسرار
که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند
اهل شریعت می‌گویند که حق ارواح را پیش از اجساد بچندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید باز گشت

او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او به آسمان دوم
خواهد بود و روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او به آسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت
کند بازگشت او به آسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت او به آسمان پنجم خواهد بود و روح هر که
در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او به آسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند بازگشت او
به آسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند بازگشت او بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت
مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است هر یکی ازین مقام که نزول میکنند باز بهمان مقام عروج میکنند و دایره تمام میکنند
حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او به آسمان نخواهد بود و بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند
نه کسبی و در خلق خدای تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم این است اگر این مراتب کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی
یک از مقام اول خود درگذشتی و بمقام بالاتر رفتی ولیکن بکسب مومن غیر نبی بمقام نبوت رسیدنی نیست و مقصود از
سلوک نزدیک این طایفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده افتد از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین
رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد بجسم و دوم شاید که بروح و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است
بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبودند پس ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام
خود را ابتدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهة آنکه
اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز
باشند پس ما به الممتازه غیر ما به الاشتراک بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از
روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد
بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند دائم در اکتساب علوم
و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون نفس وی
مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را انجذب کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که مناسبت
حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد
چون وی درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم و طهارت
وی بجائی رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر او دانستی باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجایی رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند باز گشت وی بنفس فلک الافلاک
باشد و اگر این نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی رسانید که
مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرد و علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را تمام کرد
در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آیینه گیتی نما است من الملک
الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حقتعالی سخن گوید
و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق می شنود چون درین مقام مفارقت کند ابدالاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی مستعد هزار سال مستعد
باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد
از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست
تا باز گشت آدمی هم بآدمی باشد در حشرگاه وجود خود

شیخ عبدالله بیابانی

برادر مولانا سماء الدین
از زهاد وقت بود بغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت و فراغ
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود هر چه گفتی بصیغه غائب
گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال در دهلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره مشغول بود و گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا بادشاه عهد قومی را
اسیر کرده بود و دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بادشاه گفت که سادات را
بگذار بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو بادشاه آن شهر باشی بعد ازان بهند رفت
و بادشاه آنجا آن را دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست بحاکم فلان ده فرمان ده که
فلان بیابان مرا جا بدهد و تشویش ندهد و ظلم نکند هم در بعضی قریات سند و مقام کرد الآن قبر او هم در انجاست رحمة الله علیه

سید کبیر الدین حسینی

سیاحت بسیار کرده بود و بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت والله اعلم گویند که از وی خوارق عادات
بوجود می آمد و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از عرض کردن او اسلام را بر وی طاقت
نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت
در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب اغوای نفس و دنیا ببدعتها مبتلا شدند و اختراعهای

عجیب پیدا کردند و خبرهای غریب منسوب گشتند والله اعلم و این بیت مطعون بر نام سلسلهٔ او شد وفات او در شهر قصبهٔ
نود و شش و قبر او در اُچه است **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی از یا فاتقوا
الله ما استطعتم مرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته رسیده و در لقمه غایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی زراعتی میکرد و
خراج میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه نرسیدی
نخوردی و آخر کار بهمین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی
بود از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیاء خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا
وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلم نموده نسبت ورع و تقوی تحصیل فرموده
رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است تا سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی
و ظلمتی در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا مشتبه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حوالهٔ او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود
و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم شد که گفتند در گرفتن آتش خس از خانهٔ همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان بهای کفشها را بآن شخص دادند
نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از ملک خود برآوردیم تا اگر بالفرض شخصی در وی تصرفی نماید در
حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که آن از وجه
بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را پسر
بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق **نقلست** که طریقهٔ
شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجدی تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق امر معروف
و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشهٔ نهان میساخت و میگریست شخصی بروی ردّ
و توبیخ آورد او ندانست که این رو به است گفت که این چیست و این چکار میکنند بعد از آن دانست که این از جمله
نفوس است که مردم را بکار می آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الله قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام او از ملتان بدهلی تشریف آورده اند و سلطان

بهلول لودی بهادی اختیار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت در
اوان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتداء سلوک اگر نماز
میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فائده که بر ذکر یک ساعت مترتب میشد
زیاده از ان همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در تفسیر خود می نویسد انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی رئیس العقلاء
المجانین عبد الله بن یوسف القرشی و کان یعلمنی مما علمه الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان هذا العلم لا یدخل
فی التقریر ولکن اذ احصل و آثر شدید رشد و قال ذلک لان القلوب فی کونها اوعیة للاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان متفقان
فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره **نقلست** که روزی بر بالای بام بلند که الآن
در پهلوی روضهٔ او استاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین آمد و از آن
هیچ آزاری بوی نرسید **نقل است** که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاد
مردم را ازین حالت گفت و گوی بود چرا ناحق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله آمده استاد و به پشت پای بزد
و گفت برخیز و مردم را بد نام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و
خدمتگاران را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در ان زمان خورد بود
و در خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد هم آنجا آتش در زنند که همه یکبارگی
پاک بسوزد شاه را بر وی حال خوش شد روضهٔ شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور زیارتگاه و متبرک وفاتش در
بیست و دوم صفر سنه **شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری** از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود یکی سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم جهانیان
پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل و
حال و محبت در اوائل حال که هنوز در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد وصهر خود سید صدر الدین
بنجاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست ولیکن مردم
قدر آن دو نعمت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافل اند یکی آنکه وجود مبارک محمد صلی الله علیه
وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار
است و وی سبحانه و تعالی بی واسطه بدان متکلم و خلق از ان غافل اند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت
زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت و این سعادت را دریافت
باز بوطن اصلی عود نمود بعد از ان بتقریب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر

لودی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و آنچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود در عنایت نمود و او را شاه عبد الله نسبت
محبت و نیاز و طلب و استرشاد چندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد از جنس خواهد بود نسبت صحبت او با وی تحقق
تنبیه مناسب حکایت مولانای روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دهلی قصد زیارت حرمین کرد
و مکرر از این سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم اشارت یافته باز بدین حدود
عود فرمود و وفات شیخ در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائة که عدد عبارت شیخ حاجی موافق است و مقبره ایشان در جوار
شاه عبد الله است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیری است که اکثر قرآن بلکه تمام آن را از جامع نعت پیغمبر و ذکر او کرده صلی الله
علیه و سلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در آنجا درج کرده است غالباً وقوع آن در غلبه حال و استغراق وقت بوده است
و بنابر آن نسبت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است نسخه چند از وی انتخاب نموده تا کیفیت بیان
آن کتاب غرائب آیات منکشف گردد **سوره مریم** قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله علیه و سلم
ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله و اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کرم الهادی والیاء اشارة
الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد و هو محمد سید المرسلین صلی الله علیه و سلم والصاد اشارة الی صورة
رسول الله صلی الله علیه و سلم و المعنی بهذا التاویل کن یا عبد الله صورة تجمع بجمال الله فینتفع الناس بک و یکون هذا
الخطاب لسید المرسلین البصیر صورة فی رحم آمنة بعد ما کان روحا و نورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله
و صلی الله علیه و سلم اذ نادی ربه نداء خفیا اعلم یا هذا ان یکون نداء زکریا الخفیة استشفاعة بسید المرسلین صلی الله
علیه و سلم و هو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و حوائجهم و هو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله
علیه و سلم و انی خفت الموالی من ورائی و اعلم یا هذا ان یکون خوف زکریا الموالی ان تغیروا و نفی الا انتظار السیدنا
و ذلک لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون اممهم بانتظاره کی یتبعوا به صلی الله علیه و سلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل علی
صفات سید المرسلین صلی الله علیه و سلم یا یحیی خذ الکتاب و آتیناه الحکم ای فهم الکتاب ان یعرف سید المرسلین
و القوة هو التوجه بسید المرسلین علیه السلام و کان تقیا و کان یتقی الله عن الخلاف بمحمد صلی الله علیه و سلم و سلام
علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا اعلم یا هذا انه یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای و سلام علی محمد
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هذا الوجه الذ من الحلوا و اللبن المخلوط بالارز و السکر المصری و اذکر فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای و اذکر یا زوج مریم فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد خورد

في كتابك مريم زوجتك ويمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد المرسلين
صلى الله عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بانه انه يحتمل
ان يكون المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة بشر سوى العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي ترا مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت لي في الدنيا
صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بانه ان النداء لموسى كان من تحت
رسول الله سيد المرسلين والنجوى ايضا كان كشف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم لا يسمعون
فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا
يمكن ان يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهي افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من
عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله اي نورث تلك الجنة محمدا صلى الله عليه وسلم
فيعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة وله المشاهدات صلى الله عليه
وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وما منكم ايها العباد الا وارد جهنم اي داخلها وعليه اكثر
المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم الا
واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل النار
لان ابراهيم الذي كان نوره فيه صار ناره بستانا وروحا وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار والقسم
بالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعم اهل النار بما نعم اهل الجنة ولكن النار و
اهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم بانه ان قوله وان منكم الا وارد
بشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك المشهد المبارك فينظرون اليه
صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك لو عذبوا اياما فشوقته انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزاد الايام العذاب نعوذ بالله
منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا يحتمل ان
يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر للقوم والبصيرة للقوم

سورة طه

قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بانه ان في الكلام عين الالتفات من المحبوب ولكن في التعبيرات للحبيب وذلك ان الله تعالى
بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى وقد اعطاه
خشية لم يعطها احدا من العالمين وتمثل ذلك في الشاهد ان رجلا طلب محبوبا فلما جاء المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول ما طابتك لتتعب يا محبوبي وما قبله معانقة القوة شديدة
والمحبوب ضعيف البنية يتأذى بظاهره ويفرح بباطنه فلذلك الخشية كان لذيذا حلوا عند سيد المرسلين فكانه
لم يتعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين وامر بآداب المتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقوله اني انا ربك اظهار للسلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان والحبيب الشهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب مع الكليم
والكلام باظهار السلطنة وكان مع الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين يا هذا
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين والحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين والكلام باظهار
السلطان للطالبين والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب طالب المولى والحبيب
كان مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق **سورة انبيا** قوله تعالى لو اردنا
ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل
ان يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات وهو بشر ليس كمثله
احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول الظالمون
فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة حج** قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض
والشمس والقمر الآية اعلم يا هذا ان الآية سجدة الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله وصلى الله عليه وسلم
ومن رسم المحبوبين انهم ينظرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم بكمال الكرم كي يغبط وينقاد اكثر مما ينقاد وهذا من
مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيما عامل الحبيب بحبيبه ففي كل كلام له نعمة صلى الله عليه وسلم
ويحتمل ان يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر ولا جبل
الا يسجد له فقال السلام الم تر يا محمد خوطبت ان الله يسجد له اي يخضع وينقاد الله بان يامر الله فيسجد للحبيب
صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلو عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى واذ بوأنا لابراهيم مكان البيت
ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو طينة سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم والتطهير ايضا كان لتعظيم
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم بان هذه الآية فيها سر انه تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ولم
يقل ومن الناس رسلا وتخالج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسولا من الناس رسولا واحدا هو سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين بسم اشارة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس هو واحد
معين غيره اتباعه من بعده فكانه واحد في الحقيقة والملائكة ليس في فهم هذا الامر بان يكون الواحد هو سيد المرسلين وامام المتقين
محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم بان هذا ان الخير
كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان توجد بغير الصحبة رجل من رجال الله
الذين جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيمكن له ان يجذب الله عند الجذبة خفية
فيدخل في الطلب ويأخذ العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية
لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل قد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر طاقته
فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصودة في وجدان
علم الوراثة ولو ان واحدا من الطالبين صحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال الشيخ اليه ولو ان
واحدا من عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل منهما فصار كل واحد
منهما مفتونا بصاحبه استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون هذه الصحبة اليسيرة له زاد انعم
فكلما يزداد حبه في الشيخ يزداد حبه في الله ورسوله والحب واحد والحكمة في سراية الاحوال من البواطن الى البواطن
ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله نفسا متالفة رحيمة وكريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه مشوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال شوق
الابرار الى لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فخلق رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين
وكان شوقه اشد من المشتاقين اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم النفسية فاجتمع
الشوقان شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب عروج الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس المحمدية
الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة بنفس سيد المرسلين في دعوى الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فيتمكن الاحوال في قلب المشتاق من الامة ثم يحصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم فثم فثم
الى يوم القيامة فهذا السبيل يجري بكرم الله تعالى ما اخذه المشتاقون من المشتاقين بالصحبة والالفة فالحرقة
للصحبة للالفة والالفة للنعمة والنعمة للذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا انتهى لزيادات الوصلة

وانواعها ثم اتمها ولا یکاد یدخل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنة خمس عشر وتسعمائة واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنة خمس عشر وتسعمائة وکان بین الشروع والاتمام سته اشهر وعدد من الایام

شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد در این دیار در زمان سلطان سکندر از مکه معظمه تشریف آورده سکونت کرد عارف بوده صاحب حالات واهل مشرب با مثنوی مولانا روم معانی این نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آن زمان سند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش دیگدان سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر آوردی غیر طعامهای دیگر که در وقت معین بختندی **نقل است** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف از درویشی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه بر آمد و من دنبال او کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت بر خواند **بیت** دست ناید گریبان می کشد * من بی دست و گریبان میدرم * این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سادات بخارا نسبت قرابتی واقع شده بود جگر گوشه خود را بشیخ عمر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع واربعین وتسعمائة وقبر او هم در جوار مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است رحمه الله تعالی

شاه احمد شرعی ترک دانشمندی متبحر و درویشی کامل بود جامع اقسام علوم عقلیه ونقلیه رسمیه وحقیقیه در دیار شیر بری توطن داشت و کبیر السن بود و وی در جواب ابیات کشاف که در طعن اهل سنت وجماعت دارد **شعر** وجماعة سموا هواهم سنة * وجماعة حمر لعمری موکفه * قد شبهوه بخلقه فتخوفوا * شنع الوری فتستروا بالبلکفه * گفته است **شعر** عجبا لقوم ظالمین تلقبوا بالعدل ما فیهم لعمری معرفه * قد جاءهم من حیث لا یدرونه * تعطیل ذات الله مع نفی الصفه * وفات او در سنه ثمان وعشرین وتسعمائة بعد از تحقیق وتفتیش احوال معلوم شد که جماعه را که به نسبت ترکیت منسوب اند بایشان قرابت نبود هست شیخ عبد الغنی سیتی که از قدمای علمای این دیار است و متشرع و متعبد شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات و مسودات شاه پیش او باشد در اکثر احوال نقل فضائل ومناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در ملازمت ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان نود و شش سال بود و ایشان در تیراندازی نظیر نداشتند روزی تیر می انداختند تیری بنشانه رسیده بود گفتند اگر بگویند هر تیر که میاندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر همچنین انداختند بعد از آن گفتند که تیرها ضایع میرود و اسراف میشود و اگر نه ده تیر بیکدیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل دعوت اسماء عظمی الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم بخود می کشیدند و حاجات مسلمانان را بر می آوردند تسبیحی داشتند دانه اول را زود که میگردانیدند بادشاه را در جنبش می آوردند دانه دیگر خدمت دیگر که سوار میگشتند

دانه میگفتند که آنجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسید روزی ایشان
بجهت وضو رفته بودند یکی از غلامان بجای که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و همان
نوع که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بگردانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه
دیگر که بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان و دیگر فلان همچنین تعداد دانها میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت
معتاد بدر خانه ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امروز
در غیر روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن بادشاه
اثر آن بود **شیخ سلیمان** بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و
اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی را نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی گویند که
وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده و شیخ عبد القدوس
پیش او تجوید کرده و مدتی مرید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و تسعمائة و
مقبره او عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید شیخ محمد بن شیخ
عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع وی اگرچه بظاهر دست
بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او مشغوف او را کتابی
است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی
بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار در صفحه بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبد القدوس را
مریدان و خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ بهورو بود در اوائل حال بحرفت زرگری مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبهٔ الهی درگرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ عمر
نبی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از آنکه آن حالت فرو نشست
شیخ عبد القدوس یکی از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبد الرزاق میخواست آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود این بشما است در بار
شما می افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جا مرغی کرد و از جمله خلفای وی
شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب وجد و واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صیغهٔ صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی محمد و آله بعدد اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی از نبائر او شیخ
عبد النبی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی عود کرد و به تزهد و تعشق منسوب با پدر و اعمام بجهت
مسئله توحید و سماع در افتاد و پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در باب آن رساله در انکار سماع
ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت بادشاه وقت در آن زمان صدری میخواست
که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی و سبعین و تسعمائة بر مسند صدارت
نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و درین امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب وی شد بادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبارش حقارت در آمدند باشراف و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک بود و هر که مزاج
او راست نشد و بسیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب
بعضی حوادث با وی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین و
تسعمائة و او را و مولانا عبد الله سلطانپوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زمان افغانان
تا این زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم و متانت رای و تجارب امور و جمع اموال موصوف
بود بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها با هم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اثنای طریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صورت نبست آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فائده نکرد
مخدوم الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی سنة احدی و تسعین و تسعمائة و شیخ عبد النبی باز
بحضرت بادشاه آمد مدتی مدید در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنة اثنین و تسعین و تسعمائة
شیخ عبد القدوس در رسالهٔ قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافت و بیک وجود

در مرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات الله اند بشتافت سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بظهور پیوست
و محتاج غذا گشت و تواتر آتش گرسنگی خوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج
نیابد که از تجلیات دائم است و مقام صورت مختلف بهائم و علوی انام جملهٔ خاص و عام را ست که چون بحر محض موج
از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت
احدیت تجلی بشتافت که عبارت از الله احد الست و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار صفات کمالات از جمال
و جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت هزار در هزار از تجلی
موج بر اوج زد بر حسب استعداد مظاهر کونوا للمار لون انا نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله
و ولی الله اینهمه لمعات او ست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این اول است از مقام احدیت
و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی
است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی بشتافت عالم عقول پدید آمد و آن
عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور
پیوست لکن اما مقام تقدیس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم عشق را
مظهر پدید نگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهای بروج است بظهور نپیوست باز از مقام
تجلی بشتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در منظر انسانیت ظهور یافت و بعروج منتهای بروج و ان الی ربک
المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است بشتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاحببت که در کتم
ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت بزوان انداخت معلومات را بعلم سیر و علم را با معلوم
در سر ذات که بحر صفات است بر دو ذات را مجاز صفات داشت و صفات را کسوت ذلک ساخت و وحدت
در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت
در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود بر آراست الرحمن
علی العرش استوی علم را بر افراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر نقش همه داشت تا بدان سبب نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش بر آورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت دمار از دمار عاشقان
بر خاست تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لاریب بر جان جهان تلخ چنگ
بدامن محبوب و مطلوب خود زد و این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر در نهاد بنیاد افتاده است و آن

بیرتر و گرم تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقید را مطلق نشاند از بشریت برحمانیت برآمد که از گرسنگی مردم بخدای تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار کار آتش است و بار بار درد و محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش درد و محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غم است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال آن عاشق حسن خود است آن بی نظیر در حسن خود با خود تماشا می کند **شیخ امجد دهلوی** در زمان سلطان بهلول لودی بر آستانه خواجه قطب الحق والدین بسیار بودی و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن برآمد بآبی رسید پای قدم در آن ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد مردی از آب سر آورد و او را از آن مهلکه نجات داد بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم برون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بسلطان بخواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه **شیخ ادهن دهلوی** جد ما درین کتاب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است حروف شیخ ادهن دانشمند کامل بود و متورع و متعبد و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار والد فقیر می فرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد الا ایشان بهمان آداب و اوضاع که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دائم بذکر الله می گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لائح بود اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ایشان را بحجابت خویش خواند قبول نکردندی مرید مولانا سماء الدین و شاگرد میان عبدالله طلنبی است رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمائة مقبره او جانب غربی حوض شمسی است **شیخ یوسف قتال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین لاهوری است که صحبت او بود چنین گویند که او در سفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او در آنجاست ریاضات می کشید و مشغول می بود همراه آن اشنا مردی که او نیز جلال الدین نام داشت و در بیعت نعمتی پیش او بود شبی وقتی رسید او طالب بود و بدر ارادت منتظر نشسته هر چه آن درویش فرمود قبول نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در

ثلث وثلثین وتسعمایه **مولانا شعیب** عالم عامل و درصورت وسیرت ملک مثال بود و در وعظ وتذکیر بی‌نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قران خواندی هیچکس را مجال عبور از ان راه نبودی اگرچه خود بار گران بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات عارض شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند والد ماجد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه کشید بعد از ان در عهد دولت سلطان بهلول مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود **نقلست** که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از ان چراغ ساختی و تمام شب بمطالعه پرداختی و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی مدتها برین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و قبیلهٔ ما را نسبت قرابت بجد مولانا قریب است **نقلست** که آن درویش که شیخ یوسف قتال را ازوی نعمتی حاصل شده بود پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا بکاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر یکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده و آن نجات آخرت در نظر تو داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمایید بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این شغل که دارم فراموش گردد اختیار دارم درویش از پیش مولانا بر شیخ یوسف قتال رفت و او چنانکه معلوم شد بامتثال امر آن درویش برخاست و هرچه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعیب در سنه ست وثلثین وتسعمائه و تربت او بربالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحا و نجبای زمان سلطان سکندر بود رحمة الله علیه بجانب شمال **ملک زین الدین فخر الدین** ایشان دو برادر از نجبای روزگار و صلحای آن از قدیم سلاطین آبای ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی انتظام محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بر دفاتر در گنجد زین الدین از وکلای خانجهان که از بنی اعمام سلطان سکندر انار الله برهانه بود چون سلطان را با خانجهان بوفور مزاج محبت و عنایت انحراف پذیرفته از جهت حفظ قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت باوی مصلحت ندید هرچند از منصب و ولایت دوازده هزار سوار بود بظاهر بروی مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرمود و دو کلمه بخط خاص خود او را نوشت داد که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و بهر نوع که داند خرچ کند بنوعی که خانجهان را بمعنی اطلاع نباشد نوشته بود که نه ببیند نه حفظ نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته شد هیچ کس را باوی کاری نیست از انجا که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و بعلاقهٔ

صلاح و تقوی و خدمت کاری اکثر مشایخ و علمای وقت را بایشان محبتی و رجوعی بود زین الدین بخدمت و
ملازمت برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادات است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می بود و قریاتی که در حوالی دهلی چراگاه دارد بملکیت گرفته
علما و صلحای و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت
و حلم و وقار بود و او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی بسابقه
استدعا و طلب و بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان
که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و بالحقیقه محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان از حد تقریر
و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند که اگر انجمله را سعدی
املا کند و مگر دفتری دیگر انشا کند و تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت و ایالت اربع و تسعین و ثمانمائة و ارتحال او
بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائة و مدت سلطنت سی و نه سال **نقلست** که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نکرد رحلی میساختند تا بسینه آدمی بلند و در وی قرآن نهاده و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد برمیخاستند و تا
وقت چاشت در منزل او خبر باشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی او را دو نوافل گویند
که وی را شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چند من برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکهزار تنگه زیادت میکرد
تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار
مبلغ می شود با این ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود **نقلست** که هر دو برادر ختمهای قرآن مسلسل
میکنانیدند و هر روز چهارشنبه التزام عملی که از اد استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده ملاحق سبحانه
و تعالی شهادت نصیب شان گردانند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را
در سنه ست و عشرین و تسعمائة یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت بسحر داشت زهر داد و شیخ زین الدین
همراه سلطان ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد در صفه و مزار
جای معین بلیل است و از میان عماراتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از سنخ روضه و حالت قبول و آثار رحمت
قبول لایح و فایح است رحمة الله علیه

شیخ جمالی

مرید مولانا سماء الدین یگانهٔ روزگار و مجمع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در اول جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را پدر او یتیم
گذاشته بود بنابر استعداد و قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر شد اقسام شعر از
مثنوی و قصیده و غزل گفته حالت شعر او در اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است مسافرت
بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی را قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات او بقیه یافته بود در محافل و ارتکاب عزایم امور نجات
دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول است در پیش
لها بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ع شاه دشمن کش ظهیرالدین محمد
بابر آنکه خوش لشکر بنگاله را از الغار کابل بشکند و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آنحضرت
سرور بشارت یافته ب موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ۞ تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بغایت تره و لطیف بحضور خود ساخته و خانه که الان قبر او
در وست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی واربعین وتسعمائه در سالی که همایون
بادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعه مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود شاره غریبی داشت و ظهوری عجیب در گوشه نفس و حالتی بود شعر را در
بدیهه می گفت و بسیار نیکو میگفت الحق اگر با تیقوت کم در گفتن شعر او را بود اگر فکر و دقت ضمیمه آن می شد آنتا
غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر طایفه
سری داشت از آنجهت او را قبولی دائمی بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی
او زیاده بر همه بود در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپرده
حالتش مجال عبور نبود بر روز در حواله گاهی بود دایم در سیری و هردم در شوقی بود و با این همه از معنی فقر فنا و درد منتهی
که شرایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هرکه از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت بانجانب می افتاد در منزل او می بود و بهر یک مهربانیها و خدمتها می کرد و مبلغی کثیر
از ترکه پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین
سرای فانی بربست ولادت او در سنه ثلث وعشرین وتسعمائه وفات او در سنه تسع وخمسین و

تسعمائة است قبر او بر صفه که بیرون روضه پدر است **سید شاه میرک** سید عالی اعزاز اولاد سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بی‌نظیر است در تاریخ وفات او گفته است **قطعهٔ تاریخ**

نادر العصر شیخ عبد الحق ؛ که بوصفش ملا زبان نبود ؛ وقت نزعش بسر رسیدم من ؛ گفتم ای چون تو در
زمان نبود ؛ سال تاریخ خویش خود فرما ؛ که خرد او ور در زمان نبود ؛ گفت تاریخ من بود نامم ؛ بنده
وقتی که در میان نبود ؛ و از عبارت شیخ الحق لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت اطوار
بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص ملازمان
نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیرشاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای نهاد
بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر بر جای اقامت اختیار نموده بدیار گجرات
بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و بآن سعادت عظمی با اهل و عیال مشرف شده در
عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه ارتباط و اتحاد که
بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور که از لطائف
خفایای جذبات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه حج در
سنه ثمان و ستین و تسعمائة بشهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از انجا بر آمده بجانب کوه جبلیم
افتاد مدتها در آن دیار گذرانید و باز آمده بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود و چند گاه در گوشهٔ فراغت و آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آئین با ماهرویان نازنین گذرانید
و چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمائة ؛

سید حسین پای مناری درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته نجابت جسیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعه دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از نساء امرای سکندریه معتقد او شدند
وجه معیشتی ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد محاصل آن را صرف فقرا می ساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب بعضی امور [illegible] درمیان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را
بعضی امور ناشایسته نسبتی میکرد وی از غیرتمندی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود بمشاورت اطبا قصد کرد و در هر دم

انچنین شهرت کرده گویند شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او بطریق مزاح و ظرافت گفت **بیت** آنکس پیش جو بریدی و
علت پس چگونه خوانده است و والله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائة و مقبره او در پای منار شمسی است **شیخ**
یوسف چریاکوٹی درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکری غریب بر پا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواند و شوق میکرد و شانی عالی داشت بر و واسطه شیخ عبد الله شطار مرید خدمت والد و صحبت او رسیده
و تلقین ذکر نموده و الان اولاد او در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند رحمة الله علیه **شیخ خانو گوالیری**
از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسن گرفته است که در خیدیری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعف بنیت به
تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد صحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل و خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی دون بعضی لایق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ سلوک دارد و قبولی تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و
خلیفه او بود مردی تمام بود مریدان دارد خواجگی بهری است دریانه در گوشه مسجدی افتاده درویشی پخته کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است یا شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات شیخ
خانو در سنه ۹۴۰ **شیخ علاؤ الدین** بن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است
قدس سره فرید دهر و وحید عصر بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بدو فطرت مهذب و مودب آمده بود
اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو و صفح
چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد هیچ در راه نداری و او را در زمان خود فرید ثانی گفتندی قدس
سره و او را بروحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست باری امتحان بکنیم گنجشکی آوردند و قطره زهر در کام
او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساختند و آن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائة و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائة مقبره او در سرای است قرب دهلی کهنه که الآن
احفاد و امجاد او در آنجا سکونت دارند **سید سلطان بهرایچی**
خدمت والد میفرمودند که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاؤ الدین
اجودهنی بود اما تلقین و ارشاد از مشرب شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر

عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاہے با جماعۂ فقرا می بود و گاہے
تنها و بعالم رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه
مثل آواز سندان داشت و کرشمه جمیع خدمت والد میفرمودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف فرمود و مرا مجال انکشاف حقیقت انتقال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل ایمعنی میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد و مرا بروی غیرت آمد خواستم طبانچه بر روی دل وی بزنم ناگاه پیرے حاضر شد و گفت جای
رحم است **نقلست** که وی را پابند و زنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او دادخواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بود رفتند و وی بشیخ گفته فرستاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد گفت وی مسلمان شده است
او را بکافر سپردن جائز نیست اگر داعیه جنگ است زود بیایند تا خلاصه کنند از گفتن شیخ رعبتی در دل
وی کارگر شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاؤ الدین شیخ ابن ابنر دستر بود
مردی عزیز و مشرب و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه **سید علاؤ الدین** سید عالی نسب
متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی هندو وقوفی تمام داشت شعر هم میفرمودند این غزل
از واردات وقت اوست **غزل** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد + که مرغ هر چمنی گفت و گوی او
دارد + بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی + کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + نشاط باده پرستان بمن تنها
رسید + هنوز ساقی ما باده در سبو دارد + حدیث عشق تو تنها نه من همیگویم + که هر که هست ازین گونه گفتگو دارد
متاع دل بکف دلبری بده تو علا + که این متاع گرانمایه رانکو دارد + **سید علی** توام وی از ابرار کملای
سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن ها مجذوبانه گفتی و بلباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشائخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در ابتدای
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بود و هر چند
از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات همه متصل

و متوالی بودی و هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال بهیچ خلوتی امر نکرد و در خدمت مسافر بود شبی خفته بود تشنه شد
کسی که هر شب آب خوردن در جای خواب می نهاد امشب فراموش کرده آب ننهاده بود دست هر جانب زد ظرف آب بدست
نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید نخواست
که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت تست بار دیگر
بحکم اضطرار دست برای تفحص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت والد میفرمودند
که من بملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیبت قلب و سرگرمی محبت از کلمات
او لائح بود میفرمود که من تا بوده ام بخانهٔ دنیاداری نرفته ام و هرگز کسی را از ایشان بخانهٔ خود نطلبیده ام و خادم بخانهٔ
کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس میروند و رقعه مینویسند و خادم میفرستند این چیزی نیست که ممنوع
توجه بدنیا نیست بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگوید علی فتح بر در خود
میرفتی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر دخل است از آن تست و اگر در آن تو علی سجاده
در بیمیان چیست فرمود برای خلق خدا دعا کن که دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقرام
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غرض آنکه در میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند و بگذارند مرا که
در آن یک ساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از این طائفه که بر قوالان حکم کنند که فلان صورت یا فلان غزل
بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هرچه بگویند خوش آید و همان ذوق کنم قبر
او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمائة **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهاء الدین است
از مشائخ وقت خود بود و بزرگ بود و عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دیگری او را نگرفتی استادن نتوانستی
بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت **نقل است** که در وقت
شیخ بهاء الدین خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی فرزندی نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود
که بتجهیز و تکفین او پرداز و ضرورت شد او را متقید شدن بدان ازین سبب دیرتر تشهد بجماعت رسید شیخ بعد از آن
که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین پسر داد انشاء الله تعالی بعد از آن شیخ ادهن متولد شد
حق تعالی برکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمائة قبر او
نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید و

خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب استقامت و کرامت و حرمت و زهد و
تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر است ولیکن بحسب صفای معامله از عداد متقدمان است **نقلست**
که وی می گفت سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری بگداخت نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس
بچه طریق راه میزند و چه کمین گاهها دارد **نقلست** که نصیر الدین محمد همایون پادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهرها فرستاد که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد
تا هر موضعی و هر مقداری که خواهند در آنجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که هرچه از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا و که هم بنده غیر و
خدائی دگر است و گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند بستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما نیز آن باید کرد که ایشان کردند
خدمت والد میفرمودند که وقتی با چند نفر از جانب جونپور قاصد دهلی بودیم چون گذر نزدیک بظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمودیم بخانقاه شیخ درآمدیم و منتظر برآمدن ایشان نشستیم چون وقت
نماز رسید شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ بما متوجه شد و پرسید شما از کجا
می آیید و کجا میروید و چه کسانید و چه نام دارید هر یکی احوالی عرضه کرده شد ملحضری درویشانه که داشتند
حاضر آوردند و وداع کردند والد میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا کرد که
بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد است وفات او پانزدهم صفر سنه
سبعین و تسعمائه **شیخ محمد مودود لاری** از ماهره علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حریفی
شگرف مشربی بی تمادی است و همتی بلند نزدیک در دیار قدوم آورد در میان وی و شیخ امان صحبت
درویست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون شب
سفری میروی از نشئه ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی های دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان
بردار و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بر زبان جاری آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرایب علوم مثل
کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پر بار هم بجنبان تا میوها چینی وی گفتی ما را از شما سخن
توحید بجای صد کیمیاست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتم و لیکن حیف که باز چشم
دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از آن بعلاقه محبت

شیخ امان و رابطهٔ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفایت نیز
حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما **شیخ محمد حسن** بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت بر آمدی
از هندو و مسلمان هر کرا نظر بر روی او افتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و بمظاهر
صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت او از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است و لیکن ارتباط او بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه
بر همه غالب است سالها در حرم مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مجاوری کرده و از مشایخ قادریه که در یمن بودند
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت او در خود
بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر یک منڈل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز
دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت رفتی و در حجره
و شمع افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه املا نمودی و چون تمام گشتی
بسوختی یا بمقراض کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد از آنکه گاهی شعری
گفتی بعضی از مریدان وی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و نعم اوسط محرر سطور شیخ فضل الله که شیخ
منجهو عرف دارد مرید اوست او آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی بود صاحب برکت و نعمت و باشغال و اوراد مشغول
و در محبت بیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب و برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت فوت بسیار
مردانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائة و این چند کلمه از مکتوبات اوست بدانکه
عالمی است که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة عالمی دیگر است که مدرک
آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المومن فیفرق بین الحق و الباطل و الصواب و الخطاء و عالمی دیگر است
که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عشق نیست و هو القاهر
فوق عباده و یرسل علیکم حفظة ای عزیز ورای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که آنرا عشق نامند در آن
طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود حرف من فراق الاطال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا
جوانمردا معنی مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده هم مشتاق مولی
آمد **ع** بانگ می آید که طالب بیا ٭ جود محتاج گدایان چون گدا ٭ جود میجوید گدایان ضعاف ٭ همچو
خوبان کآئینه جویند صاف ٭ ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
عاشق حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود اسما از مسما و مسما از اسما منفصل نگردد افعال و

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفاتند و جز ذات مولی و تبارک و تمجد و صفات کمال وی تعالی و تفرد از
ممتنعات و محالاتند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودی وحدت مقتضای ذات آمد
وکثرت مقتضای صفات ه اینجمله صفت که کردی اثبات ٭ میدان همه بی تصرف ذات ٭
او را بهمه صفات میخوان ٭ لیکن صفتش همه یکی دان ٭ اعلم ان الله تعالی و تفرد ذاتاً واحد و صفة واحدة لکنها
تنوعت بتنوع النسب و الاضافات و تکثرت بتکثر الشئون و الاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و
صفات وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او ه بود بی که نمود نیست او را هو ذات
است و صفت براج دریاب ٭ و آنرا که نمود هست بی بود ٭ فعل است و اثر بیین تشابه ٭ اگرچه من حیث الافهام
والعقول صفات غیر منمایزاما من حیث التحقق و الحصول عین ذاتند ه بود دست و نمود دست دگر خبری نیست ٭
حق است همه بود و جهان جمله نمود ٭ شوق است بوحدت و زکثرت همه ذوق ٭ کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود ٭
هر مظهری که هست مغائر است مر آن خبر را که دروی ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در ان مظهر با درنه بذات
و حقیقة خود بیت نه بینی صورتت در آب و مرآت ٭ که آن دیگر بود تو دیگر ستی ٭ مگر مظاهر الهی که در آنجا ظاهر
و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقة انسانی باعتبار اطلاق و تجرد ظاهر است
و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقة عین افراد خود هست که مظهر او بند ه آن نور پاک ظاهر و شخص تو مظهر است
تو باشد میان ظاهر و مظهر دوئی محال ٭ ذوقی بسحر تقید و اطلاق یافتن ٭ تو ان میان ظاهر و مظهر بهیچ حال ٭ قال بعض
العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی قضته الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی اقتضته الهوية
و الذات و الآخر بالانکشاف و الانجلاء الذی هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الخفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولية و الاخرية من حيث المرتبة لا من حيث الزمان اذ المكون عين الاكوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم تشکل او است
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه در ذره
از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت صرف
هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری هست با ظلمت مخلوط که آنرا ضیائی نامند هر ظهوری مستی است با هستی
مربوط که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت باعیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال
نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسماء و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و شعور و
ادراک شان نیز معدوم باشد بیت چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ که ادراک است عجز از درک ادراک

نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روش سالکان راه حق تعالی و تقدس آنست که بمقامی برسند که جملهٔ اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی یابند و بفقر حقیقی که مرتبهٔ فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هستی بهستی راجع شود و نیستی بنیستی عاید گردد ع ظهر النور ذو المنن باشد و بطل الزوج و جان و
تن باشد **شاه عبدالرزاق جهنجهانه** مرید و خلیفهٔ شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه
است بسیار صاحب کمال بود و حال طافح داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوائل تحصیل
علم کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبهٔ مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیهٔ قادریه نسبتی بکمال بود و بی واسطه از آن حضرت ماذون و مشار الیه و چه کمال باشد ورای
آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر رتبهٔ بلند و تحمل بلا قدمی راسخ داشت **نقلست**
که یکباری سیدی بدست یکی از اعوان گرفتار بود و شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بدر رو که
من بجای تو در بند خواهم بود از این معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود را اظهار نکرد غالبا میان او و شیخ امان
پانی پتی در تقریر مسئلهٔ توحید و اطلاق وجود و عینیت و غیریت او بعالم گفت و گوئی در میان بود او و بعضی دیگر از
مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات الاحدیه
که مخالفان او را اوانه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق را مریدان
و خلفا بسیارند سید علی که در لودیانه است از مریدان اوست و دیگر شیخ حسن سعیده است مشغول و ذاکر و صاحب
ذوق است وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عینیت
حق جل و علا نسبت با فراد عالم و نفی ورای آنحضرت عز اسمه که در میان ایشان و شیخ امان در آنجا سخن بود به
شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان و فانی فی الشیخ بود بیکی
از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
بر زبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاوز است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته ما را از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیمهٔ مکتوب شیخ امان که بعد از وی
در مقابلهٔ وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ
علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ شیخ
حسین دام حسنه و عرفانه الفقیر عبدالرزاق احمد عرض رسانیده انکه اعلم یا اخی اسعدک الله بالمعرفة

والمحبة ان المعرفة على نوعين استدلالي ووجداني واما الاستدلالي فان من طالع حسن الله واتقانه
في خلق السموات والارض وما بينهما لاح له في كل صنع آية يستدل بها على صانع حكيم مريد الى غير ذلك يكون ذلك
الصنع اثرا منه فيعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان كانت ضرورية لا يسع المومن جهلها ولا ينعقد عقد الايمان
الا بها لكنها معرفة عامة ليست من المعرفة الحقيقة في شيء **بيت** چو آیاتست روشن گشته از ذات
نگردد ذات او روشن ز آیات * والمستدلون يعرفونه وراء العالم وهم المومنون بالغيب المستدلون بالدليل **ع**
زهی نادان که او خورشید تابان * بنور شمع جوید در بیابان * واما المعرفة الحقيقية الوجدانية فهي ان تنخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الرياضات والمجاهدات الذكر بمواطاة القلب واللسان والاعتصام بعروة
همة الشيخ فسلك به مسالك الفناء فيخلع الله عليه لباس نعوته واسمائه فانه الذي يعرف الحق بالحق كما قال رسول
الله عليه الصلوة والسلام عرفت ربي بربي **ع** رویت حق بحق شهود بود * خاصه حضرت وجود بود *
حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن نور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او نعوت
اشیا را نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا باو موجود شده اند نه آنکه
حق سبحانه وتعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من
الذلل والخلل ومن تفسير القرآن برايه بل يكون هذا من فضله وعطائه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم المستدلون خاطبهم
الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهادة كما اشار الى هذا الايمان بقوله الا انهم في مرية من لقاء
ربهم الا انه بكل شيء محيط محققی باید که مشاهده حق فرماید در هر متعین بی تعین زیرا که الله تعالی مشهود است
در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه مطلق است از اینها **ع** همه عالم جمال
حضرت اوست * او جمیل و جمال دارد دوست * فاعلم يا اخي اطال الله بقاءك بالمعرفة والمحبة ان الحق
سبحانه وتعالى واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذي يظن انه سواه ليس سواه
لانه تنزه ان يكون غيره سواه بل غيره هو فلا غير والى هذه اشار النبي صلى الله عليه وسلم بقوله لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر اشار الى ان وجود الدهر وجود الله تبارك وتعالى لا انه تعالى وراء الدهر و وراء العالم تعالى الله عن
ذلک شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله یعنی
ای آن کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم
ورا حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ايها الذين آمنوا ... المومنین

المستیقنین بانفسہم امنوا باللہ بان وجودک وجود اللہ بلا ضرورۃ وجودک وجود اللہ وہذا معنی قولہ علیہ السلام
من عرف نفسہ فقد عرف ربہ زیرا کہ اول اوست و آخر اوست ظاہر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انہ الاول والآخر والظاہر والباطن ثبت انک لست انت بل انت ہو فاذا عرفت نفسک ہکذا فقد عرفت اللہ
والاقل لانہ تعالی لیعز بی حقیقی وراک وراء الموجودات کلہا تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا شاید کہ واضح نگردد
روشن تر ازین عرض دارم قال اللہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ یعنی المومنین الذین آمنوا بالاشیاء وتیقنوا بان
الاشیاء موجودات علی حدۃ مستقلا وراء الحقیقۃ المطلقۃ خطاب کریم از رحمت رحیم بدیشان رسید امنوا باللہ لا بالاشیاء
لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجودہ سرمدا وہذا معنی قولہ علیہ السلام ارنا الاشیاء
کما ہی بیت در نظر عین غیر آب نماند * محو شد قطرہ و حباب نماند * واعیان ازین رو کہ می کنند معدومست
واعیان ممکنات را آثار است در وجودی کہ ظاہر است و در اعیان وجود عین حق ہست و اضافت وجود
باعیان نسبتی است اعتباریہ وافعال وتاثیرات تابع وجود اند واعیان معدوم و معدوم نہ موثر تواند بود
ونہ فاعل بلکہ موجود حق است تعالی و تفرد عابد ہست باعتبار تعین و تقید بصورت عبد و این شانی است
از شیون ذاتیہ او و معبود ہست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی است نہ او تعالی شانہ معبود است
ورای حقیقت عبد زیرا کہ حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانہ و آن ذات از حسب تعدد و تکثر
کہ بواسطہ تلبس او بہ تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظہور عین حق بود و حق بعد از ظہور عین عالم
ف بر شکل تماں رہزن عشاق حق است * لا بلکہ عیان در ہمہ آفاق حق است * چیزی کہ بود ز روی تقیید
جہان ہم و اند کہ ہمان ز روی اطلاق حق است * فاذن لا موجود الا اللہ ولا معبود غیر اللہ و قد ذکر ان
بجابہ وحدانیۃ و فردانیۃ لا غیر و لہذا جاز للواصل ان یقول انا الحق و ان یقول سبحانی ما اعظم شانی و ما وصل
الواصل الا بصفاتہ صفات اللہ و ذاتہ ذات اللہ لا لہ لا ذات الا ذاتہ ولا وجود الا وجودہ کما ثبت من
قبل بقولہ لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر شاید کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی
علیہ السلام انہ قال حاکیا عن اللہ تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی ان وجود
المریض وجودہ و وجود السائل وجودہ واذا ثبت ان وجود السائل وجودہ ثبت ان وجودہ وجود جمیع الاشیاء
من المکونات من الجواہر والاعراض وجودہ وحتی ظہر سر ذرۃ من الذرات ظہر سر جمیع الموجودات الظاہرۃ والباطنۃ
دانم کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم و وحدتی را در کتاب آرم قال اللہ تعالی فی محکم کتابہ الحمد للہ
قال المفسرون الالف واللام فیہ للاستغراق معناہ جمیع المحامد للہ یعنی ہرچہ در صحائف کائنات از جنس ثنیہ و محامد

ان اثنینیه و مجامد ذات واحدست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم می شود که هیچ ذاتی ورای ذات باری تعالی
موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قبیل و از جنس
حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات
الا الله و اوضح ترعرض صد ارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدا تعالی بانه
موجود و وراء کل موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بر شان رسید امنوا
باذن ذلک الخالق الموجود لیس وراء کل موصوف بصفات کمال منزه از نقیضه و زوال بل ذلک الموجود الموصوف
انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیاری مومن باشی و الله
المومن دیوانه بیگانه خوش می فرماید ه بیرون ز حدود کاینات است دلم ٭ بیرون ز احاطه جهات است دلم ٭ فارغ
ز تقابل صفات است دلم ٭ مرآة تجلیات ذات است دلم ٭ و دوی در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر کرامات
و از ان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول
واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم آلتی عالم
معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقیقت و مظهر
کمالات حق است ه مظهر تام غیر انسان نیست ٭ که همه کون را مسخر کرد ٭ انبیا و اولیا را حق بدان ٭ سر مخفی
کرده ام با تو بیان ٭ این فقیر را حضرت پیر بملاحظه صورت خود با ذکر چهار یا به فرمودند بحدی مشغول
گشتم که بالکلیه از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لابد از دستم
نمی آمد و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چه از دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود و مراد بدل
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق گردد و نور روی
رخشان ایشان در مرات دل می تابد و بواسطه صفای توجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و عطای
که با ایشان میرسد با و نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر شود چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی صدر ابی بکر فقط
و بواسطه حضرت پیر که فقیر چنان غالب آمده بود که چون خلق ماه میدیدند و بنده نیز می نگریست صلا ابتاب بنظر
نمی آمد و بحد مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز دیده ام نمی نمود و اگر بر درخت یا دیوار

و هر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ع در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد
حقا که محال است این ٭ ع در هر چه نظر کنم بتحقیق ٭ جز نور رخ تو نیست منظور

شیخ امان پانی پتی

نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زبان مردم جز اول لقب است وی از علمای صوفیه
موحده است از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طایفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پایه انصاف درمیان باشد
این علم را بر سر منبر توان گفت بطریقی که اصلا در انجا مجال انکار نباشد و گفتی مرا در ابتداء حال دو دلیل بر
مسئله توحید بود و الآن بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید کتب و
رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق و احاطه
او بحقائق کونیه با حفظ ذاتیه او در عین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید
کرده بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه
نوشته بسی جامع و مفید وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه
درویشی پیش ما دو چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت
کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت
پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند **نقل است** که اگر در وقت درس او از طفلان
سادات بازی کنان در ان کوچه می رسیدند او کتاب در دست گرفتی و بایستادی و مادام که ایشان استاده بودندی
او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالایعنی و غیبت مردم
نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و بکتب قوم بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول
فرمودی اللهم ارزقنا افعالهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی را در چیزی کشش
داده اند کشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که
طریق ما اینست و از جهت عوام الناس بروی هجوم کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از عشق
صورت منع کردی فرمودی ابتلا را این مرتبه را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم
سلوک فرمودی گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان
فرود آمده در ساعت مغلان همه را زده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بعض او استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت ازو فرو نشست و بلا رفت آنگاه با یاران خود گفت مجاذیب را نود ار باهی باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر وی چنین نموده باشند گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور دائم بودی و بر آنچه از علم و حال و صدق و کمال او منقول است این را خبر را حسن تاویلات حمل توان کرد شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و نعره ها زدی والله اعلم بحقیقة الحال

نقلست که او بارها دیده اند که در نماز شروع می کرد و از ایاک نعبد و ایاک نستعین نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کردی بود در آخر بسجود افتادی و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و رنگ وی دیگر گردیدی و طاقت قیام بار کان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودودی لاری و با اکثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندری بواسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و از میان جمیع سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم تر است

نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر میسر است ان شاء الله تعالی شیخ زکریا اجودهنی که خص اصحاب وی بود احباب بود التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید همه کس و همه چیز در مقام وداع شد کتاب را بگشادی و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فائدها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کرد هم درین اثنا او را تپی عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزهای نو بیارند که امروز روز غسل است تمام عمر زائل میگردد یازدهم ماه ربیع الآخر عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد طعامی که پخته بودند بخشش کرد دوازدهم ماه مذکور حالات سکرات موت بروی غلبه کرد در آن حالت می فرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید می طلبند و کلمات توحید بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنة سبع و خمسین و تسعمایة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار ند شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ ممتاز است و شیخ رکن الدین اجودهنی که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت شیخ اسلیم اسکری اگر افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این بیت او خالی از تازگی نیست

جبین کج بر پطاو قیس را میلی است ✿ مگر در واشری پای ناقه لیلی است ✿

مولانا حسین نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهر کنی بی بدل بود مردی متبرک و صحبتی و بیدار دل و در طیبت قلب و رعایت جانب احباب بی نظیر بود وی مرید شیخ پهول است و لیکن بخدمتش نیز صحبتی و اعتقادی و ملازمتی داشت و از انجمله **شیخ سیف الدین**

والد فقیر است غایت محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
را بگریه و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است نسبت با ساتذه
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از هفت سالگی درد طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی که در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد هیچ جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل
صحبت او حاصل آمد از هیچ کس نیامد و لهذا او والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم درانجا درج گردانید و شغل باطن
که آنرا وجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در اوایل
حال آگهی از تمامی حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در خدمت شیخ
امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده است و حاله
جاذبه محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست المرء مع من احب درین راه
اعتبار محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید خبری از احوال خود یا تصورات و خیالات
خود بگویید عرض کردیم که ما را احوال نمیباشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوییم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش بحافظه من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شغلی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم برسند و آن آنست
که با وجود است یا عدم العدم لیس بشیئ و وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسند و شغولی دیگر فرمود
که آنرا وجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی
دست ندهد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده و انشاء الله تعالی اکنون
نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفاء محققین
و نظار آن تزیین وحدت وجود و فایزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم و
مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقت وجود است و همه موجودات ظاهر و شهود و بعضی از طایفه متصوفان این را
بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند پس بنا برین سخن هر یکی با نتایج و ثمرات آن درینجا ذکر
میگردد تا حق از باطل جدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلما جناب مولانا جلال الدین دوانی علیه الرحمه

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیدند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل این معنی بران کرده اند
که حقیقت حق تعالی جامعه مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا
در ضمن جزئیات علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سایر صفات او و کلام او همین کلام بشری باشد و این معنی ضلالت است
خطیر و جهالتست شنیع بعد ازان میگوید که این فقیر را با یکی ازین طائفه اتفاق صحبتی شد و در اثنا قائل شد بانحصار وجود حق تعالی
در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری باو گفتم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی
باشند و بعض مجهول او و آنکه همه بنسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد
از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بدین فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد
بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او
باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقت وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از انچه که لازم می آید
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود
و خود در الصور اغیار نمود در آیینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در انها
ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج ازین مخلوقات
اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لا غیر و این طائفه اگرچه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور والبروز از طائفه اولی مستثنی
گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور والبروز بها و اثبات وجودش بوجود همین
موجودات مساوی آنست و در معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا نیز اموری
چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در این میگوید
و انچه گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی متعین نیست و اگر نه تشخصیه لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد و
بهر وجود که موجود باشد حقیقیا کان او اعتباریا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نه پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه اوسع تعینات
مطلقا باشد باین معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقت مطلقه که اصل همه حقایق عالم است و ساری
در همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقت مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او مانع شرکت
میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا باین معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین زید و عمر زیرا که تعین

بر هر یکی از ایشان صادق نیست وخواه اعم من وجه واخص من وجه بآن معنی که نسبت ما قبل اخص بود و نسبت ما بعد اعم چنانکه
حقایق کلیه بتوسطه میان این هر دو خواه زائد بر حقیقة بود وخواه عین حقیقة و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود تعین وما به الامتیاز وی زائد بر حقیقة مشترکه وی بود مثلا اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر نه
عرض و شک نیست که تعین وما به الامتیاز شان زائد بر حقیقة مشترکه ایشان است و هر موجودی که در وی
ترکیب نبود بلکه واحد بوحدة حقیقی بود تعین وی عین حقیقة وی بود و اگر نه واحد نبود لکنه واحد پس ناچار
غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس خود و قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر نیز از وجود حاصل
میشود از تمیز و امتیاز وی را بذات خود حاصل است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات حق تعالی نیست فیکون
وجوده عین ذاته وتعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه ما یفید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره من المتعینات
الاخر و محققان علیهم الرحمة وعلیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته بیک غیر
متعین متناهی میگردد بجهة آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است و هر متعینی حکم می کند بسبق غیر متعین بر وی زیراکه تعین را
از مبدای که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد و آن غیر متعین
میباید که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیراکه مقرر است که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر آنها را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود شان مبرهن میگردد و می بینی که هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند که انسان حیوانست ناطق و حیوان جسمی است نامی متحرک بالاراده و جسم
جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مر او را تحقق و حصول باشد
درین حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق
ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی زیراکه آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خودش نیست
و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت توانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس ناچار
همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قائم است بذات
خودش و مقوم است مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی است و آثاری و احکامی پیش صوفیه موحده
قدست اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

مجال گنجائی نیست واگر نه مسبوق بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه
خاص و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید
بالاطلاق یشترط ان تحقیق بمعنی انه وصف سلبی ای لا تقیید بشیء لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق
عن الوحدة والکثرة المعلومتین و عن الحصر ایضا فی الاطلاق و التقیید و فی الجمیع بین ذلک او التنزه عنه فیکون نسبته
الیه و سلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمیع و این احوال
بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد مجتمع اند و علی
یکدیگرند و معنی این سخن نه آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین نسب در حقیقت
وی ماخوذ نیست و اگرچه در خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند که ماهیات فی حد نفسها
نه کلیست و نه جزئیست بآن معنی که هیچ یک ازین نسب در حقیقت وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسب زاید بر وی است
چنانکه اگر کلیه باوی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود
نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئیه نه بآن معنی که ماهیة در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود است و اگر نه ارتفاع
لازم آید بلکه آنست که در حقیقة و نفس الامر یک موجودیست جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اولست و نه آخر
نه ظاهرست و نه باطن هم اول است و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن اولست ازان رو که آخر است و آخر است
ازان رو که اولست و ظاهر است ازان رو که باطن است و باطن است ازان رو که ظاهر است بلکه اولست ازان رو
که نه اولست و نه اولست ازان رو که اولست الی مثل ذلک من الاضداد الآخر **سوال** مقرر است که هرچه
در خارج موجود باشد البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست
که وی را تعینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین وی مجامع وی بود با همه تعینات لاحقه مراو را در مراتب تنزلات
وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه وی
فی حد ذاته و حقیقته در خارج متعین است و نسبته سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة بین
تعینه و اطلاقه نمی بینی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و معهذا وی کلی است و تعین او
در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یکدیگر
است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب وجود وی بر جانب عدم وی راجح و غالب تر است چنانکه در کتب عقلیه
مذکور است دلائل هر یکی در انجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیرا که

هر تعینی از تعینات متعینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در انجا منفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و صوری و معنوی و از ینجا متحقق گشت که وجود در خارج
منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی فرموده و
خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصور اغیار نموده با بقاء خودش علی ما کان علیه فی الازل قبل الظهور والبروز
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس تعدد صوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگرچه آن
ذات متعین و موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچنانکه موجودات جسمانیه اما به
بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیة تمایز صوری و تغایر عینی چنانست که
اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت کننده آن دو باشد و اگر سه را اعتبار کنند هر آئینه آن حضرت
چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا یصح هذا لکنه صحیح فهو غیره و لاشک ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد
وان یکون بحسب التعین و التقیید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین و لافراد العالم من الروحانیات و الجسمانیات
تعینات آخر و از حیثیة سریان معنوی و احدیة عینی چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیة اند و هویة عینیة لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیة احدیة
ذاتیه و هویة عینیة منظور بود همه در وی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیة سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر و متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد پیش ایشان مثبت است که غیریة به تعین و تقیید میگردد پس غیریة
بحسب صورت باشد و عینیة بحسب حقیقة کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق صحیح
اثبات این دو حیثیة می کنند و اثبات احکام و آثار شان را در حق هر دو ثابت این دو جانب و لازم میگردانند اصلا متعرض کثرة
محقق و عارف را در حق آن نیست که کثرة را بالکلیة نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر نفس الامری منفی بود
و غیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری
بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه ورای عالم همچون حکما و متکلمین و نه عالم را
عین آنحضرت می گویند و نه آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و هم غیر آنحضرت می گویند و آن حضرت
را هم عین و هم غیر عالم پس ایشان نظر بشاهد وحدة حقیقی و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر بملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشان است

ونه فرق از ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی من وجه ورای عالم باشد ومن وجه
ورای عالم نباشد وعالم نیز من وجه ورای آنحضرت باشد ومن وجه ورای آنحضرت نباشد پس
هرچه در شان خود میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام وتو عین منے اذ لا فارق فی الحقیقة و
ان کان فیما لاعتبار فهذا هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة واگر میخواهے بگو که من
عین تو نام اذ لا نصیب لی من الوجود بلکه همه تویی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود و تو همه تو
لاحتقار الاطلاق بلکه همه منیم زیرا که اطلاق آنجا پیدا نیست و در مظهر تقیید هویدا نی پس عین من کجا توانی بود
ومن هم تونه ام یعنی اگرچه آنجا هستم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق واختصاصی بما لیس من
شانک و تو هم من نه یعنی اگرچه آنجا هستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن هم منم لثبوت التقیید وتو هم تویی لتحقق
الاطلاق ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون وتو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر
مع المظهر من حیث الظهور وله سبحانه کمال ورای هذا الکمال هو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر دراکها
اکثر انه متحقق له سبحانه ازلاً وابداً ولا توقف ثمه بوجه ما وهذا من حیث انه کمال اسمی وظهور وصفی وان کان
لا یتحقق الا بالغیر والغیریة والموجودات العلمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزه من التقیید بحیثیة دون حیثیة والتقید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الحیثیات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد وتکثر واقع است اما جمال ذات در وی نیز لامع است وشک نیست که چنین
اطلاق از نتیجه آنست وبواسطه ظهور ذات در ان پس ناچار حصر وانحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد **رباعی** من با تو چنانم ای نگار ختنی + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + نی من منم و نی تو تویی
نی تو منی + هم من منم و هم تو تویی هم تو منی + و هنوز سلسله کلام او درین سال دراز است و در سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است وباستشعار مقصود وافی والله اعلم **سلطان جلال الدین**
قریشی ما از احوال او عجائب وغرائب شنیده ایم که در تحریر وتقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت ومجذوب شکل اکثر احوال
سر و پا برهنه بودی و در صحرا بانها گشتی واز پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی وعلوم عقلی ونقلی ورسمی وحقیقی
همه بر ذکر داشت وگاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس وهیچ چیز تعلق نداشت
وبا وجود غلبه حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در شهری
وقریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند وهجوم می کردند و مرید میگرفت میگفت که یک مرید دارم ما نام مجذوب
است در صحرا میگردد گویند که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی هندی سخن کردی واکثر اوقات

در سخن درآمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر جستی و در صحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی می گفت که یکبار
در مسجدی جماعه از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود وی درآمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز
بربست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود و قرائة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را ماده
الزام ساخته با وی بجدال درپیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را خبر حیرت بیفزود و در آخر سخن
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و بی اندازه سخن کرد
و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش
وی آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنهایت تعلق محبت داشت بارها این بیت خواندی

بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست + سوختم و سوختم و سوختم و گاهی گفتی **مصراع**
خام بدم پخته شدم سوختم + مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن روایت اقتصار نمودی فصوص
الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بواسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و در این
پنجسال روی آدمی ندیده و بجز برگ درختان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود و قصه جذبه آن بود که وی
بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذبه دست داد و در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر مردی روحانی
صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود
گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنک ببارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از مردان غیب بود
یکصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را باشد و الحانی
داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد و گفت
که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان همچنین کردم
بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن نداند حجره بود و درون حجره چشمه و شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا
پنج سال همین نهج بودم و جز دو وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی
آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن مرد روحانی از
پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریها کردی و نعرها زدی و این ابیات در یاد
مرشد خود برخواندی **ع** دریغا انس تنهائی ما + دریغا سر بینائی ما + دریغا دولتی رفت از سر ما +
همائی برپرید از کشور ما + و این بیت نیز می خواندی **ع** من مست می عشقم هشیار نخواهم شد + از زندگی
قلاشی بیزار نخواهم شد **نقلست** که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا

تف وی بر طبق سخن افتاد و در حال زر رخت خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه در دهلی تشریف
داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز میبود عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایة و قبر او در
بعضی از قریات مندو است رحمة الله علیه **میر سید ابراهیم** بن معین عبد القادر الحسنی القادری
الایرجی بزرگ بود و متبرک و دانشمند کامل و در بسیار علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه
کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر گاه ادنی مناسبتی باشد نظر در کتاب کافی است و احتیاج او باستاد
نیست و محقق و در دهلی در زمان او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او بر آمده که از حد حصر و ضبط
خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و از وی استفاده نمود و قائل نشد با علمیة او بی انصاف است
و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم
گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکسی کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خداوندا که وی را در انجا
چه منظور بود شیخ عبد العزیز جس و صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشائخ و علما مردم بزرگ
بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل
مشائخ و خانوادهای ایشان و اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت که
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف برند
و در مجلس حاضر شوند حالمند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوید و بروحانیت ایشان متوجه باشید
تا خواجه چه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه روحانیت وی قدس سره نشستم
مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش در این اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این بدبختان
دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
اکنون ما را معذور میداری یا نه عرض کردم همچنین است که میفرمایند حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او
بدهلی در اواخر سلطان سکندر بود در حدود سنة عشرین و تسعمائة و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنة ثلث و خمسین و تسعمائة و قبر او در مقبره سلطان المشائخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة والغفران **سید رفیع الدین صفوی** جامع بود میان

فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معنی از
اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند
و این تفسیر معنی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز
دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسلهٔ ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد عظام
اوست از مشائخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه نیز گویند
غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بنهایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او
هم بخانهٔ ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی
الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشانست گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بروی فرستاد بعد از آن بصحبت
او رسید و مشافهه حدیث را از وی شنید و مدتها ملازمت و تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در انجاست بعد از ان بعضی از آبا کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند و او در زمان سلطان سکندر
از گجرات بدار دهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی در امور دنیویه و وسائل
و وسائط رسمیه تعلق نمی نمود اما همه را اختیار میکرد و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم در آگره اقامت
فرمود و الآن هیچکس از اخلاف اینجانب نیست که بنسبت فرزندی او ادنی مناسبت داشته باشد سلسلهٔ
ایشان بالکلیه منقطع شد و کسی نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او هم در انجا
که خانهٔ او بود رحمة الله علیه **شیخ بهاء الدین مفتی آگره** بنهایت مردی بزرگ بود عالم و عامل
و معمر و متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانهٔ عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنه ست و ستین و سبعمائة شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما **شیخ حاجی
حمید** مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده رکوهٔ او مقدار یک سیر
بود و عصائی در دست و مصلائی بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود و شیخ محمد الملقب بغوث با شست برادر
مرید او بود گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت با شیخ محمد
پرسیدند که او را سابقه کار غوث خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر بنده خود را نام شاه عالم می نهد

ابو الفتح پسر شاه قادن بود در وقتی که هجوم خلایق بر حاجی حمید بسیار شد بر شیخ ابو الفتح رفت و خلافت گرفت تا
سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قادن است و ازینجهت است که شیخ محمد در شجرهٔ خود نام شیخ
ابو الفتح را نمی نویسد و همینی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه کلنجر ریاضت
نموده و دعوت اسماء الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل از عزت و شهرت و مال و جاه و عظمت نصیب او گشت نصیر الدین
محمد همایون پادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و ستین و تسعمائة و مقبرهٔ او در گوالیار است و قصه انکار علمای
گجرات بروی بتقریب بعضی رسائل وی که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است والله اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او
بواسطهٔ اعتقاد پادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر مدت میرزا هندال شهید شد قبر او در دروازه قلعه بیانه است

میر سید عبد الوهاب بن سید عبد الحمید ساوری بزرگ بود و متبرک و مشتهر **نقلست** که وی در آوان صغر همراه پدر
در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردی از درون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپدید ساخت بعد از مدت مدیدی هم از آب
بیرون آورد با نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی هدایه فقه درس میگفت و او با اطفال
هم در انجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی مشکل شد و از دهر چیزی باید گفت که آن اشکال صورت
انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجهٔ رجال هم مطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در کتابخانه
که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سیمای عیسیان بخلوت او در آمد
اشارت بجانب کتابها کرد بادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار
از همه برآمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت مات رحمة الله سنه خمس و
ستین و تسعمائة و قبر او هم در ساوره است **میر سید عبد الاول** بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی و تعلیقی
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه
نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة و بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن معمر بود و در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و مشرب رجال او غالب آمده او را از علوم رسمیه
فی الجمله ذهولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا و اجداد سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در انجا شد و همانجا تحصیل علوم نمود و در گرم و
مسجل شد و در آخر حال بگجرات آمد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نمود و در آخر عمر بالتماس عا

خانخانان محمد بیرخان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علو شان و رفعت
مکان که وی داشت بی‌نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال کما بیش
در شهر دهلی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائة برحمت حق پیوست قبر او درون قلعهٔ دهلی است
نزدیک بکشک نزد درمیان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل**
بدانکه نفس لفظی مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقة شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم
ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل بتصعید
حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام
بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و دیگری باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر تنه و مثال نفس بخار عمودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل پیراهن
برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس
و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی
بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه خلقا
آخر ای ثم انشانا بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروح فیه و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم
یرسل الله ملکا یومر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تسخیر حیوانی و ابتدای تعلق انسانی معا یکبارگی
نباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح
انسانی می شود همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت داشت
آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض بدوی تعلق گرفت و در
مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام قرب اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش
کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرکات ردیه منخرط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقی خویش
و وسیله کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب بدن امکان
ترقی نداشتند **فصل** چون روح علوی مدتی در جوار موثر تام و مبدع بر کمال جلت قدرته بوده و تاثیر ذکوره
و انوثت مناسب او بوده و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن و انوثت و ذکوره لایق
او آمده پس از ازدواج روحین مولودی [illegible] صاحب شده که نام وی قلب است و وی [illegible] منتقل است

وجهی به پدر دارد و وجهی بمادر و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای
مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیای که نه محسوس باشد و نه معقول و آن ذات و صفات
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد
و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی از همه فرستاد و ویرا بسر متعلق ساخت و آنرا خفی نامند و کشف ذات متعالی
بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر
فرد انسانی مودع باشند و بسبب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیه
روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افائض شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون لطائف مرتبه معلوم شد
و روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشاء همه موجودات پس همه لطائف مذکوره
را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه و تعلق روح حضرت را صلی الله علیه وسلم با
سائر ارواح و لطائف و تصرف وی در آن همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن و جمیع لطائف بلکه
همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان کرده اند که ورای روح نفس
روح قدسی است اشارت بروح پرفتوح حضرت تواند بود صلی الله علیه وسلم **فصل** روح حیوانی و انسانی
و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغائر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی
و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن متصرف و بیان
تعلق روح واحد را بابدان متکثره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن جمیع اعضا و اجزای وی متصرف است
فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند باین معنی که دیوار
شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قوی‌تر باشد که در تمام شهر متصرف باشد
پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد
در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع
افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه است
و از اینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادرک عبدی یوسف
هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف گرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت هفت
هزار ساله بیک لحظه قطع کرده بچاه رسید بلکه هفت آسمان و عناصر اعضای او بوده و تصرف او در این عالم
صرف تشخص بود در اعضای او گویا دری از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز تا بسینه نرسیده بود

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا اویند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس ولی و نبی قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف میکند همچنانکه در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گویا فضلهٔ ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه و سلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر یک مرتبه بیش نمانده و آن آنست که ذات متعالی حق سبحانه و بمد المثل الاعلی بمنزلهٔ جان روح حضرت باشد **شعر** حق جان جهان است و جهان جمله بدن * افلاک و لطائف چه قوای این تن * افلاک و عناصر و موالید اعضا * توحید همین است دگر حیله و فن **فصل** باید دانست که نسبت تصرف و هستی حضرت حق سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر جمال باکمال آن حضرت است مع در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنا بر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح ابواب و مقدمهٔ کشف لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفهٔ انوار قدسیهٔ ذاتیه و صفات حضرت حق سبحانه هم ازین طریق باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوالم غیب و مشاهدهٔ مراتب جبروت و لاهوت گردد **شعر** آنکه در حشمت نگنجد در زمین و آسمان * مومن درین فکرم که اندر سینه چون جا کرده **فصل** درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عام که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عسکر و محاسبهٔ اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس درانجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشریفات محظوظ می شوند و بحلاوت و لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه درانجا خلوت فرماید هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بر حکم الظاهر عنوان الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و صور و ماده و وجود و بقاء جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سائر لطائف و بسائط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و معطای عموم خلائق از عرش

فایض می شود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشند و وقت دعا و سوال بر آسمان
کشند مقام دوم کعبه معظمه است که جز دوستان خاص و مومنان مخلص را آنجا مدخل نیست ایشان را در آنجا
انواع عطایا نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب ذو الجلال و الاکرام مشرف
و سرفراز گردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله تعالی لا یسعنی
ارضی ولا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی
برین سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة والوحدة الرحمن المتجلی
علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین
و آنچه ذکر سه رکنی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق و قدام و قلب میکنند
مراد همین عرش ثلثه است والله سبحانه اعلم

شیخ علی بن حسام الدین

بن عبد الملک بن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المدنی الچشتی رحمة الله علیه کاملة و اسعة تامة آبای کرام او از جونپور آمده و تولد
شریف وی در برهانپور هم رسم در اوان صغر در هفت و هشت سالگی پدری و برادر بخدمت شاه باجن
چشتی که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب ان ایام بسفر آخرت خرامیده و بعد از فوت پدر
بمقتضای طبیعت بشری چندگاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب بملازمت بعضی از ملوک مندو
قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورده همدران اثنا آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و حقارت متاع
دنیا و فنای آن در نظر آمده در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید
و چون در اصل فطرت وی نشاء عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرده بصحبت
شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت
ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه
کرده همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در آنجا با شیخ
ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ
عصر را که در ان دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد ابن
محمد السخاوی میگفتند از وی خرقها و خلافت سلسله علیه قادریه شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدین
ابو الحسن علی الحسن الشاذلی منتهی می شود و مدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم میرسد پوشید
و در مکه معظمه رخت اقامت و توطن نهاده عالم را بانوار طاعات و مجاهدات و آثار افاضت علوم دینی

واافاضت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال
فرمود بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که اینهایی توفیق کامل و برکت
شامل کو نباشی از کمال مرتبهٔ استقامت و رسوخ درجهٔ ولایت باشد و چون دیگر در جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و اعادی احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر در آن کتابها ظاهر میشود که
چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از آن گرفته و اکثر تکرارات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده
گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین وللمتقی منة علیه و دیگر رسایل و کتب تصنیف کرده که سالکان
طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و
فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف او رسالهٔ تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شدند دیگر مجموع
حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصهٔ هر چه در تمام کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن تمام
این کتاب آنست که هر چه از وقائع این راه مشکل شود از اینجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت وی
بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابلهٔ آن مشغول بودی
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بمرتبهٔ رسیده بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند عاجز
تحیر و تحسین نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای مکهٔ معظمه بود و در ابتدا حال او استاد
شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را در تبویب
جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ
تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شد و خرقهٔ خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت و معرفت وی و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار بخیر
مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی و وی در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخهٔ آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما اوصی به المفتقر

الی الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا ودخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی رضی الله عنه مرید الشیخ الاجل باجن قدس سره وکان طریقه رحمه الله طریق السماع والصفا والوجد والهیمان فلما وصلت الی سن التمییز بین الحق والباطل اخترته ورضیت به شیخا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مرید الشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ ان شاء رجع شیخا وان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر موافقة لوالدی فیما اختار لی فلما مات والدی وشیخی رضی الله عنهما لبست خرقة مشائخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شیخ یرشدنی ویدلنی علی ما یهمنی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة والغفران مدة ثم سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت الشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره واخذت الخرقة القادریة والشاذلیة والمدینیة ولبست هذه الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سره ونیز شنیده شده است که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزی نوشته بیکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط این بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه قد کان عندنا امانة من هذا الشان فادیناها بامر الله الی اهلها فهم من بعدنا والسلام واعظم آن تا خیر واقوی براهین بر کمالات وی رحمة الله خلیفه راستین ویار حقیقی اوست که مرکز دائره استقامت وقطب فلک ولایت است که امروز باتفاق مشایخ وفقرای آن دیار از مبتدی تا ختام در مقام ولایت کبری متمکن است وفقرا ومشائخ تمام [illegible] تبرک میجویند واشارت میکنند وهو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ولی الله المحب الحنفی المتقی القادری سلمه الله وابقاه واوصل الینا من فتوحاته ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه وبعد از ذکر شیخ صفحه بیان بذکر شمه از مناقب ومفاخر ایشان مع شیخ مزین میگردد ان شاء الله تعالی وانچه از احوال شیخ درینجا مذکور ساخته می شود از ایشان سماع دارد الا ماشاء الله میفرمودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند در خلوت نشسته میبودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر حجره می آمدند واستیذان مینمودند ومیگفتند حسام الدین آمده است چه میفرمائید یکدو بار همین نوع می گفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند وباهم مذاکره تفسیر بیضاوی و [illegible] مینمودند آنمقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند واگر در نمیکشادند باز می گشتند بعد از ان چندگاه بهر دیار که محل سکونت ابرار است سیر کردند ودر هر جا وهر مقام که خوش آمدی وفراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه راست کرده بودند در یکی اسباب طعام وحوائج آن از برنج وماش مخرد مخلوط دارد وروغن وتیل ونمک وحوائج دیگر وظروف طبخ وهیزم که خود از جنگل می آوردند واز هر کدام ازین اشیا اندک اندک بر میداشتند واگر مقدار قوت دو سه روزه بودی آنرا قوت چهار روز می ساختند ودر مسجد فرو می آمدند یا خانه بکرایه میگرفتند ومی نشستند چقمق میزدند وآتش میگرفتند وابریق آب که مقدار

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد و نیز بر میداشتند و اول آب صاف میکردند و ظرفها را
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
در کاری که از دست خود بر آید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول اجرتی بدست آن کس میدادند
بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطهٔ دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بود بر میداشتند بااین ترتیب اهل
صفا و تجرید و تفرید بسر میکردند و اگر کسی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدیار گجرات قدوم آوردند
و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبهٔ ملازمت
و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که
هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال ایشان میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی
مردم بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سند
بنیت اقامت مدینهٔ مطهره با جماعهٔ کثیر از اهل و عیال و فرزندان بر آمده چندگاه اقامت گجرات نموده با شیخ
رابطهٔ محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت
فرمایند و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را بسخنان مشغول خواهیم داشت
و راضی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است چگونه
روا باشد که او را ببینیم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هر چه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز
دیگر یک کرور تنگهٔ گجرات قنوج فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبدالله مذکور دادند که چون باعث
ملاقات و واسطهٔ حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه
شیخ ما در تربیت و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را بظاهر از آنچه بود نمی بر آوردند و بهمان حالت
که بود میگذاشتند و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک او
بر میگماشتند و او را ازین معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که
در آنجا نبود میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان
با من کسی متوجه اند و هیچ چیز از ذکر و ورد و مجاهده و اشغال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این بود و غالب اوقات
بکاری که میفرمودند کتابت و مقابلهٔ تصانیف و مؤلفات خود بود و کمال اکسیر آن بود که ایشان بکار خود میگماشتند

و ایشان خود در کار این کس بودند تا بعد از ده سال در یافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز
آنجا را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از ان کار فرمایند و این طریق اشق و اصعب است خصوصا در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را همبران حال و در همانجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا
رفته رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش سهل و انیق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتب و اسباب کتابت اعانت
در غیاب بجد بودند بدست خود سیاهی را راست می کردند و بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب فرموده بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در انجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش میبودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر یکی سخنی نقل میکرد که در هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبود گوش
می نشنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم
نیز طریقه ایشان همین بود میفرمودند که حظ ایشان از طعام خرافات رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
نمانده بود مشتاقی چند از طعام شوربا می ساختند و در ان نیز بخشش دیگران میکردند چشیدنی
پیش نبود میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی ادبی که هر چه
میخواست میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بدخلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد بغایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین گردید و چون انچنین ساختند همین قدر
گفتند که بابا کمال بشنید و قاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است
بسیار شور خود نیست چون قباحت آن برظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و درشتی نمود گفت آری
اندکی شوری دارد اما خوب است باک نیست بخورید گفتند خوب پس آب باید آب آوردند و در شوربا انداختند و
انچه نصیب بود از ان بخوردند بمیان فقیر پرسید که درین ضعف پیری حال تنفل ایشان در نماز چه بود و از نماز
نفل چه مقدار میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان فکر خفی
و تفکر و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده
بار برای بول میخاستند و هر بار وضو میکردند و انچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند
و میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود را وجه کتابت میکردند و نیز از میوه زمان

که میرسید قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جای فتوح میرسید آن قرضها را ادا میکردند زیرا که در ادای
قرض توسعه بست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در اواخر حال اعراس
پیران را بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بطعام خرج میبایست تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
مناسب حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد که یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند
ما را معذور دارید هم از اینجا دعای بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس آییم
اما بسه شرط یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد هر جا که
حضرت را خوش آید بنشینید دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید یا آن بخورید هرچه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خواهیم
آید برخیزیم و برآییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرائط ایشان قبول کرد و وعده
کردند که فردا بیاییم ایشان را البته تکلفی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در نشستند آن مرد فرشها بتکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا
بنشینید بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند
زود باشید که وقت تنگ است طعام مهیا کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن شخص
التماس کرد که ازین طعام مهیا چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود که هرگاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند بسیار پیر
بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پیر بعد از ده روز یا زده روز افطار کردی و پسر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند اگر
یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرده ببرد برویم مردی که قوتی داشت بر وی سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهورند
و آمد و شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر
گفتند که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشائخ پاره از آن بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد
این زمان گرمی دیگر و رقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دائم بملازمت شیخ می آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بی توسط اسباب میگفتند که بارها
در براری و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه بر آمدند و بجانب آب
نگاه کرده ایستادند آب از تک چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده گشتند و شاید
که ما نیز ازین آبها خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضائع نشود و اگر آنرا گم
کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی دریای شور
نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم کتابی چند
که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در بریه از آن
عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غالب کرد و در عرب چنانکه معلوم است
آب پیدا نبود و یاران گفتند که اگر درین وقت دعای بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعای میکنیم شما
آمین بگوئید دعای کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قربها را آب کردیم بعد از چند گاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا و المروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بکشادیم همان کتابهای خود بود که در بریه عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها را
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بهم دیگر چسپیده خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از هم جدا شدند
ولیکن یک حرف از آنها ضائع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر مردان
راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشائخ ماوراء النهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده و بخدمت
مشائخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که این حقیر بسعادت دریافت و
لطف و عنایت ایشان درین مقامات شریفه فائز شده و آثار کمال مشاهده نمود و بگمان این فقیر از اولیاء الله اند
ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند
که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت شیخ از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب
و حالتی شگرف دارند و ترا می طلبند ما بقصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهده اینحالت رفتیم شیخ را بهیئت
قدیم دیدیم ولیکن بقایا و آثار حالت سکر موجود بود مرحبای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی
غریب بر ما فائض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران خبری از عالم خرق عادت نیز ظاهر شده شما را طلبیدیم
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز بان عالم
فرود آمدیم **نقلست** که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای

غیر مسنون بر خود دانستی در وی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده آمد
بعد از آن بچشم لطف در وی نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان
بر دوش خود برداشت و بمنزل خود آورد گویند که سلطان محمود در آب وسواسی عظیم داشت و هیچ حیله این از دل وی زایل
نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند و کلاه خود را سه بار شستند و آنها را بر زمین ریختند کرت چهارم آب در طشت
جمع کردند و فرمودند با محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن در این معنی از
وسواس است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور و هیچ شبه را بخود راه نده سلطان محمود بگفته
شیخ آن آب را تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی مجملی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ
علی المتقی و بعینه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمایه بود و پیش از
تاریخ در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست و صحیح بودند
و هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و محبان و معتقدان فوج فوج بعد خروج برای
پرسیدن می آمدند و چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند معلوم که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت
موت را چشیده و بر احوال ما بعد موتش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بازش برادر دوم بار در دنیا
بفرستند پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و ویرا باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که چنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبم و شدت
سکرات موت لازم مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد
کم نکنید و نیز این فقیر فرمودند بعد از آنکه مرا دفن بکنید متصل روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و همت تصور صورت من از دست مده و نذر کرد و دعا و
تلاوت قرآن نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش و تا دو ماه پیش از رحلت
جماعت از صوفیان بر ایشان ظاهر شدند که جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
دینیه میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد و النصیحة و پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاه
لباس نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشته اند از این

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة والسلام علی
رسول الله من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الشان السلام علی من اتبع الهدی وبعد
فانکم تروننا مدة مدیدة ولا تکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا اسمه عبد الوهاب
ابن شیم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل
باطلا وارزقنا اجتنابه وهذه الورقة مربوط بسارتیه المجالس والسلام تعلیق **مکتوب دوم** الحمد لله الذی
ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته واتفق العلماء
والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا یحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس ولم یکلمهم
جدا لم یمکن له ان یعرفهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یمکن له ذلک ایضا فاجتهدوا رحمکم الله
فی ان تکلموا مع الناس وتعرفوا الله ایاهم وکونوا من الهادین المهتدین هذا حق لزم علی فاسقطته عن ذمتی وهذه
نصیحتی فلیقبل من شاء و ایضا در قرب ایام رحلت در ایشان حالات وجذبات پیدا می شد که در جمیع حرکات
وسکنات ایشان تغیری راه می یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس وسبعین وتسعمائه که از مدت رحلت قریب
چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر را نفراست دریافت که کدام بیت میخواهند این بیت خواندم
بیت هرگز نیاید در نظر نقشی ز رویت خوبتر • شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری • حالتی غریب ایشان در گرفتند
باواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند و از ایشان سخنهای محبت آمیز ونالهای
شورانگیز ظاهر میشد درین میان خادم آمد که طعام موجود شد وعادت آن بود که طعام را برای ایشان سحق
میکردند و میمالیدند بحدی که هر دانه که در طعام است از دانه دیگر متحد میشد که فرق کردن میان دانها ممکن
نبود و همه یکذات میشد وچون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن بعده فرمودند که بیا
چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی شود ودوئی نماند چنانچه این دوهره خبر میدهد ومیگویند
دوهره سن سهیلی پریم کی باتا • یون مل رهی جیون دوده بتاتا • وحالی غریب نمودند تمام شب
بهمین حالت زنده داشتند وکلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و در این ایام شبها
همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است ونیز باین فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین قادری
عفی الله عنهما نقل میفرمودند که شیخ در این ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت وغلبه میکردند که فوق آن تصور نباشد
با وجود آنکه قوت حس وحرکت در ظاهر ایشان نمانده بود ودر حالت ذکر چنان متخیل میشد که گویا چیزی عظیم
با ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند وگفتند جای قبر در سجل باید گرفت تا پیش از رحلت منزل

متعین شده باشد بار فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است ولی میدیدیم این مقبره عموم مسلمانان است پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از موت هر کجا مناسب دانند دفن کنند و همدرین ایام تشریف مرتبهٔ قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میگردد خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بینید بدانید که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت باز ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند و در آخر دم همچنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمه الله و هو ذاکر الله بحبه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس و سبعین و تسعمائة و کان ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت نبی نیز یافته‌اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال سیدی احمد پسر برادرزادهٔ ایشان فوت کرد خواستند که بر رسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیای مشهور دفن کنند چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده‌اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند چون قبر را بکشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی‌ماند رحمة الله علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می‌بینم که ایشان بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته‌اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبدالوهاب می‌باشم سفارش فقیر با ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین سخنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید و السلام اکنون از کلام ایشان چیزی نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق است که از مشاهیر مشایخ مغرب‌اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست لیکن بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی عنا به و بجمیع المسلمین رساله عن اصول طریقه اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر و العلانیة و اتباع السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى بالرجوع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن الخلق
وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد والشكر في
السراء واللجا الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حفظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته
ومن نفذت عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بها حسب وعده الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشائخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شيء للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعتراض
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوات الله وسلامه عليهما وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجا الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع
من مواقف ما يخشاه ووقوع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلوة و
الاجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من
معصية الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به
يقينا وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة اشياء البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب الترتب دون التحقق
وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء

والصبيان واغتروا فی ذلک بوقائع القوم وذکر احکامهم ولو تحققوا العلم لعلموا ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غیر زیادة فلا یسترسل معها الا بعید من الله وان السماع رخصة المغلوب او الکامل وهو انحطاط فی بساط
الحق اذا کان بشرطه من اهله فی محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خیال فی العقل وان التوجه لاقبال الخلق
او اعراض عن الحق سیما قاری مداهن او جبار غافل وصوفی جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار فی الدنیا والدین وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال سیدی ابو مدین رضی الله عنه الحدث من لم یوافقک علی طریقتک ولو کان ابن
اربعین سنة. قلت وهو الذی لا یثبت علی حال ولا یتصل بما یلقی الیه فیولع به واکثر ما تجد هذا فی ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم بغایة جهدک کل من ادعی حالا مع الله ثم ظهرت منه احدی خمس فهو کذاب او مسلوب
ارسال الجوارح فی معاصی الله والتصنع فی طاعة الله والطمع فی خلق الله والوقیعة فی اهل الله وقل ما یختم له
علی الاسلام وشروط الشیخ الذی یلقی الیه المرید نفسه خمسة علم صحیح وذوق صریح وهمة عالیة وحالة مرضیة وبصیرة
نافذة ومن فیه خمس خصال لا تصح مشیخته الجهل بالدین واسقاط حرمات المسلمین ودخول ما لا یعنی واتباع الهوی
فی کل شیء وسوء الخلق من غیر مبالات وآداب المرید مع الاخوان والشیخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب النهی
وان کان فیه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا حیا ومیتا والقیام بحقوقه حسب الامکان بلا تقصیر وعزل
عقله وریاسته الا ما یوافق ذلک من مشیخته ویستعین علی ذلک بالانصاف والنصیحة فی معاملة الاخوان
ان لم یکن شیخ مرشد او وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فیما کمل فیه وعومل بالاخوة فی الباقی انتهت
الاصول المذکورة بحمد الله وحسن عونه وینبغی لک ایها الطالب مطالعتها فی کل یوم مرتین او مرة والا ففی
جمعة حتی تنطبع معانیها فی النفس ویقع تصرفک فی مقتضاها فان فیها غنیة عن کثیر من الکتب والوصایا
فقد قیل انما حرموا الوصول لتضییع الاصول من تاملها عرف ذلک ثم لا یزال بعد ذلک یتعهدها قصد التذکر بها
وفقنا الله وایاکم لمرضاته انه ولی ذلک والقادر علیه وحسبنا الله ونعم الوکیل وقال رضی الله عنه مبنی الطریقة
علی خمس التحقیق فی التقوی بحفظ ما لا یعنیه ولا یطلع علیه الا الله والتحقیق فی اتباع السنة بحیث
لا توجه فی امر من الامور لمجازاة فلا یلزم مانعا من حیث هو ولا یمدح مخصا من حیث هو بل
من حیث امر الله فیه والتسلیم للخلق من حیث ما هم فیه بالقاء شرورهم وایثار السلامة والعافیة معهم
والاسلام للمقدر فی جمیع الاحوال بالصبر والرضا والشکر والحمل علی قول الشیخ ابی الحسن الشاذلی
رضی الله عنه اجعل التقوی وطنک ولا یضرک مرج النفس ما لم ترض بالعیب او تصر علی الذنب او تسقط منک
الخشیة بالغیب رجوعا الی قوله صلی الله علیه وسلم اتق الله حیث کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس

بتخلق حسن وایثار القول صلی الله علیه وسلم اذا رأیت شحاً مطاعاً وهوی متبعاً واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک
بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی و
وتفطر وتقصر فی السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع واللیالی والایام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبیح وتوتر ما فتح الله
به من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحدهما عند وجود الآخر وتأخذ بکل مباح لا یلحقه نقص فی المروة فلا ضرر فی الذکر
وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه افضل ولکن لما فیه راحة النفس وصورة الطریق وتری الزیارة للاحیاء والاموات
ما لم تضیع واجبا او مندوبا متاکدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا من صح علمه و عمله
واصل کل خیر الرضا عن الله بما قسم واللجاء الی الله فی کل شیء فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهربه من تخلق
واعظم من کل حصن تمت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها انتهی رحمه الله تعالی توجه الفتح للحقیقة
صلی الله علی سیدنا محمد وآله وسائر الانبیاء وسلم

سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله تعالی

تولد ایشان در مندو است والد شریف ایشان شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بود بسبب
وقوع حوادث روزگار در ان دیار به برهانپور آمده توطن گرفت و در انجا نیز معزز و مکرم شد و در اندک مدت بدار آخرت رفت
همدران ایام والده عزیزه نیز درگذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغر سن تائید و توفیق الهی رفیق حال
ایشان شده در طلب حق براه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت
دکن و سیلان و سراندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی قیام
نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهة تحصیل علم و تقرب صحبت مشائخ و صلحا بمقدار استیفاء غرض و انقراض حاجت
اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست رسیده بود و ملتحی نشده بودند
بمکه معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد
ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت و همچنانکه فرمودند و چون حسن
خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای
استغنای ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان را می باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و
گفتند انشاء الله تعالی ببینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ
اختیار صحبت نمودند و سابقاً والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد
ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی و یکی از شیخان زمانه را
نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق را بسیار خوب می نوشتند شیخ

بجهت آنکه خط نسخ قرآن و شعار صالحان است از خط نستعلیق بر آورده بمشق خط نسخ اشارت کردند و
چون قوت است در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتاب
بود موازنه دوازده هزار بیت و در اکتساب و استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
هزار بیت نوشتند و کتابهای دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح تالیف شیخ بر دست ایشان بود
و در آن زمان در مکهٔ معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت
نمیکردند تا از آنجا چیزی بدست آید قوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبیر آبادنجان که در آن زمان ارزان
بود میخریدند و در وی نمکی انداخته بطریقهٔ اچار نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکردند و
بالجمله در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن باشند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات متصف آمده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر در راه خدا که یافتیم عبد الوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مریدی می ساختند اول از ما بتفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین
اعتقاد باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم بعد از آن دست بیعت بما دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی
الاول سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
الآن و الله اعلم شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکهٔ معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صلة الارحام بگجرات آمده بودند بعد از آن بمکه عود فرمودند
و حج آن سال فوت نشد مدت آمدن کشتی از آنجانب پانزده شانزده روز بود و رفتن از اینجانب چهل روز
و وقوع این هر دو حال در غایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع
و استقامت و تربیت و تسلیک مریدان و افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا
و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و وضاءت و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفهٔ راستین
و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشائخ یمن باسرهم حاضرا و غائبا و از مشائخ مصر و شام
هر که ایشان را دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب وقته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشائخ یمن بجانب این حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة المضیئة من الهند افیکم فاستضیئوا به سید حاتم مردی است از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة وله لسان عال فی الحقائق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمد و استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات
القلوب اوقع ملاقات دلها با یکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست و وی همین کلمه از ایشان راضی و
خرسند رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن شنید که سید حاتم مذکور درین موسم
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت این غریب در رسید
و حال پرسید و گفت ایش مکتوبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم اریدان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال هل لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
مدة سنتین قال البشری لکم بان حجکم مبرور و عملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن
وادرکت مشائخه و فقراءه فوجدتهم کلهم متفقین علی الثناء الیه والاخبار بانه قطب مکة فی وقته و طریقه
ایشان در باب کتب حقائق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم است اینها را در نکوهیده
و بدان اشتغال نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند و چنانچه عادت فقهاست به طعن و تشنیع پیش نیایند میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد
از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان را که در حقایق و اسرار نوشته
اند نیز مطالعه بکنند و آنچه مشکل شود از ان بگذرند و در نمانند و خلجان را بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد
زود بانکار و تعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود
دارد بعد ازان اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل
در عقیده خود نبینند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
در حقایق و توحید بطرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشائخ یمن جامع علم و حال بعد ازان سخن در تعریف ابن شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند در بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بر هر حرفی مجلدی دو سه از ان
دیده شده است شگرف علوم بیان کرده اند بعد ازان فرمودند اما در وی زیر ماست آنرا شنا

انمود کرده اند اگر از انها پرهیز توانند کرد مبارک هست والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که هیچ شرط
سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بر وجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است
شرط راه مداومت عمل و ریاضت است مقرون باعتقاد اهل سنت و جماعت بعد ازان اگر ذوقی و حالی
پیدا خواهد شد که آن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر کرا بینند که بکلمهٔ اسلام اقرار میکنند
و نماز و روزه میکند ازوی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و نسبت او
بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است و او را بالقطع منکر باید بود و طریقهٔ
ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرید تعمل آن راضی نیستند و بر فعل مشائخ منکر نه این
فقیر عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است و اگر کسی ازوی اجتناب کند و
براه انکار رود او را بتهمت خلق مخالف باید شد و همه مردم گویی از مر آن بد میشوند و مخالفت مشائخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق و اهل معنی و هم سر گاهی غزلی یا حکمی شنیده شود باکی
نیست عرض کردم که آنجا اجتماعها کنند و اهل و نااهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند بر آن
وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این را چه حکم است فرمودند اینچنین خود اصلا جایز نباشد و باید
و اجتناب ازان از واجبات وقت طالب حق است در نصورت قطعا مسامحه نکردند و ایشان اکثر مدت عمر
مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم بوضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از ایشان که سن شریف مابین چهل و پنجاه
بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان میکردند و عهد
کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم میدانند
و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا التقصیر نمیکنند پشت پناه غربای هند در مکه
ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصا قاصدان زیارت آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بجمیع وجوه
در تهیهٔ اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغة میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز بهمین حکم دارد و در مبادی
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که عارضهٔ
ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی میشدند
بمقابلهٔ کتابی که در تصحیح و مقابلهٔ آن عموم نفع باشد مشغول میشدند مثلا کتابی نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع موجود
بسبب عدم تداول از حلیهٔ صحت عاطل گشته اصول نسخ آنرا مهما امکن بهم رسانیده صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار کد میفرمایند آنچنانکه طالب را تشفی تام حاصل آید بی آنکه تعلق و تشدق لسانی درمیان باشد میفرمودند که
علم بمنزلهٔ غذا است که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابهٔ دوا که گاه گاهی بآن علاج باید کرد و طالب را
ناچار است که بعد از هر چندگاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً در ایام فاضله مثل عشرهٔ
اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلیم و تدریس آن دائمی
است عرضه کرده شد که مشائخ فرموده‌اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است دائم
در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این دائم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قوی است لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تشبث بانواع اعمال
خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس ترک آن فرماید سعی در تصحیح
نیت باید کرد روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند نماز گزاردن
هم کاری بزرگ است ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنای وحدت می‌کشد عرض کرده شد
که فنا در وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بچشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی جمیع طالبان این راه
ادراک همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است عرض
کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول هست یا نه فرمودند که شاید باشد
ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با ایشان
بد باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق است فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را از جای اجازت سیفی بود سند عالی داشتند و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفهٔ کل باشد میفرمودند که این کیفیت جلیهٔ ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درویشان
میکنند اگرچه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست اما از مستحسنات مشائخ است در حصول کار
که التزام ذکر از برای آن کار است دخل دارد و موثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است انواع دیگر نیز راجع
بهمین است لفظاً او معنیً او قصوراً میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد با مد لا آله در نفی و اظهار
حرف ها و در جانب اثبات نیز در اسم جلاله مدی می باید بر آورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبهٔ شوق

و استیلای ذکر بر طوری که بر آید باید گذاشت آنجا معذور است مطلوب در آنوقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند
که سبب در مانند ذکر اره و امثال آن که می کنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال
و استیلای ذکر دیدند که اینچنین میکرد دیگر ایشان پسند گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی
که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه نشنود معنی خفی این است عرض
کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود آن
چیست فرمودند این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه
ذکر اسماع نفس است از این کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست جل و علا
آن هم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ اند و طریقه ایشان در ستر احوال و
کتمان اسرار و تورع در کلام بحدی است که هرگز با نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر
نمیزد و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را
بمشاهده انوار استقامت و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرراً
الحاح کرده شد که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید میساخته باشند لیکن گاه گاهی
بتقریبی و مناسبتی که در اثنا سخن پیدا شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این
سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتها است که از بعضی مشایخ
و فقرای یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خبر میدهند که بر علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت
این سخن چیست تبسم کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد از آن
در ذکر مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن
عطاء الله صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطائف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و الشیخ ابی الحسن
بسیار بزرگ بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را
مهمان ساخت و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسفند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند
سگ و گربه و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که در صف از مردم نشانی شیخ و فقرای ایشان یکجا نشسته و پیش ایشان
از این طعامهای حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزی
در ظروف و اوانی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد برخاست و آستین مالیدند
و فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان ما خواهیم کشید طعامهای حلال را پیش فقرا

و پیش فقرای نهادند حرام را پیش ما مرادا این آیت می خوانند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات بادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد درین مجلس همین مقدار حکایات از
شیخ ابو العباس مرسی فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از مدتی بی سابقه
سوال فرمودند پارسال شما را حکایتی گفته بودیم باید شما را باشد آن حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته نشده بود
و آن حکایتی که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر یمنی که بجهت خدمتی
از خدمات ایشان در آوان حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ
بود هم در رباط ایشان خلوتی گرفت آنجا می بود درین اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شد گاه گاهی عیادت
او میکردیم شبی آن سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینم که میفرمایند ادرک هذا الرجل فقد فتنه اشارت بانیم دمی کنند
که وی را دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است
و بر بالین وی نشستیم و از قرآن و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم وی این آیت را بر خواند و یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت و جان بحق تسلیم کرد از خواندن او این آیت را اتفاقا [illegible] مضمون قول آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که فرموده بودند تتمه یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می بینیم که
نشسته است چون ما را دید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت
نزع دخل کرده بود نجات داد مرا قریب بجای شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت
شیخ عرض کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که
پارسال بفقیر گفته بودند امروز فرمودند که این حکایات را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت
که بیائید و سیر منزل من بکنید بر در خانه او رفتیم دروازه بلند بر آورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لالی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته بر آمدیم وی تا بیرون برسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تودد نمود و التماس درون در آمدن کرد گفتیم که ما شما را نشناختیم و شما را نمی شناسیم
در خانه شما چگونه در آئیم گفت حاشا ما اگرچه بظاهر یکدیگر را آشنا نیستیم ولیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی
است شما را اینجا بمنزل ما باید رسید پرسیدیم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس است پس درون
خانه رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن هم داشت ترصیع وی از لالی بود و این بیاقوت بود
برای ما تعیین کردند و فرمودند که این جای ما است شما بجای ما نشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از [illegible]

خانه بر آمدیم خانه دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف و روی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و جداول مختلف در صغر و کبر در جریان اند اشارت بنهری میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بنهری دیگر که این جامع صغیر و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسائل خود را نام می برند و هر یکی را بنهری و جدولی تعین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما درباب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای مین را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند ما مثل این معامله نموده و بیشتر این کار اطلاع داده و ایشان باهل حرمین خبر کرده ولیکن ما بهیچکس این واقعه را نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود فرمودند که یکباری در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند وحدوث یافته بود در بیابانها افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال است بگریه آمدیم و والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن آنها در دفع الم جوع فائده نداشت همدرین حال شب در آمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی بر آمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص گرم از بغل بر آورد و بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد در زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در انجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم وقتی سخن در وادی استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان و بیدینان را نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنهارا که در دین و شریعت قدم راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری از دیار ملیبار افتادیم قاضی شهر مردی بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران و ژنده پوشان سر داشت ما را چون نیز درین لباس دید پیش ما آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون در ظاهر در ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما با وی خوش نیست روز دیگر بنشانی که قاضی داده بود بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند هم با تعداد از مرد و زن نشسته اند ما چون در آمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورند ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخوری ببین که ترا چه میکنیم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم
طعام حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان
نیاوردیم در خواب می بینیم که بستانی است لطیف پر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد
و در راه وی خارها و محنتها و شدتهاست که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از ارتکاب آن امتناعی و ابای
دست میدهد که در بیداری دست داده بود بهمدرین میان بیدار شدیم و لا حول گفتیم باز
خواب برد همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا به سرور کائنات صلی الله علیه و سلم آوردیم
و استعانت بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حاضرند و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه
بمن فرمودند که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دوگانه
شکر بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خود پیش از آمدن ما گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده رخت اقامت از اینجا بربسته رفت والسلام وقتی در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون بعین الحقیقة علی بساط الجذب والسلوک او غیره عرضه کرده شد
که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم می شود فرمودند
تواند که باشد زیاده برین بیان این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر بکنید
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند وجه طبخی بهم رسیده بود یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول بکنید بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم بنظر درنیامد چون ناامید شده برگشتیم ناگاه
دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین بهم برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه می بینید

و کرامی گوئید گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه
یا هفت مرتبه آن اسم شریف کردیم خبری از نور غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم
و بی شعور افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود مرده و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را مالش میکرد تا بعد
از زمانی باافاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری
عظیم در ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم و ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات
مینمود وی می گفت که من قلعه می بینم از طلا و مرا میگوید که اگر چنین و چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می آمدند و مبلغها و طعامها می آوردند و وی بهیچ از آن
مبلغ التفات نمی کرد و از آن طعام نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چندگاه چنان بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چندگاه قوت ما آن بود
که یاری میرفت و استخوانهایی ناکارآمدنی که قصابان می برتافتند برداشته می آورد و پاره از کاه گندم که در میان
کشت زارها افتاده می بودی می آورد و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه می شدند و طعامها
می آوردند و دیگر از آنجا انتقال میکردیم و جای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی دیگر
است هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک
یار دیگر نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که
با یکدیگر سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام در میان این دو کس می نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد چون مکرر
شد دیگر آن مرد حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان والله اعلم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست سال بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا روزی این فقیر رسید که با وجود
این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و بیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بملازمت ایشان موقوف بود در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هر چه داریم برکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما بایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف
و احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقه دین و
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت و
استغراق محبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکباری می بینم که بالای قبهٔ شریف حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و سلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
در آمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از ان نوعی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم این
این واقعه در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی
الله علیه و سلم کامل آید و در محبت آنحضرت ص مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود و وقتی
سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یکمرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
وقت قسمت غنایم حنین در انجا اقامت فرموده و عمره برآورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام
نزول آنحضرت ص که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب شد
رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا میسر است فرمودند وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد
جمال آنحضرت ص در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز در مدت یکدو پاس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان بارها
عمره بسیار میرفتند و صائم و پا برهنه میرفتند **شیخ عزیز الله متوکل** برادر شیخ راجن است که پیر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هر چه در خانه داشتی انچه از قدر حاجت
زیاده بودی بهمسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت
کرد فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه
شیخ آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوهای
روغن چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ شنید گریست
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را باوی عرض داشتند راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه را بر فقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در
برهانپور بود ... و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه **مخدوم جیو** قادری

در شهر بیدر که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت مسن ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان و با
استغنا بسیار بی التفات بود و از خلق مستغنی حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود و لیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی مدتی ما را با ایشان صحبت بود نزدیک بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود و لیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابداع یافته بود وفات ایشان در اواسط مایة عاشره باشد
والله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله
و مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج
افتد ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات
همه در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت
سیدی الشیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوهره که در آن دیارند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
داده و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ علی متقی
رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها که در آن قوم شایع
بود ازاله کرد و میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد از انجمله کتابی
است که متکفل شرح صحاح است مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی مغنی که تصحیح اسماء رجال کرده بی تعرض به بیان
احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ بسیاری
بجهت امداد طلبه کتابت می کرد و وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول می بود تا دست نیز در کار باشد و وی در ازاله
بدع و اهل بدع که در آن دیار بودند تقصیر نکرد و آخر هم بدست آن جماعه در سنه نیف و ثمانین و تسعمایة بشهادت رسید شکر الله
سعیه و جزاه الله عن المسلمین خیرا **الشیخ عبدالله و الشیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها صوفیه قدیم
مدینه مطهره بدین دیار شریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخین میگفتند خواجه
عبدالشهید [illegible] رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین یاد از آن شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان از آن مقامات شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان از
یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی حضرت شیخ عبد الوهاب را
زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبود والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و عیال آمده
چندگاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول مقامات شریفه در مدینه منوره توطن
فرمود و در اندک مدت از عالم در گذشت و این شیخ عبد الله یار و مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در
مدینه منوره بود و سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث و عوائد در حدود
سنه سبع و سبعین و تسعمایة درین دیار آمدند بعد از عود چندگاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت
اقامت نمودند و در آخر سر دو بزرگ بتفاوت چند سال در عین مرض که قوت حس و حرکت مفقود بود
از احمد آباد بآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده بر آمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار البقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران خانگی
شیخ عبد الوهاب بود و او را در سلوک این راه رفتاری خاص و بی قیدی و بی تکلفی و همت غریبی طریق
مخصوص بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجایب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن ادنی چیزی
مثل حبوب و بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب نربدا می گذشتیم جماعه کثیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر
بود و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر چادر خود را پیچید و در درون
بیشه درآمد و شیر را که در انجا بود پاره پاره کرد و بر آمد و راه بر مردم گشاده داد میفرمودند وقتی شخصی در جای
بلند ایستاده نماز میگزارد و در نیت نماز وسواس مینمود الفاظ نیت را تکرار می کرد چنانچه وقت بر حاضران
مشوش ساخت این شیخ حسین دستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه درون آبی که در پایان آنجا بود بیفتاد دیگر
اثری از ان وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند و زبان او
بغایت لکنت داشت و در قرائت کتاب بسیار عاجز بود و اضطراب میکرد میفرمودند بارها بخاطر میرسید
که باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با آن مرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده اما از ما نمی آید حالت و اقتضای آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
که یکباری ما بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طهارت
آب و نگاهداشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خللی از غایت تعصب

هم نمودند شیخ حسین ما آب از خم بر آورد و بخورد و آن ظرف صغیر را که لوی آب از خم بر آورده بود هم بر زمین نهاد میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتن و از شیخ حسین آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضیع اسراف بود چون جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن آن ظرف چه سبیل باشد

شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر

خلیفه میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین مشایخ چشتیه بود بسیار بزرگ بود و عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت ابتدای صغر سن بعبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب ایشان یگانه عصر بود و بود در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسلهٔ ارشاد و مشیخت بر پا بود وی از اهل سماع بود گویند که در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد میفرمودند که بر نگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت بکا دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که در صورت او مشاهده می افتاد تولد او در جونپور است در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده در ششم جمادی الاخر سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته

قطعه

شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز ✤ آنکه میداد اهل الله را مجلسش یاد از بهشت ✤
بر حیا از وصاف اهل الله در عالم بود ✤ حق تعالی زاول فطرت بذات او سرشت ✤
یادگار اهل چشت او بود در دوران خود ✤ گشت از ان تاریخ فوتش یادگار اهل چشت ✤

و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد و اعظم خلفای او شیخ جلال است که در میان سایر خلفا و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص محرمیت و عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی بداونی است که بصفت علم و عمل و حال و ریاضت و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنای شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروزی در آنجا بعبادت حق سبحانه تعالی مشغول است در اوضاع و احوال او آثار قوت و استقامت لایح و پیدا

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بحدی بود که آنرا الا بر خارق عادت نتوان نمود در سه روز تمام قرآن مجید
با اعراب مینوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب و نوادر که در عالمی از علوم
خداوندی بوی روی نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است و چه اراده آن
داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق اظهار آن نوشته را محو کرده اند والله اعلم وفات او در سنه
و قبر او هم در حصار است **میان نجم الدین** مندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت
پدر او وزیر سلطان غیاث الدین مندوی بود عارف بود و صاحب حال و مجرد از علایق از لباس بستر عورت
اکتفا داشت هفت ساله بود پیر او برو نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی احیاء میت واقع
شده بود و بعد ازین قضیه از انجا غائب شد و هیچکس از اهل آن دیار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد از ان از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت
و در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه نجم الدین در صدد
وفات است او را پیش حجره من جا باشد الآن گور او در همانجاست **شیخ برهان کالپی**
بغایت مشغول و مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهره های هندی از وی در خلایق
مشهور است بی گوشه حالتی و دردی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله اعلم وفات او در
اواخر مائه عاشره **شیخ سلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است ولادت او در سنه
سبع و تسعین و ثمانمایه وی در اوان جوانی برسم در لباس سپاهیان مع ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و هم در آن اوان
پیش از تعلق بقید تزویج خیال سفر در سر وی افتاد در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بمدینه سیکری که پدر و برادران ایشان از دهلی
که وطن قدیم بود بتقریب ملازمت بعضی امرا رفته در انجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفت
و مشغول شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن روزه طی بنباتات بار دیگر میکرد و هر روز بآب سرد غسل میکرد و در هوای
زمستان جز پیراهن کتانی نپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسید و مردم ایام
جمعیتی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها و باغها و چاهها ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت نماز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام شده بود تغیر روا داده
طالبان را بریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بود کسی را بند و دیگری جز فرمود

و آنها که بخدمتش رسیده اند و نسبت محبت و اعتقاد او منسوب اند خبرهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
ظاهر و باطن از وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب هیمون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه ست و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین
محمد اکبر اعلا الله شانه را با وی رابطهٔ اعتقاد و اتحاد در غایت قوت و استبداد پیدا شد بتقریب آنکه او را فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد و حق تعالی او را پسران داد و ایشان هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان عقد
صحبت و محرمیت نسبت بخانوادهٔ شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق او از زن و
مرد بعنایات بادشاهانه مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمائه هم در اعتکاف
ازین عالم درگذشت و هم در روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود بعد از وی بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
خواهد بود تاریخ تاسیس او ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمة الله تعالی علیه **شیخ نظام الدین
انبیتهی** مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحو داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود در زمان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هر که بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین
باب مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی و گفتی
باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند گنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب سماع
فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل و کلانتران کنند و با وجود آن گاهی که
حالتش دگرگون گشتی آتش در نهاد او افتادی و گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان او
از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقایق نیز گفتی **نقلست** که وی متصل صبح
صادق برآمدی و نماز کردی روزی بطریق معهود درون مسجد مصلا کرده بودند درون خلوت که برآمد هم بر وی استیلا
و گفت که همین جا نماز بکنیم شاید که در آنجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند همچنان بود ماری
در گوشهٔ مصلا پیچیده در آمده بود وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه **شیخ جلال
قنوجی قنیتی المشهور به للا** صاحب ذوق و حالت و وجد بود و در دعوت اسماء الهی نیز
فتحی داشت شبها بر خود گریستی و فریادها کردی و نعرها زدی و بارها در غلبهٔ جذبه و حالت
تغیر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار مسن و

معمر بود مات فی سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود
و عالم و مستقیم و شیخ کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید
نقل است سن طویل یافته بود و بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم
که اوراد یکی فوت کرده بود در آن چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبدالقدوس بنام اوست و او را نیز مکتوباتست بر طرز
مکتوبات پیر مات رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنة تسع و ثمانین و تسعمائة و هو ابن خمس و تسعین سنة
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری بستم که حق تعالی
او را درین کبر سن پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی که در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار
دو سه سیر غله بود و یکی دو جامهٔ کهنه آخر الفقیر ای را بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را بیارید گفتند که توجه دادی
که مطرب میدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین اثنا سنجانه یاری رفت که در همسایگی
او سرود میگفتند شنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد سنجانه آورد نش قیلوله کرد بعد از
ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران وداع شد بعد از آن گفت
که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و بعد از آن بخفت و جان بحق تسلیم
کرد و کان ذلک فی تسع و ثمانین و تسعمائة **شیخ عبدالغفور مانو** در علم دعوت و عمل آن کامل
صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و وی مرید و ملقن جلال بادری خود دست شیخ
شمس الدین یکباری او را جنیان بر داشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید در میان جنیان بود در مردم خانه
اعتقاد آنکه او بجای سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان تفصیل
کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن تا تأثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئة او تغیری پیدا
بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنة تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت و او را شیخ
عبدالغفور ماتو از آنجهت گویند که ماتو نام محبوبه او بود و الله اعلم از جنس انس بود یا جن چندان یادی

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی نوشتی و در آتش انداختی البته دنبال او گردیده در آتش افتادی بارها
مشاهده کرده اند که نام او نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده و آن سفال از تک چاه بیرون
آورد شیخ از قرابتیان ماست اکثر از نساء قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمده در خانهٔ ایشان رفت
و غله را آس کرد و خدمتهایی که داشتند در خانه بکنند کرده غایب شده و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جماعه مینمودند که
هیچکس ندیده است که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و
متعبد و سالک و عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته
ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی او را آوازنی درد دهی بود و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن چه تقریر
بیرون است باصل از وراء النهر است و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در
دهلی بدانچه لائق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک حوض
شیخ برهان بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص و در اوائل حال بسیار بقید و
بی ملاحظه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت آورد سی سال صوم در داشت و
ریاضت کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام اولیا میرزا محمد عزیز کوکه اعظم خان عصر است برای وی خانقاهی
بنا کرد در انجا مشغول میبود و هم در انجا مدفون گشت در گوشها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف
قبور زیارت وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل
و مودب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است

وفات فی اسب شیخنا البخشی که نبودش نظیر بشکر و ریشمر ❊ سال تاریخ آن ملک سیرت ❊ بوفات بخشی ندا زغیب رسید

ذکر بعضی مجاذیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است سکری طافح و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی با طالب علمان
سبقت درس التماس کردی و اعتذار نمودی که شما دائم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند
که چه حالت پیش آید بسبب رجه تمامتر بر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از ان او را جذبه پیش آمد و از همه کارها
باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز نان در خانهٔ ایشان پخته بودند تابها گرم شده مانده بود وی آمد و بر دو
پای بهار تابها نهاد تا مدتی ایستاد و از ان اثری در پای شریفش ظاهر نگشت **نقلست** روزی بزیارت پیران خود
رفت و گفت اگر نصیب است فردا نیز در ملازمت شما میرسم از انجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که

که ما را هیچ نمیدانید که من سید نیستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که می پرسید من سید هستم بابه بعد از آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای حسب خود هیچ نوع خواهید گریست باری بگریید همان روز یا روز دیگر و الله اعلم
رحلت نمود **میان معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک
بقبر شیخ برهان الدین بلخی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه قلعه
دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**
او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمائر آیتی بود در سالی که بخدمتش رسیده هست البته چیز
درین باب از وی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد بیشتر احوال در سامانه بود مدتی در دهلی نیز میان طالب العلمان
میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در آگره افتاد مدتها مجرد بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات
مردم را با او رجوعی افتاد در خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او مقتضی طبیعت بشری
میلی میفرمود و از بعضی از ایشان اولاد نیز پیدا می آمد خدمت عمی شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکباری از جهت
اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت او تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از
اسمای الهی را ورد گیرم در همین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا به جهة ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم مجرد
که مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقرؤا ما تیسر من القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش
عرضه کردم که ما را یک مشغولی فرمایید که آن را کار بندیم فرمود شما را تخته عشق بس است حاجت بچیز دیگر نیست محبت در خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود در شبی
در خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و
می گویم که بر دست این جوان توبه دهید شیخ می گوید که شما توبه دهید که عاشقید حقتعالی او را قبولی خواهد بخشید
صباح آن شب بگاه تر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در ایستاده است از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت بروید زود
بروید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید آن
نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی
میروم میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت او نیز خیر دین است
سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدم
آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل

وصفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بنداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فائده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را
فرستاد شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب رویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند
دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پر میکرد و میداد دیوانه میخورد چندانکه مست شد
گفت جامه بکشیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آیی و ترحیب و بشاشت نمایی
سیوم آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را
تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر کردی و با سلطان سکندر
بودی عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بیت روز دیگر دیدند که در بازار
میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در محل خاص نشسته بود که او بیکایک پیدا شد فرمود
اینجا بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهة دیدن تو آمده ام منقلی پر آتش در پیش بود
گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر برداشت اثری از آتش
در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود از اول فطرت
مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر احوال
برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد اصلا انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در دیوار زده اند هر چه
از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر
صوریه که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند
که در خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکناند و بعضی دیگر گویند که
بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و
چهار باشد والله اعلم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواصخان است و این خواصخان از موالی شیرشاه
بود و در سخاوت و صلاح الکا افراد وقت بود او صفات و احوال زائد الوصف دارد و بسبب شهرت بلکه کثرت بر همین قدر
اختصار افتاد [illegible] سلیم شاه بن شیرشاه شهید ساخت در سنه نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبدالله [illegible]**
دهلوی مردی بود مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان و دوهره های هندی ساده موافق حال گفتی
همراه او مردم با دفها و ربابها نیز می گشتند **نقلست** که وی روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چند

کس دست در بغل کرده برخیزانیدند و بر دهلیز خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لحمه دیدند که او ناپدید
غائب شد و اثر وی از وی پیدا نگشت خدمت عمی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از مردم
ذکر او و دوهرهای او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود اما او بدهلی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا در آن حالت سکر و جذبه دیدی
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبه قوی
داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود به سبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی
در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا چه تعلق است
همین گفتن بود و از شیخ حسن از اینجا گریختن اصلا بجایی ندید و از اینجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت **بابا**
کپور مجذوب با اصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانه ضعیفان
میگشت و خمها پر آب میکرد آخر مردی رسید و حالت جذبه نصیب او شد در گوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح
گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال در استغراق بودی مگر بعضی از حوایج
طبیعی او را قدری افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و از لباس ستر عورتی
اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامهای نفیس پیش او می آوردند و بمردم می بخشید اغنیا از خود
کمتر راه میداد و بعالم دل راه داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او در سلوک بسلسله
شاه مدار بود بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از فضلا عصر کپور
مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابن مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره افتاده بودی
فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت که چون در اول حال
توبه بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتم قدس سره این بابن مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت میان آید
مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم
گفت میان نزدیک بیا رسیدم کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است گفت نه
پیغامبر است کتاره را بگذاشت اندکی خرج داشتم از گره من بکشاد و گفت این چیست گفتم توشه راه است
این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو شانه را برآورد شانه سر را دورتر تاب کرد و
شانه ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان محلوق شدم در این اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که بسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد خانه مهمان برد میان باین در مجلس حاضر بود هریکی را بابای مجلس
نواله میداد و هرکس از دست او تبرک برمیگرفت یحیی دران میان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مرا داد و گفت هرکس را لقمه و میان را تمام طبق همین که از انجا برخاستم مردم
مرا میان حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من هم ازان روز شده **نقل است** که چون سلطان بهادر پادشاه
گجرات در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست
کافران بود و مقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه و تعالی بادشاه سازد آنچه حد مقام است ازین کافران بگیرم میان باین هم دران جامی بود دیوانه
خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ دریائی رسیده است بهادر این
تفول گرفت و برگشت و بعد ازان چون پادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت و فا کرد و از
کفاران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در
بازار نارنول بودی بعد الان قبر او هم در آنجاست در هرجا که نشستی تا چند روز برنخاستی و با خود در سخن بودی
گاهی در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دو تاره زدی و بذلهای
افغانی گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم
بخطاب چنین گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین هر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک
محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در فلان خانه ببر آنکس گل آورد و بمن داد و من آن را تعویذ
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو رفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخوراند الهدین
گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و چغرات
حاضر آورد و خورد و بازگشت گویند که در سر بازار کنده برپا کرده بودند وی هر گراپای در کنده دیدی او را خلاص
کردی و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی برآمدم
در اکثر جاهاش دیدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده برآورد
و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که بنیت او آورده بودیم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من
بستد و گفت خدایا باز گرد انجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه است در پانزدهم ماه شعبان

نسب براه نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**
مجذوبی بود در دیار سند و صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقل است** که در وقتی که محمد همایون بادشاه توجه
بگجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا التفاتی در باب گیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن شخص
گرفت و بپای او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بمعرکه سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود بادشاه
فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد و لیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود و لیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبدالوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهانپور بودند خورده بود
این حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و
تجرید میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا التفاتی و نفسی از ایشان بگیریم همینکه در پیش وی نشستیم پرسید
تو بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقراست که بدست پخت
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است با صد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی در نمی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریش و روی همه
سوخته شد بهکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم انشاء الله تعالی بعد از آن سر برداشتند و گفتند اگر
بپزد تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را همت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و بر مخلوق هیبت داشت
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم استاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز دیگر
بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول کنم و او را در جای که می جستم نیافتم بمنزلی که داشتم باز آمدم
بیاران خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و رو بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی
که مبارک نیست مردم انجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در همه مدت بر گذر او عبور
بدین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوبهن مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف با اصل او
از قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر در هم از خدمت

بمقام خواجه قطب الدین بسر برد روزهای بروی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک یک من
طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند
که اینچه میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بدبخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمیگردد

ذکر بعضی از نسای صالحات

بی بی ساره

والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست** که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام الدین ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست
گرفت و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران
بفرست از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین
قدس سره بپشت آن واقع است رحمة الله علیها

بی بی فاطمه سام

از صالحات و قانتات و عابدات
زمانه بود و ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشائخ در روضه
فاطمه سام بسیار مشغول بودی شیخ فریدالدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بصورت
زنان فرستاده اند شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است
یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سلمه
نقل فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود و او را با شیخ فریدالدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیزی گفتی این دو مصراع
من از و یاد دارم ه هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی + هر دو طلبی ولی میسر نشود + و نیز فرمود که من
از بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی رسد نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیرالدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معبود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک بیباک وار میگذری من سوگند خوردم که من هم آنجا نشسته ام تا خود رب العزة
تعالی مرا نطلبید بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند بپای ایشان
افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کمینه کنیزک شما ام
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان دور شوید الهی خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو چنین بی ادبان

هم باشند که آیندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش نشست میر سید
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه
این حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی
مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده بود فرمود مولانا حسام الدین ما امروز ابدالی
را دیدیم عرضداشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است یکمرد
پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضوی ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد برخاست و دو رکعت با راحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از ان میان آب رفت و سبد را ۳ بار بشست بعد از ان یگان یگان خیار می شست و درون سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد از ان سبد برگرفت و ۳ بار میان حوض فرو برد باز بر آورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب برخاستم و یک تنگه سفید در دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار بر میگیری و زحمت میبری
یک تنگه نقره خدای تعالی فتوح تو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلاکیفیت بگو که چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا گویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از سر من رفت
و مرا آنقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از ان چون وقت نقل ما در شد
نزدیک خود طلبید و گفت درین جحر گری نهاده ایم بکش بیار دست بجحر بردم گری بیرون آمد پیش او نهادم
گره باز کرد چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و برآوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
گفت این مایه همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روزگار
بگذرانیدی تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آمد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمة الله علیه و علی جمیع اصحابه اجمعین
سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصبه اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات خلق گشته
راقم سطور عرض میدارد که قبر وی الآن نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچکس نمیداند الا ما شاء الله
در جائی که مردم آنرا انبهای بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صایمه گویند هر دو لفظ غلط است
نام ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فرید الدین شکر گنج نسبی بزرگ مستجاب الدعوات
نقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر بماند چون بخدمت شیخ فریدالدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند
وصدقه که آمده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل
او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد
که این استخوانها والده ما بود شیری یا ددی بلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ
فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک از آن استخوانها هم پیدا نشد
بی بی زلیخا والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را
کاری پیش آمدی تمام آن کار در خواب بدیدی و اختیار در دست او میدادند هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک
والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند
اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوات گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان
شدی که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنگه غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان میکردیم
من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که ما امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما
مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آن را وصف نتوان کرد **نقل است** که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت
آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشائخ و علما را طلب
کرد که درین جمعه درین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است
همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشائخ و صدور
و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت پادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت
حاسدان این معنی را بپادشاه رسانیده منشاء عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیارانیم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت
والده خود رفت و گفت این پادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من راست
گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت همین معنی را بخدمت
او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد و خسرو خان پراون که یکی از

ربان سلطان قطب الدین بود او انگشت وا از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهور است **نقل است** که میفرمود در غره ماه جمادی الاخری روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود بجا آوردم دران حال بر زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدومه من غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش سخنی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست کدام است بگرفت و گفت خداوندا این را بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است خانه ایشان هم در انجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت می روند اگرچه میدارد عقب مقبره او خفته است رحمة الله علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلنفر با خود در آبی و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت بر آمدی چند قلنفر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند که سلطان محمد تغلق را بوی اعتقادی عظیم بود و الله اعلم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او الآن بسیار اند که ایشان را هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مربعه پخته و کار کرده و بسیاری از مشایخ را دریافته بود رحمة الله علیه و علیها **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطه تبعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح نادران با جماعه از امرای عالیشان متعین شد بعد از اتمام و انصرام آن مهم بحکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که دران مهم با وی مساعی و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد متنفر از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر ازان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده اند بحکم المال و البنون زینة الحیوة الدنیا داد عیش و کامرانی میدادند حضرت و با علت جذام

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر
از کثرتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
اولاد نبود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعهٔ عظیم آنهمه آسایش و فراغت
و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد خدمتش ترک جمیع خیل و خشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نموده بشارت داد که ان شاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقی مانند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر
شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنة تسع و ثلثین و سبعمائة مقبرهٔ او پس پشت عیدگاه شمسی است بعد از ان
او را پسری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضائل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از چندگاه چاشنی
عزت و دولت را بوی سپرده والدش بریاض رضوان خرامید و وی در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسلهٔ آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فرید
نام داشت که جامع فضائل صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود در علم سپاهگری و وقائع حرب نادر زمان
خود بوده و در اکثر صنائع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و
لطافت و عشق و محبت و سائر صفات حمیده بی بدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت و
مشهور روزگار معنی دلمویت و شعر و ظرافت در خانهٔ ما از وی پیدا شده او در اوائل عهد دولت سلطان
بهلول بود قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربهٔ وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود در زمان قحط
پیدا نمی شود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبهٔ بهلول لودی گفته است
ایا قابض شهر دهلی شنو ۔ حیاتت چو خواهی ازینجا برو ۔ منم قابض ملک تا است ملک تو خدا
داد ما را خدا است ملک ما در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شربت شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
در سنه ستین و ثمانمائة و او در وقتی که بغزا متوجه میشد علیهٔ جلیلهٔ ایشان عرضه نمود که ما را چند روز است که
امیدواری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از وی اولاد بسیار شود

داور او شمار ابجد اسیر دیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعد الله
نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سائر اوصاف طریقت وارث
پدر بزرگوار خود بود بهمه صغر آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ حال او لائح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت
مرید مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او
کار کرد و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله
را که اکبر اولاد بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و
مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می‌بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این
ابیات میر خسرو بخاطر مانده است که در وقت آخر شب میخواندند ؎ همه شب رود رهی زاره صبا نشسته
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ؎ غرض ورای امکان چه خیال فاسد است این تو هوس جمال سلطان
بدل گدا نشسته ؎ تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که
بشنیدهای وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان
است فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی و العشرین شهر
ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون رحلت ایشان
قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله استاده کردند
و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم میگذارم
و بیکس حق او هنوز بر ذمهٔ منست این را بتو میسپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد
والدم بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعاء والد روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده نمود
در خدمت والده و صلهٔ ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود انواع
و صنوف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت و قبول خاطر و ذوق و شوق و محبت و
ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارات یگانهٔ
روزگار و فسانهٔ دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دربلی عبارت ازین برادران بود و بعد از حصول مرتبهٔ عقل و
تمیز جز محبت طریقهٔ درویشان و سوای خدمت ایشان در دلی نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی اغنیا از ابنای زمان
صحبت ضروری میبود است ولیکن هیچکس از مصاحبان از سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر نیز کمتر کسی از سر فقر و معرفت
والد و عمام بسبب ستر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که غشاوهٔ حال درویشان است راه می‌یافت و اکثر مردم ایشان را بهمین عنوان

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد نکنند مگر کسی که بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشد که شاید
وقوفی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودی همگی همت و جملگی نیت بر فرقت
قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز هوس طلب زیادت
و شوق بر تردد تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است مگر توجه قلبی دایم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر حدیث
نفس بود بهمدران خیال بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاوش میکنند تا ایشان را بنزد شان اعتبار
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق معرفت
الله بود تمام عمر درین کار و ذوق گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرایب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه افتاده
است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای احوال بتکلف میکردیم که نسبت
یاد داشته دست میداد و الان اگر هزار تکلف نماییم که لمحه از معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد میفرمودند
که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت از ناق روح میرسید و دهشتها عارض
اوقات میشد که بیخود گشته بارها عزم آن کرده میشد که در جایی بخفتیم که ازین حالت بعد و غمی خلاصی یابیم
ناگاه بعنایت الهی دری از موهبت و معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی می نواختند
میفرمودند که ما را از نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرائض و تخریب رسوم و عادات بود و طیبت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود هم چنین هستیم
اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت عالیه قادریه بود و از سلاسل دیگر اجازت و خرقه
داشته و نسبت مشغولی باطن در آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود میفرمودند
که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال و نزاع و خصومت با خلق
می افتند مرا شکر آید بر آن که بسیار نخواندیم و اکابر نشدیم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس علم نزاع نکنی و بتکلف
نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است
آن موقع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود
درین معنی با دیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چه کار کند فایده در اعتقاد
و محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را

بایدکه بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را از در را نه‌اندازد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند بخود راه
ندهد و درین راه اول بی تحاشی در آید و اگرنه تمام عمر در خلجان ماند بعد ازان که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحت ذوق
و سلامت فطرت البته بمرتبهٔ تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مرا در اوائل حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و بهیچوجه راه بتحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه جرم کو من نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد هزار
حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر متکیف
مشاهده افتد بعد ازان تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده بود با او
فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان بیند که صورت را در آئینه بشرطیکه آئینه از میان برخیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی فقرا را در نجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معاملهٔ طریقت بسیار است که مرد
و صاحب همتان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظهٔ معیت حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ؏ دائم همه جا با همه کس در همه کار + می دار نهفته چشم دل جانب یار +
بانیطریق که بداند و ست که خود را باین صورت نموده است و تمثل بدان فرموده او نیز او را کم نباید کرد تا اطلاق و تنزه
حق و رایهٔ اعتباری و با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خلاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد بر نقش ما صورت نبندد و در صدور
کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا در
فطرتش نهاده اند بی تکلف آزادی یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند
که حالت ذکر و توجه و حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن آنست که در احوال مکر از اکل
و شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در هر حالی که خواهی خبر
کن ما ازان نسبت آگاه هستیم یا نه در همین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری از بیرون در آمد یکی ازان دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت هموست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد
که چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان او شد با خود گفت اگر درباره فقیری او را امتحان خواهم کرد لا جرم آگاه
خواهد شد هم درین خیال در کمین میبود ناگاه بعد از مدتی مرید در مجلس مردی شیخی بزرگ یا کرد فش

دشتق و نشان درآمد این درویش بان یار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کسند گفت لا و الله نمی شناسم
گفت این نیز همان کس است که میدانی پس هشیاری در مقام غفلت دشواری دارد و میفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن فرو رود
که از کجاست و چگونه است و این لذت چیست و دریابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم
و اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود باحکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که دران صورت چیزی از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل
شده و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد با که شود و در انجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و عالم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بتحقیقت
و غیر اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و تنزه خود ورای اوست محیط است بوی و بصد هزار صورت
که خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را با مظاهر صوری و معنوی و الله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این کلمه را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الوحدة و الاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
دران یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال خود و
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند ارواح چیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آن را بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ از ان سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و دران انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابافته میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم ازوست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند ازوست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را عین معنی همه اوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد وازکجا باشد
کان الله ولم یکن معه شیء پس هرچه شد از وشد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با او نیست
الله ولا سواه ه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله والله مافی الوجود ⁂ میفرمودند بیشتر ما هر
عبارت که گویند با همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست
تا آن هر دو یک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی از ین مقوله چیزی گفته می شد اما اکنون
حظی و ذوقی که در سکوت از ان و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هرچند نهان دارند ذوق و برکت زیاده
تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر روی او
زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار آن کدام است غیر از فضیحت و هتک حرمت شریعت
مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بدو فطرت همیشه عشق و
محبت آفریده آنچه گفته اند مصرع کاین لذت بشیر آمد و در دل با جان برون آید ⁂ ایشان را آنچنان بود
میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن ده سال چند مقدار من که
او نیز دران مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و دران زمان مرا از معنی عشق و شیفتگی هیچ خبر نبود لیکن الطوار
آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر صحبت و خوی این کار
از دست نیاید و بی قیدی و رسوائی مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
محبت کباب است و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم و شوق
داشتیم کسی که با او تعلقی بود پایان دیده شد از همانجا بر زمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند
سخنهای درد آمیز و حکایتهای دل آویز میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
خاکستر پنهان میباشد اندک که کاوید همه آتش بر آید و شال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند نی
آزاری که با در سید ترا وید بغایت رقیق القلب و سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد
و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر را یاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را
گریه و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است ⁂ این دست که در گردن او می بینی ⁂ دستی است که در گردن یاری بوده است

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحه هست که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف
دران لمحه یک چیزی می نگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد ازان اثر اوست که باقی می ماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق
هیچ معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت
در حق طائفه مخصوص باشد والله اعلم و ایشان بهر که توجه مینمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس میبود البته
قبولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار بتجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی فرودنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی
و این حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان بتقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی درگرفت و نعره ها زدند و گریه ها کردند و هم دران حالت بر دو
دست بر روی فقیر بر آوردند و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست داد
و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت
درویشان و طول ملازمت ایشان اینقدر ارشاد شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان
بسیار تجربه کرده شده است هر کرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت ظاهر
نبود ولیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم امید است که
حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با این کس کار می بدارند و از ایشان نسبت باین کس آزاری ...
ولیکن ایشان را در دل از وی هیچ حظی نیست میفرمودند بیشتر رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع کنند و نفاق
ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند این تکلف راست بر راست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خداست
با خلق اصلا کار نیست و ... الدهر را اشعار بسیار بود و از انواع قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد بعضی از اوراق ... تمام گشته رسایل التصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که آن اسباب
دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این آن اسباب است که بکار وی آید تو هم آنکه مبادا اظهار شود همه را بسوخت
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد خاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
هوای این کار هرگز نبوده و یک دو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان فرمودند که اگر یاران در صحبت
ما میباشند اما معلوم نمی شود که یاران ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند یا نی باید که بجا

نکنند واز عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر حکم شود املا
نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد مشیر بودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار نیست
که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی بروای توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در انجا مشیر مانید ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول و احاطه و سریان او در جمیع ذرات مشاهده آمد زیرا که
وی در مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز نیند بل باعتبار منزل آنحضرت بدان جهت
و نمود و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان الحقیقة مطلقه با جمعیتش مسطورست کما قال کل شیء فی کل شیء
ادراک جمیع مراتب باکمل وجوه در صورت عنصری انسانیت بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند مگر
حصه وجودی که عبارت از وی با نامی کنند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای و تصور فنای اوست و شک نیست
که ادراک آن لطیفه بر نوع چه بی کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب بانصد
بیت مشیر بودند که آن غلبه شوق در یک روز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی سهوی و خطای
واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ؎ هر چه ز من در سخن آمد یقین + هست هم از صحبت آن مرد
دین + ورنه چه حد است که از درون + از دهن چون منی آید برون + من که یتیم و چه یتیم + از دم عیسی نفسی زنده
اوست درین راه مرا رهنما + خاک درش چشم مرا توتیا + بست دل او بحق آویخته + آب صفت با همه آمیخته + دست
من و دامن او بالیقین + مقصد و مقصود من آن شاه دین + عشق رخش همدم و همراز من + درد و غمش مونس و همراز
من
غزل
ساری نموده در همه اعیان چنان عیان + کز غایت ظهور نهانست در نهان + از نام و از نشان
که تواند نشان دهد + گویا هزار نام و نشانست بی نشان + پیش از ظهور بود و ما کان شیء معه + بعد از ظهور هست علی ما علیه
کان + کون و مکان بپرتو حسن جمال اوست + وین طرفه تر نگر که نه کونست و نی مکان + نزدیک عارفان
محقق محقق است + کو عین عالم است ولیکن ورای آن + گر روی پوش همچو عروسان جلوه گر + که با هزار شور و شغب
جامهادران + سیفی بخویش نیست هستی گمان تست + ای وای بر کسی که بماند درین گمان +
والضاله
همای سدره نشینی و مرغ بالائی + ز بهر دانه [illegible] بدام رسوائی + شراب عشق بکام تو کی رسد که ز حرص
پری بگرد شکر چون ذباب جاوائی + ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان + ز خبث است ترا [illegible]

هر جائی ⁂ مدام در چمن از دست ساقی مهوشش ⁂ چه خام مشربی ار باده را نه پیمائی ⁂ لباس بوریه گر بو
از ریا نه بد ⁂ هزار مرتبه بهتر ز صوف دارائی ⁂ برو بمیکده سیفی و بنگر از سر هوش ⁂ که عارفان خدا اند
ز بی کتائی ⁂ میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است ما را با وی مشارکتی نیست فقیر تهمت
این تخلص بر خود نمی نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجد شدند که سیفی
تخلص کن شنید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس و
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بجهت شوق و رغبت باشد نبود و اگر
برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدند و میفرمودند کدام کار
خیر از دست ما می آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و
خشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند میفرمودند که من در نفس
خود یک چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند
گاهی برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطرهٔ آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان
واقع شده است نفس سرد می کشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چرا نی میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا و غنای حق
می افتد همه طاعات و معرفت و طامات بر باد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد و بسیار ازین
معنی ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات
چنان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را پست تر خواندی و گاهی
اگر بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست میدادی یکشبی ایشان را در همان
ایام از اول شب ضعفی و فرو رفتگی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و باواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظه
استماع ایشان مرا شوق زیاده تر گشت بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی هنوز ذوق آنوقت از خاطر این حقیر نمیرود
و امیدوارم که مرا دعای آن شب سرمایه دنیا و آخرت شود ان شاء الله تعالی و چون وقت رحلت قریب تر آمد

فرمودند بعضی ابیات وکلمات که مناسب معنی عفو ومغفرت باشد در کاغذی بنویسی وبا کفن همراه کنی
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز ومپرس + صد واقعه در کمین بیامرز ومپرس + شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم + ای اکرم الاکرمین بیامرز ومپرس + ودیگر این دوبیت ٥ قدمت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات وقلب السلیم + فحمل الزاد اقبح کل شیء + اذا کان القدوم علی الکریم + وفرمودند که در جواب منکر ونکیر
بنویس ربی الله ونبیی محمد وشیخی شیخ عبدالقادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی بیتها ودوهره‌ها خواندند وگریه بسیار کردند وکثرت خفتند
دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق وخوشحالی وتازگیست که
شرح آن نتوان کرد وباخود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون اصلا رنجی ومحنتی وکوفتی نیست
شوق در شوق وطرب در طرب است هر زحمتی وبیماری که در بدن ما بود بر رفته است ولیکن ترا باید که مشغول شوی
ودعا کنی که ما را زود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است مبادا باز اینحالت نماند دائم دعا می‌کردم
که آخر دم در یاد خود داری وبشوق وذوق از اینجا بری اکنون جمال این مراد باحسن وجوه جلوه گر شده است
اگر بهمه رنجحالت پیش خود طلبد کمال لطف وعنایت او باشد وهر که از یاران ودوستان بدین پرسیدن
ایشان می‌آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم واگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می‌آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا ما را بردارند گاهی میگفتند
که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود ما خود بهفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چه ملول نشویم وطعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست
چه خوریم وفائده هم نمی‌بینیم وگاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی‌خوریم که مبادا سبب بقای من شود ما را هر دم اینجا
میرود بتکلف میرود توجه دل بتمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدند ودرود فرستادند فرمودند درود
که فرستادیم بروح کل وخلاصه او همراه آن بخلاصهٔ موجودات میرسند وجسم او اینجا میماند بعد از ان مقامات
حوض سلطان واطراف آن واوقاتی که در ان اوقات از ان مقامات محظوظ می‌شدند وذوق می‌گرفتند یاد کردند
وفرمودند نزدیک است که ما هم بان مقامات برسیم وسیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه خبر می‌بینید
فرمودند باغها وآبها می‌بینیم وسادات بخارا حاضر اند ایشان را می‌بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است نخوانید که چه حکم می‌شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحات سعادتمند آورده است
نیک ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در ان ایام مشاهده کمال ضعف وناتوانی ایشان نمود گفت که عجب شربتی بخورید

است فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازم ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این معنی دو
گردد روزی فرمودند که اگر از حافظان خوشخوان که آشنای شما اند کسی را طلبید تا استماع قران کنیم باز فرمودند تو خود شب
و روز بحضور من تلاوت میکنی بس است حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر نصیب است کسی را
خواهند فرستاد همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار مسنون است گفت که ظاهرا فقرا در وقت
پاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس از برای مرور کار می آید که اعضا همه از کار رفته است و قوت
دم زدن نمانده است چندبار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و پاس انفاس مشغول شدند بعد از چند
ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنة تسعین وتسعمائة که عدد عبارت ولی تحت القباب
متضمن است رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة وجزاه عنا خیر ما جزی والدا عن ولده **خاتمه** در عرض بعضی از مبادی
احوال کاتب حروف ختم الله له بالحسنی والدم را اواخر عمر که زمان ضعف پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود چهار ساله
بودم که ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شده آن مرض با شدت دلگیری
در رفع کلفت ضعف پیری همین فقیر بودم شب و روز در کنار رحمت و جوار عنایت ایشان تربیت مییافتم و در آن
ایام طفولیت سخنان این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری میساختند و من
بحکم فطرت و مقتضی جبلت واله و دلواله آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود را فراموش میکردم چون بارها انگاه
طلب اعاده این افاده می کردم بعضی از سخنان با خصوصیت وقت بهمان هنوز در خزینه خیال من مانده است خالی از غرابتی نیست و
غریب تر از وی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود آنچنان در خاطر است که گویا حکایت
دی روز است و اکنون نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت
ایشان در تذکره و بحث و تکرار میگذشت شبهات بسرم آمد و بنده را بهم زبانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصا
در تلقین علم توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بروجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقید بمقدمات
علم کسبی و بقصد تحقیق این علم وهمی و غدغه و شبهه در میان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوع شبهات و شکوک
در این مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته پرده ازروی کار کشاید و جمال یقین روی نماید ولیکن باید که دایم درین خیال
باشند و هر مقدار که دست دهد سعی کنید و این بیت میخواندند **بیت** لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب + سوی او میخیز و او را
میطلب اول از قران مجید بسابقه تعلیم فرمودند سبق در سبق ایشان مینوشتند و من میخواندم از قران همین مقدار
تعلیم کرده ام بعد از ان باثر تربیت و شفقت ایشان چنان قوت بهم رسید
که هر روز قدری از قران می خواندم و هر مقدار که می خواندم پیش ایشان میگذرانیدم

در دو ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند مقید نشدند فقیر را تا فاء و قاف
بر طریقهٔ اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد ازان بطریق اجمال در اندک مدت شاید اگر مقدار یکماه تعیین کنیم دروغ
نگفته باشیم قدرت کتابت و سلیقهٔ انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت ایشان اثری و خاصیتی نهاده بود که
اگر چند کسی در مرتبهٔ استعداد و قوت دور تر افتاده بودی بتوجه و تربیت ایشان زود از قوت بفعل آمدی مراتب چه
اثر توجه و عنایت ایشانست و ایشان را جمیع حقوق ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمهٔ این نامراد ثابت است
و از کتابهای نظم و اشعار که تعلم آن متعارف این دیار است شاید که چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان خواجه حافظ
تعلیم کرده باشند و هم از ابتدا حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند و در
همان زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که انشاء الله تعالی تو زود دانشمند شوی میفرمودند که مرا خطرهٔ
غیب دست داده بتصور آنکه حق تعالی ترا الهامی که من خیال کرده ام برساند و من در حوزهٔ درس و افادهٔ تو رو ساده ضعف
پیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتاب را که خواندی دانشمند شدی میفرمودند
تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد ازان انشاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم
بی تکلف تحصیل روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یک سرعتی و عبوری دست داد که شاطی زمان و
مکان که میگویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب الارشاد شاید که در بعضی اوقات یک جزو یا زیاده بیشتر طی مینمودم
بلکه بسبب حرص و شوقی که بر تمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اگر جزوی ازین مختصرات مصحح و محشی بدستم افتاد
بگذرانیدن آن پیش استاد نمی پرداختم و بجائی از مطالعه که دران آوان بنظر در خواهی دست میداد اکتفا کرده بجزو
دیگر می انداختم و اگر مبحثی آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت
پیشه بفکر و اندیشهٔ آن دست نفرسودی خدا داند که دران زمان چه میدیدم و چه میفهمیدم و لیکن نظر بر متن و حاشیه
که میگماشتیم تحت اللفظی آن سواد ان بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی ازو بی در وقت پیدا شدی
خواه از کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بران از واجبات وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول کتاب
باید نمود و اختتام بآخر آن کرد مطمح نظر تحصیل علم بود بهر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بوده ام که شرح شمسیه و
شرح عقاید میخواندم و پانزده یا شانزده که مطول و مختصر را گذرانده ام و بیشتر یا بیشتر بیکسال از عددی که ظرفا در شمار عمر
از ذکران ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی انچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کافی و وافی باشد تمام کردم الحمد لله
که بعد ازان بحفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کنف حفظ در آمدم و در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که در
صد سال شکر حرفی ازان ادا نتوانم کرد بدست آوردم و بالجمله هر قیل و قال که برخواندم بسا از کتب عبوری کردم و

عنوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام و حصول انوع
از قوت احتمال در اتمام ملازمت درس بعضی از دانشمندان ما وراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید کرده
سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشند و چون بمدد توجه باطن استادان در
اثناء درس بحثها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو
منتی نیست خدا داند که آن چه شوق بود و چه طلب اگر آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی و ریاضت باطن مینمود تا
کار بکجای کشید یکبار طالبعلمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف
و تصنع پیموده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
حطام دنیا است از من که در آن زمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت
داری و نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالفعل
خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه درها سفته
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بمحبت مولی بتحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا
شب خواب چه و سکون کدام است + خود خواب بعاشقان حرام است + هرگز در شوق کسب کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز از نی وقفه در غربت
خانه بسبب تناول چند لقمه که بسبب عادی قوام حرکت ارادیت واقع می شد و مدتی بیشتر از وقت صبح
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بمطالعه
و کار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقیید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب و اکثری
از روز بکتابت میرفت دائم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب
بوقت متعارف پا دراز کنم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردن است مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا مشقی کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت
والدم قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه بیفرمانید باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چندبار در دستار و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد
و مرا تا رسیدن حرارت آن بتجربه دماغ خبر نه ه چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت ٭ کدام باده
محنت که در ایاغ نرفت ٭ کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام ٭ چه خار خار که در بستر فراغ نرفت ٭
بجرم زدل خود که عمر رفت ولی ٭ ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت ٭ و با وجود شوق و شغف تحصیل
و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری
جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت
پیداست تا الآن که بفضل نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته در محنت
درخور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن
و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده
و دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم ٭ **رباعی** ٭ صد شکر که با هیچ
کسم کاری نیست ٭ و از من بدل هیچکس آزاری نیست ٭ گر بر دل دشمنان ز من باری هست ٭ بر خاطر
دوستان من باری نیست ٭ و حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصا النعمایه و لا حصر الآلائه این غریب را
بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط
و مصاحبت خلق نمانده است با خودسری دارم هرچند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه مالیخولیا
بود گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است ه حقی کجا و صحبت کس گر خیال دوست
دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی ٭ و از بد و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت هان تا لاابالی نخشک و ناهموار
نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و دردمندی قدمی می نهم ه بدرد شیم بر گرد بسی
از عشق بود ایم دل دردناک داریم ٭ امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
که بیکار نفس است بیکار ندارد و گاهی که دلخوش گشتم بدان کنم که مراد از ابتدای کار و اثنای تحصیل مراتب و
مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب از آنجا که من بیدانم
دستگیری میکردند تا غلبهٔ قدرت قادر مختار خللی در بنا کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه غربت و انقطاع
بنشاند و وجهه طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت عقل و مزاحمت وهم توحید مطلب که شرط
راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون از استشاره

خلق کاری نه برآید جز استخاره چاره نماند چون از تدبیر عقل کاری نگشود جز دیوانگی راهی ننمود ع زین خرد دیوانه می باید شدن
+ دست در دیوانگی باید زدن + بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم حال حرمان و یاس است دست از همه
کار شسته و چشم انتظار بسته بر در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم ما خاب من اناب الی الله و قد نجا
من التجا الیه چاره گر بیچارگان راه نمای آوارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیخانمان را سلسله شوق در گردن افگنده
بسوی خانه خود کشید و من ناکام مراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جای داد و از
حریم رحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ع حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه + او یرجع الجار منه غیر محترم +
آنچه من فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد مگر اینقدر
که ظهور آثار و انوار متکفل ابراز و متضمن اظهار آن گردد انشاء الله تعالی اگرچه بنظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد
نظری نا امید گونه بحصول مطلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایه یقین ارجمند
که چون در سفینه نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی
نشست اگرچه طغیان کند یقین داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است
که مالک تاج کیانست روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نسازد و زیر پای او سر ننهد از دو آن
خود نسبت سرافرازی ایشان است که یک قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم او رود سعادت آن سرایت
کرد پایمال او گردد همچنین جمیع پیران از وراثت مصطفی و مرتضی اند و خشند همه یا ان خلف صدق رسیده مگر این حج
غنا بود اگرچه وارثان بسیارند ولی آنچه بوی رسید بهیچکس نرسید و وراثت مال بجهت تعصب برابر قسمت کنند ولیکن در وراثت
حال یکی را بادیگری برابر نرسد بلکه برادر می شود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر ایشان
سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت را پی
مرتبه که احیاء دین از حی قیوم است و احیا ازو غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند من بیکس بی
پناه باو جسته ام و بر درگاه او فتاده مرا جز عنایت او کسی نیست و بغیر لطفش فریاد رسی نه ع غوث اعظم
دلیل راه یقین + یقین رهبر اکابر دین + شیخ دارین و هادی ثقلین + زبده آل سید کونین + بادشاه ممالک
قربت + ره نورد مسالک قربت + اوست در جمله اولیا ممتاز + چون پیمبر در انبیا ممتاز + اولیا بنده باش از دل و جان + قدم او بگردن
ایشان + وصف تعریف او ز من نکو نیست + خود کرامات اشرف اوست + من که پرورده نوال توام
عاجز از مدحت کمال توام + زنده ام غرق بحر احسانم + ای فدای درش دل و جانم + در دو عالم باو ست
امیدم ز هست بادی امید جاویدم + امیدوارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری

نماید بحکم بشارتهای که او بمحبان خود داده است سعادتهای دنیا و آخرت آماده ... نموده است که قاضی الحاجات
را بجملی و نوشته داد که در آن نامهای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را ... نام عفو بر جرائم همه کشید
اگر نام من در نامه مریدان او مکتوب شد پس چرا غم خورم که کار ... مطلوب شد من تا امروز مرید او ام قبول او رد
بدست اوست خواهان اویم خواستن او مفوض بوقت ارادت حقیقی از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی
با این بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ام و پناهی بدرگاه او برده و لیکن چنان دانم که چون این سعادت ازل
نصیب من است تا ابد قرب من خواهد بود در آن زمان که از خود خبر نداشتم نقشش بر لوح دل می نگاشتم
العشق تو نه امروز گرفتار شدم + که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است + جاذبه محبت او بخود می کشید و مرا در آن
مقدور نه و کرشمه عنایات او بخود میخواند و مرا با او شعور نه هنوز از دم هستی اثر نبود مرا + که جذب عشق تو از
خویش می ربود مرا + لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محفوظ و ملحوظ داشت و اول و آخر معصوم و محفوظ بداشت
نیز چون خاک در او بود در نسبت تقویت و تربیت عنصر بود عمرها می توسل بجناب این پادشاه عالم پناه می جستم
و لیکن وسیله ای نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیه الوسیله میشنیدم و در طلب وسیلت که سبب
تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گردد میدویدم کسی میخواستم که نسبت باطنی را
با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای
او گیرم بلکه تا زنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجره اخلاص من بار آورد بر شال و برزقه
من حیث لا یحتسب بسر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید
سرور اواخر و اوایل موسی مقامی که جمال او ناری است از شجره وحدت طالع و نوری از جانب حقیقت
لامع خلیل لقای که رخساره زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین ملت است مصطفی جمالی
که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش تبیان قرآن انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینه علم و
فتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح حسن سیرتی وارث مرتبه وانک لعلی خلق عظیم و نائب منصب
بالمؤمنین رؤف رحیم حسین سیرتی که مصدوق و یطهرکم تطهیرا آمده و مصداق الا المودة فی القربی گشته زین العابدین
والامام الصادقین السعید النقی التقی و العلوی العلی المهدی یعنی کلیم الله و محبوب حبیب الله رباعی احمد خوئی که عالمی
بنده اوست + یوسف روئی که ماه شرمنده اوست + عیسی نفسی که جان و دل زنده اوست + موسی
که لقای دوست خواهنده اوست + هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده بروی صادق است و مجال او موافق
او را اگر قالب موسی آفریده اند با آنکه جگر گوشه محمد است صلی الله علیه و سلم رباعی ای دیده بیا لقا

منظور بین تو آن جبهه و آن جمال و آن نور ببین تو در وادی ایمن محبت بگذر تو هم موسی
وهم درخت وهم طور ببین تو حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه حامدی
هر ثنا گستری که محامد او صافش برشمارد بی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآرد و اگر حاصل کنم چون این
آفتاب دین و دولت طلوع کرد جهان روشن گشتم گویا بخصوص طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد و در دل نوری
دیگر یافتم و سر رشته دیگر دریافتم و لی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم ع مدتی بود که مشتاق لقایت بودم
لاجرم روی نیاز بدم و از جا رفتم تو بعد از چندگاه جست و جوی گفت و گوی حال خود در میان و زبان بعرض
حال گشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا پیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود مرا دانسته
و لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک بحر
و بیقین دانم که تو طالب آن بحری همچنانکه بما رسیده بدیگران که با ما شرکت میجویند و همچو ما ایشان نیز خود را نهر آن
بحر میگویند ... از هر کدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن اشتغالی و اگر خیانچه نخواهی که پایه اختیار در میان
آری و نظر ملاحظه و امتحان برگماری تو خود را بدان بحر بسیار و توجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند
فریاد بر آوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را با بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و
کدام آشنای که او بخروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی برسان فرمود هان نا امید مباش
ترا با بحر آشنای خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و همه کس را شامل
چه ناقص و چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دستگیری نکند لاجرم در پی اشارت
او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بدست وی
دادم و بی اختیار در پای وی افتادم و کان ذلک بکرة السبت من شهر شوال السنة خمس و ثمانین و تسعمائة والحمد
لله رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم ترا رم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگرچه آن از اسرار است
سزاوار ستر و کتمان مصراع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید تو بشنو که چون سعادت از لی مرا
تحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا زاد تسلی اطمینان
گرفته در سلوک طریق مزید اشتیاقم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب از بی دانی که این آرزو چه بلند است و این
مطلب چه ارجمند ع من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این تو همینکه نام تو ام بر زبان رود بس
است این تو دائم درین سودا روز و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار شاید که بارقه از آن جمال
تیابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال یابم ع اگر تو وعده وصلم دهی بیدار...

حرام باد سر خود اگر بخواب برآرم ✤ وگر بخواب نمائی جمال خود ایدم ✤ بروز حشر نخواهم که سر زخواب برآرم
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بواسطه بر در یار خود
برد و آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداریست ٥ بخیالی ز تو راضی و بخوابی خشنود
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم ✤ مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بر زبان قلم نامقدور
٥ حقا بیان شوق بپایان نمیرسد ✤ کوتاه ساز قصهٔ دور و دراز را ✤ اکنون من مسکین را با آفریدگار
خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمهٔ چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه
که خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقت او نیز از آن خوش گردد
شاید که مرا دعای کند که موجب حصول مدعا گردد انه قریب مجیب **مناجات بدرگاه قاضی الحاجات.**
خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل با راهزن
مفسد عیاره کار خداوندا اگر با ما ضعیفان بعدل پیش آئی ما عجز و تقصیر حقیقی پیش آریم اگر چه با حاجت حجت نیست
و لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزی نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما همه اینها از آن دیگر است ما الکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحو الله ما یشاء و یثبت در وی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
انجا دیده و ان ربی حیی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسأل عما
یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و فاعلیت تو شرط است پس این درد بیدوا
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد بداد او نرسند خداوندا بهر ما حضوری عطا
کن که هیچ از ینها یاد نیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنائی ده که احتیاج از خلق بردارد عطائی کن که ظاهر و باطنم
دارد خداوندا تو میدانی که سینه چه پر آمال و امانی است و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا تعیین نتوانم
خواست چه اما شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی باعثه از باطن خیزد که
خواهش این خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز پر آرزو خواهش است
الهی بفضل خود ام جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میانست هیچ است و از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر استقرار حق و قوت
یقین غلبهٔ عشق بر وهم و محبت بتو عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نباید و محبت فقرا روزی کن تا محبت موت آروی نماید خداوندا
حوصلهٔ مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار رفتن نمی آید نه کار این بیچاره را از دایرهٔ اسباب بیرون بر و اگر بسبب بکنی

سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب هیئ لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در بیکاری بنیاد
کرده ام رجا از هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو و وسیلهٔ خاصگان درگاه تو خلایق همه می ترسانند که این مصلحت نفس
و نفس از همه بترسند و ترساننده تر است خداوندا اگر توقع خلق و متوهم نفس پیش آید بذات پاک تو که از هم بپاشیدیم
و هلاک شدیم بی صبری و بی طاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آر که گره از دل گشاید و دل را باغ سازد
و خاطر را فراغ دهد یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است
و لیکن پیش از آن بشارتی کرامت فرما که خوشحالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما و وجود و
عدم او را یکسان گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ همی و لا تسلط علی من لا یرحمنی علیک توکلت و الیک انیب
خداوندا حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نبندد و معرفت و شهود مرتبهٔ کمال است که ما ناقصان
را دعوی آن نرسد مثل من مثل کور است جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده
بی اختیار بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیری
نخواهد کرد نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضر
فریادرس فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه باسباب دست بزنیم چه امیدها که در سینه
ما نبود اکنون که نظر بر اسباب می افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا آن
امیدهای کهنه را نو گردان و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه ندادنی است نقش آن بر نفس از ما دور کن و آنچه
دادنی است برای همتی بخش که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام
صغر بحکم جهل و جبلت همت مقصور بر خواهش دنیا بود به هر طریق که باشد اکنون که اندیشهٔ آخرت رو نمود غم آخرت
با غم دنیا یار شد اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آن
چنان کن که جز غم آخرت نداشته باشم و سینه را با ناخن محبت بخراش تسلیم الهی ترقی در کار آر و تنزل و ادبار
از پیش بردار مطلوب رضای تست به هر نوع که باشد و به هر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات عجلت بشری و میل طبیعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی و جنبنی عما
تسخط و لا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است آسان
چه باشد بر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده و همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده
دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور
کرد به بندگان خود داده نا امید از چه باشیم لیکن مشیت تو در میان است تا که را بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خود است یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیری نیست و فایده نی و لیکن بنده بیچاره را
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعا می کنم اجابت بر تست نظر
بر شرائط اجابت که می اندازیم باز ناامیدی رو می نماید و سستی در کار میشود شرائط مر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت نکنی اول شرائط اجابت کرامت
فرما بعد از ان توفیق و عاده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بملاحظه همه چیز هر چند گویم که چندین الحاح
ادب نباشد و چندین فریاد در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد تا بشارتی از مطلوب ندهی و برهانی و یقینی عطا نفرمایی
اگر این دعا بموقف اجابت نرسید فواحسرتاه و واحسرتاه چنین نشود یا اهل الاجابة یا کریم و القبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و اخران هموم هجوم کند چون دست
بکلام مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود محبتی عطا کن که در ان مستغرق
گردم تا هر چه غیر ذکر تست در نوردم خداوندا بیچاره کیفیت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند هر که گویم حقیقت
حال نا رسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بر غرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مراد و نیت مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست
صدق نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
معلول و بمفسد نیت مشغول جز یک عمل که هر چند نسبت باینجانب حقیر باشد و لیکن بذات پاک تو که بس عظیم
و خطیر است اگرچه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما از این ادب نیت نقصان در آن
عمل راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
در وی زیاده از اینجا باشد خداوندا یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و رد و بطلان را بدان
راه نه حاشا حاشا و من جاء بهذا الباب لا تخشى الرد خداوندا درد طلب روز افزون دار و صدق و تعطش
زیاده کن نعمتی که داده مستان و شوقی که بخشیده باز گیر اشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی که داده موشر دار انک
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است خانه در دست بر زبان آرم اما
نتوانم ورد تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من نیاید آن را نیز دانی خداوندا الهی
الحاح بکلام نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان رفتند

و مردان گذشتند و زمانه رسیده که درین نیک بودن دشوار بلکه تصور نیکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و تایید نمائی آسان است الهی اگر چندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و از ان تخم فرع و ثمرات پیدا آر امید ما شاخ در شاخ کن و دل ما را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعوٰهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ع سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد و مسعود این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته بود حسب حصول مامول تحقیقی گشته و الحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوا کن	مبفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
فگندی چون نظر در عین معنی بعد ازان میل	چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن
ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو	بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری	چرا غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران توسن نفست	بدنیسان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن
پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا	وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی	نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
بشاگردی برآ در مکتب جان پس بلوح دل	بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن
مبند ای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفگن	بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهایی	بیاد دوست خود را از خیال غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر	بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
بسترش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت	خیال پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
چو نفی ما سوی کردی چه دل گو جان همه هیچند	دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن
چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک	هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کشش از پرکار لا خط عدم بر صفحهٔ عالم	بسان دائره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنگه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی
برون زین دائره آن نقطه را ثابت بالا کن

برون از روی صورت وز معنی درون دانش
میان نقطه و آن دائره غیریت افنا کن

همان نقطه تحرک کرد و آمد دائره پیدا
مثال از بهر این از نقطهٔ جواله پیدا کن

چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان تاری
هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن

مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون
بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی
عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش اصغا کن

معمائیست مشکل در حساب عاقلان وحدت
بتحصیل کمال نفس حل این معما کن

کمال نفس از تهذیب اخلاقت بدست آید
دگر این را هوس داری بنای شرع برپا کن

حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون
مثال آن بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن

برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی‌پایان
چو فرعون ار نه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن

زبان بگشا بنا فرموده شارع سخن انست
به ذکر اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن

دهان را قفل خاموشی نه و در بسته دار آن در
کلید امرش آور وان در بسته را وا کن

وگر خواهی زبان بگشائی و راه سخن پوئی
ثنائی بادشاه یثرب و سلطان بطحا کن

سرآرای ملک آفرینش احمد مرسل
که پیش از وی نشد در ملک هستی کارفرما کن

نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش
ز دیوان ازل نامد بر آن منشور طغرا کن

بیان قرب او قاب قوسین است او ادنی
بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن

قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی
ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن

حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله
قیاس کار از اسری بعبده و جاء موسی کن

بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود بردش
ز رفتن تا بردن فهم فرق آشکارا کن

چو خود بردند او را در حق او قدر ای گفتند
بموسی لن ترانی فهم تفضیلش از اینجا کن

خطاب با عتاب آن نولیتم اگر خواندی
باین والی والا قدر ملک دین تولا کن

اگر خیریت دنیا و عقبی آرزو داری
بدرگاهش بیا و هرچه میخواهی تمنا کن

بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفا وانگه
ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن

سر و تن را براه جلوهٔ آن سرو بالا کش
دل و جان را فدای حسن آن خال زیبا کن

ثنایش کو علی چون نیست ایفایش نا ممکن … باین یک بیت مدحش را علی الاجمال انشا کن
مخوان او را خدا از بهر امر شرع حفظ دین … وگر وصف کشش میخواهی اندر جرش انشا کن
چو از انشا تفصیل صفاتش عاجزی ای دل … بیا و عرض حال خویش بر خدمتش انها کن
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله … جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت … دهان بگشا و از راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران … بیا عالمی را روشن از نور تجلا کن
زبان کاران ببازار هوا سودای زر دارند … شکست رونق و گرمی این بازار سودا کن
همه بی همتان در بر نجل آئین خود کردند … بلطف امعان معن و از کرم احیای یحیی کن
ز ظلم ظالمان شور است و غوغا طرف آخر … بعدل و رافت خود بر طرف این شور و غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبار است از عالم … بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدم آرد … طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین … بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر … زسر بقرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق … بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افگن … رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
وگر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا … بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسا کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما … بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب تو ام کار من حیران … بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی مده تصدیع خدام جنابش را … کر احوال تو معلوم است اظهارش مکن یارا
بقسمت باش راضی دم مزن الا بشکر حق … سکونت ورز و تسکین دل خود از قسمت کن

تمت

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حقی انفاسک + زادک الله قوة غنیً + نام و تاریخ این کتاب عزیز + گر گزی ذکر الاولیا احسن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد و تحقیقت تمام از زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب
جهانیان مظهر تجلیات الهی مصدر برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالی
عنه طرفی بربندد و از انجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر از ان خیالات که نسبت بحضرت ایشان
داشت رجوع فرموده آوردن ذکر این اقدم کاملان و اسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب بود و چون
در حقیقت کار نگری اول و آخر یکیست و رجوع شیخ مشهور و بر السنه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون
ببینی مکتوب شیخ را که در آخر این نسخه بیاریم ان شاء الله تعالی بالجمله نسب آنجناب ببست و هشت واسطه به
امیر المومنین سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت آنجناب
روداده در کمتر ایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و
سهروردیه و کبرویه یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و بحضرت دهلی رسیدند درینجا با حضرت خواجه محمد باقی
قدس الله سره العزیز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیر افتاد در طریقه علیه نقشبندیه بیعت فرمودند
و در دو ماه و چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه هم در آن ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان
فرموده اند که شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده
عجائب بسیار از روزگار و اوقات او مشاهده نموده بآن میماند که آفتابی شود که عالم از و روشن گردد انتهی و نیز حضرت
خواجه فرموده اند که شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره ها در سایه او گم اند و ارشادات خواجه در فضائل
آنجناب بسیار است که رو ما لله اختصار بهمین قدر اکتفا رفت هم در ان اندک ایام آوازه حضرت بلند شد
و آستان فیض نشان ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و
امرا از ترک و تاجیک بشرف حضور بهره ور گردیدند مشائخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند
بدولت ایشان مس ها طلا شد و ذره ها آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از
نعمای ربانی نزاعی که در میان صوفیه کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان بر داشتند و مورد حد
صله شدند چنانکه در حضرات القدس آمده علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث روایت کرده که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و سلم فرموده یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا و کذا اما یا کرا اشارت بوجود
حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان علما و صوفیه صله بوده اند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
راجع داشته اند چنانکه بعد تحریر انتقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین انتهی اطلاع بر تعقیبات

واشراف بر خواطر وتصرف در ملکوتات ادنی صفتی بود از صفات جمیله ایشان وکمینه وصفی بود از اوصاف
جلیله آن جلیل الشان شمارهٔ خوارق وکرامات که در کتب مقامات مروی شده بمقصد میرسد وما عدای آن
که داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یک دو سه ازان حواله قلم می‌شود آورده
اند که در سفر بودند وهوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد وبارید دیگری گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی‌بینم سالها رفت وحج رفتن میسرش نیامد دیگر جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جوزی بدست من دادند وفرمودند
که باغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند ومیان ایشان عزیزی است که داغ چیچک بر رو دارد بر رو این
جوز را باو ده واو را بیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند ودرویشی داغ چیچک بر رو باندک فاصله
نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری وجوزش دادم ودعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیده خود نیامدند عاقبت با من روان شد ورسید حضرت از من قهوه خواستند
آوردم فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر است وی گفت پدر او با من آشنا بود واو در کدام سلسله بیعت
دارد ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس او گفت که سفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند وبجانب ستارهٔ قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستارهٔ
قطب می‌شناسی همین است یا دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر
مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن پس تا حضرت غوث بسمت ستارهٔ قطب
متوجه شدند وغائب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله
الهامات ومبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی این است غفرت لک ولمن توسل بک بواسطة او بغیر واسطة
الی یوم القیمة وهر که طالب تفصیل کشف وکرامات والهامات ومبشرات ایشان باشد بر اوست که رجوع
نماید بکتب مقامات چون حضرات القدس وبرکات احمدیه وجز آن معارف جدیده وحقایق نادره
که ازان قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم منکران ازان خیره وروز حاسدان ازان تیره این معارف
وحقایق که می‌شنوی واین هدایت وارشاد که می‌بینی باعلی ندا اندامی کند که صاحب آن مجدد است ونه
مجدد مائه بل مجدد الف واز صد تا هزار فرقی نه اندک است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق وحسن سیرت

ایشان چه گویم صبر و شکیب رضا و تسلیم تعظیم هر کس فراخور حال وی شفقت بر خلق صلهٔ رحم رعایت ارباب حقوق سبقت در سلام زینت در کلام شیمهٔ کریمهٔ ایشان بود طریقهٔ ایشان کتاب و سنت است و این یک فضیلت مقاوم هزار فضائل آن عزیز بود کوتاهی سخن در اواخر عمر کارخانهٔ ارشاد طالبان را بابنای کرام سپرده خود از خلوت قدس که بزم انس بود کم برمی آمدند و اکثر اشاره بقرب وفات خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که میانهٔ چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز یکشنبه وقت صبح پاسی از روز برآمده بعمری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه وسلم بود ازین خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله وانا الیه راجعون ۞ پس از انتقال آن خلاصهٔ ابرار چه در زمان غسل و چه بعد از ان عجائب و غرائب که مشاهده افتاد فوز آن منحصر مطالعهٔ کتب مقامات است و مکاتبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفه حضرت خواجه باقی بالله قدس الله اسرارهما نوشته اند در صدر این سطور وعدهٔ ایراد آن در آخر کرده بودیم اینست درین ایام عقائد فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد متجاوز است و اصلا پردهٔ بشریت و غشاوهٔ جبلیت میان نمانده قطع نظر از رعایت طریقهٔ انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان بد نباید بود در باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب ومبدل الاحوال شاید ظاهربینان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و بچه منوال است انتهی بلفظه وصلی

الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله وصحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت

خاتمة الطبع

خاتمهٔ چکیدهٔ خامه از مظهر صفات دارین مولوی محمد حسین ادام الله فیوضهم

حمد بیان اهل خبرت حمد و ثنای علیم و خبیریست که اشباح اخبار غیب را بر مرات قلب سرور عالم صلی الله علیه وسلم نمایان نمود و از شموس انوارش اقمار ضمایر اخیار و ابرار را استفاده فرمود کما جعل نور القمر مستفاد من نور الشمس و زینت حرف زبان کافهٔ انام اهدای صلوة و سلام بحضرت مخبر صادق و بشیر و نذیریست که عمل بر اخبار و احادیث او سبیل رضوان الله تعالی نمود و پرده ها از اسرار سربسته کشود فنور رسالته اظهر من الشمس و ابین من الامس اما بعد بندهٔ حقیر **محمد حسین فقیر** ساکن بنت خلف شیخ **محمد اسمعیل** غفرهما الله الجلیل عرضه میدهد که دردمندان محبت کبریا افسرده و سالکین اهل عشق مولی را صلا که درین زمان فرخی توامان هودج لیلای مقصود دلها و عماری سلمای مدعای اهل صفا که عبارت است از کتاب مستطاب حکایات عاشقین رب غفار و روایات مشتاقین جمال کردگار

غیر راغبین الی الجنة ولا خائفین من النار الذین یصدق علیهم لو کانت الجنة نصیب العاشقین بدون جماله فواویلاه
ولو کانت السقر نصیب المشتاقین مع وصاله فواشوقاه المسمی باخبار الاخیار فی اسرار الابرار تالیف
عالم ربانی فائق حضرت شیخ عبد الحق ابن سیف الدین اسکنهما الله فی اعلی علیین بزیور طبع نایاب افادت
مآب مطبع هاشمی که منسوب باسم شریف حبیب لطیف صاحب علم با عمل با اخلاق و وجاهت عدیم المثل
اهل رقت جنسیت نفی و جلی **مولوی هاشم علی** سلمه الله الولی بایمای الطف زای عمده تجار
انام نفع رسان خاص و عام با صد دانش و تمیز شیخ **محمد عبد العزیز** زاد الله نفعه جلوه فرمای
نظارگیان و شعشعه ریز منظر مشتاقان می شود وقت است که نقد عقل و خرد نثار ارمغان رونمائی داده
بنقود جانها مشتری آن شوند و بمصاحبت این رفیق بی بدل خالی از خس باصلاح ظاهر و تصفیه
باطن پردازند اکنون وقتی ست که گرفتاران اتباع هوا از دیدن کتب قصص کاذبه و خلاف واقعه
مثل بدر منیر و فسانه عجایب و بکاولی و آگل وغیرها و تذکرهای باطله شعرا اغماض ورزیده بمطالعه این
تذکره محبان خدا این وجود خود را اطلاق دست افشا گردانند و حرص غم خانه هوا و هوس را شمع حرم
توبه و تقوی سازند و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق **قطعه تاریخ از فقیر**

جو از قالب طبع آمد برون ٭ بفضل حق اخبار اخیار او
بگفتا بگوشش دلم هاتفی ٭ که شد طبع اسرار ابرار او

اللهم اغفر لمصنفه ولمن راجعه ولمن مرّ لطبعه ولناظریه ولناشر الحاجة ولناظم تاریخه آمین

قطعه تاریخ طبع زاد کتاب سیر الاولیا از محمد هاشم علی هاشمی تخلص

گشت چون طبع این کتاب عجیب ٭ هاشمی خواست سال او بخصوص
بی سر ایش نقش لفظ ٭ شد اخبار اولیا مطبوع

فرد تاریخ انطباع اخبار الابرار از میرزا رحیم بیگ صاحب رحیم تخلص

چون از رحیم هاشم درخواست سال طبعش ٭ منشور طبع گفته تاریخ فی البدیهه

قطعه تاریخ طبع از حافظ محمد امداد حسین ظهور تخلص عفی عنه مهری

طبع شد چون این کتاب لاجواب ٭ بهر آن شد ز بس فیض و سرور
گفت بی بیجا زروی صلح کل ٭ السجع بی مثل تاریخش ظهور

تمت